

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228373**

UNIVERSAL  
LIBRARY









بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا كتاب نفيس جامع مقبول طوى زرع ووصول  
جناب مولوی محمد یوسف طبعان برجوم و مغفور در علم ادب اسلاق مستقیم

الاعظم مطبع الانعام  
المنهج مع آفاق

معرفه الکی شرح اسحاق طالی حسب الزمان جناب فضیل انشاء بر جمع اصحاب کمال  
عزیزه الی انما یقب مولوی فیاض حسین صاحب ناظر نظر جمیع خدرا با دکن اولم الله  
افعال با تمام بند دنیا را زین محمد نظام الدین تا جگر تبستن مدراس

و یطبع نظام المطابع مد استیضه

# بسم الله الرحمن الرحيم

تخلق بخلقی که بذروه اعلیٰ علیین عزت رساند حمد خالق است جل جلاله که نوع انسان را بخلقت فاخره  
 و تقدیر منافی را آدم خواست و تا دب بادی که از حقیض اسفل السافلین بذلت بجات بخت شکر ستمی است  
 عم نواله که کم گشتگان باو یوافراط و تفریط را بیدایت منزل اعتدال تخلقوا باخلاق الله پرداخت و درود  
 نامحدود نثار شد بجله زیبای مع الله وقت که سر پایش بخلی و حلل انک علی خلق عظیم آراستی یافت  
 و مناقب عالی مرتب بدیه بارگاه اساطین دین و نادیان راه یقین که بشرف جلالت عنوان آیه تطهیر  
 رضوان زینت پذیرفته اند باد اما لحد برضائر الو البصار محض و محبت بسا که خدیو عالم سپاه خسر و عالیجاه  
 رکن دیوان هدایت ستون ایوان سخاوت ناظم اقلیم برواحسان سالار عسکر جود و انسان جانی امصار امان  
 حامی آثار هدوان ناظر منظور انصاف نافور مجوزه انصاف مبدع بانی لطیف مخرج سبانی شریف  
 کثر نظرات طبع رمز طالب صیغ نسیم گلشن فطانت شسیم گلشن ذکاوت حلال محق و نظریات صرف نفوذ عملیات  
 مساعد طملا و فضل جواهر پریضای معدن علم کورجی بهای مخزن حکم فلاطون عقل رسطو فضل جوان دولت  
 پیر تدبیر حشید حشمت سلیمان سریر امیر عالم رفاه والا جاه انجم سپاه سراج بزم دولت و دین غوث الاسلام السلیمن  
 مختار ملک هنر پرور بهادر محرکه دلاوری عمده امرای عالم اعظم فصیحی عجم امین امیر البند والا جاه عمده الامر  
 مختار الملک سراج الدوله محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ التخاصم اعظم بطل الله ظلال اقباله من لشارق  
 ال مغارب حصل له جميع المقاصد والمآرب هو الذي علم اهل الزمان بافضالة العدل والاحسان وخفض

لاولی العلم خیاخ انفضلالاشنان که بعدش درخور هر کس جام مقصود برب و دامن مغش باقسام نفود  
 لبالب از عدالتش عدل یار و در قالب از سخاوتش صیت حاتم مانند خزان آب که حاتم کتر جودش دیا فتی  
 بساط شهنشاهی طی ساختی از سنگینی فوالتش کاه و زمین پشت ریش و بکرانی عطایش نافه فلک هر فلکند و پیر  
 یکمیا که خورشید در زر خانه نوالتش ادنی بوده ساز و نقره باف ماه از حسرت زربا پیشش در رنگ کلف  
 و کداز باوصف اشتغال اشغال سلطنت و چنان داری و احتمال اشغال نصف دوا و کسری بمبت عالی نیت  
 مصروف تحصیل علوم ادبیه و فنون کسبیه میدارند و لجه از روز و شب تعطیل و غفلت نیکد از بند کجام تنه  
 اخلاق بتعلم و استکشاف غوامض لواع الاشراف فی کارم الاخلاق تالیف عالم محقق و فیلسوف مدقق ملا  
 جلال الدین محمد بن اسعد و انی شکر الله سعید و نور صفحه از خدمت ادیب لبیب نخبه یار یب جهان زمان  
 حسا و دوران سعید فہم و ذکا سید ابوطیفان و الامر سلطانی از ذر وہ قدر دانی شرف صدور یافت  
 کہ این خاکسار ازلی محمد یوسف علی بتقی و تفتیح مغلقات و شرح و بسط مشکلات ان کتاب مستطاب  
 پرواز و نیچیکه از تطویل مل و ایجاز مغل خالی باشد بنا علیہ این زاویہ گزین گمنامی با وجود عدم استطاعت  
 و قلت بضاعت امر جلیل سلطان نبیل را ذریعہ سعادت خود انگاشته بتسودیش پرداخت ہر چند این  
 الفاظ غیر متناسق و معانی نامربوط در جنب عبارات رائقہ و مضامین فائقہ فاضل محقق چون خار است  
 در پہلوی گل و خار است عقب مل اما بنظر المامور معذور بی حجابانہ بخار بندگی ان گلستان ہمیشہ بہار  
 شغول شد حق سبحا و تعالی سر انجام این امر خطیر بوجہی فرماید کہ پسند طبع وقت پسندان سمخوہ معنی پرور  
 شود و بمصدق مصرع ہر عیب سلطان بہ پسند ہنر است و مقبول خواص و عوام کرد و چون تالیف  
 این شرح باشارت ان عالیجاہ بود مناسب چنان نمود کہ باعظم سواطع الافاق فی شرح طواع الاشراف  
 موسوم شود تا سطوع این شرح بعظمت نام نامی و اسم سامی مدوح آفاق مجسم اخلاق بمحج آفاق عام  
 کرد و آہی تا بنیہ عظم فلک لمعات بخش کون مکان است اعظم روسای عالم فیض بخش جہان و غوث  
 اہل زمان باد **خ** خدا یا بر حمت نظر کرده کہ این سایہ بر خلق گسترده و دعاگوی این دولت مند دار  
 خدا یا تو این سایہ پانیز دار کہ ہر گاہ علم ہدایا اخلاق مقدم ترین علوم حکمیت با ندر ارج مقدمات حکمیت

تدقیقات فلسفیه سپرداخت و بر حل مطالب متن اقتصار رفت مگر آنجا که ضرورتی داعی بیان مصطلحات  
دیگر علوم شد بجزایر و آن چاره ندید و الله المستعان فی الاتمام و علیه التوکل و به الاعتصام بهمانا اشرع  
فی شرح المتن متوکلا علی ذی المنن بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی  
سرور که با مرافدا ازلی جنود و مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و مشهور  
خلافت کبری بنام آدم خلایق مرقوم رقم غایت گردانیده اورا بجلالت و اصطفا و تشریف اضافت و  
اجتنابواخت افتتاح آغاز نمودن اعتصام چنگ در زدن جنود جمع جذب بضم حشم مجند بضم اول و فتح  
نون مشد و مجتمع و یاری کرده شده اعیان جمع عین یعنی شخص نفس و مردم مراد از خلافت کبری خلقت  
الهی است که آدم علیه السلام را حیث آن خلقت فرموده تا امر معروف و نهی بجا آرد و در مطلع تفصیل این  
خواهد آمد بضم حامی بمجلسه و تشدید لام لباس و پارچه که سائر تمام بدن بود خلقت بضم حامی بجمع و تشدید  
لام و متی اصطفا برگزیدگی اجتناب که ذلک تشریف بزرگی اضافت با کسر نسبت قوله تشریف اشاره است  
باینکه کریمه و نفخت هیله من روحی یعنی حق جل و علا میفرماید که دمیدم در آدم از روح خود پیش تشریف  
کرد روح ابو البشر آدم را علیه السلام بتشریف اضافت بذات خود و کذلک اشارت است بسو قول تعالی  
ما منعنا ان نسجد لما خلقت بیك و بحديث قدسی که فرمود خمرت طینه آدم بید انمی بعین صبا حاک  
درین برود و تصریح است باینکه خلقت آدم علیه السلام و تمیز حسب تشریف او خاص بید قدرت بوده بلا تواسط غیری  
و قول او اجتناب اشاره است باینکه شتم اجتناب به ربه قناب علیه و هدی یعنی پیستر برگزید آدم را پروردگار و پس  
قبول کرد توبه او را و راه نمود او را ثبات بر توبه بعدی که لوح فطرت انسانی را بتقوش صور سما مشح ساخته  
در کنار قابلیت نفس ناطقه بنا و مبدع بکسر دال مبدع اسم فاعل از ابداع که ایجاد شیء بغیر ماده باشد فطرت  
بکسر فاطقت و آفرینش موشع بفتح شین مشدوده اسم مفعول از تو شیخ بمعنی آستن و لوح فطر انسان استعاره  
از حواس خمس باطنی است که مرتب اند در تجاویف ثلثه دماغ و در آن صور شباهت خارجی و لواحق آنکه محسوس  
بحواس خمس ظاهری اند منطبق میشوند بر تمیز که در کتب حکمت مبین است چنانکه نقوش و صور حروف  
و در لوح منطبق میشوند و نفس ناطقه قوتی است مختص با انسان که است مرکبات و جزئیات غیر مادی را بالذات

و جزئیات مادر را بواسطه حواس باطنی زیر که نفس ناطقه بمنزله سلطان است در بدن انسان از جهت  
 سحر و او از ماده ادراک جزئیات جسمانی بذات خود کردن نمی تواند لهذا بواسطه حواس که بواسطه وفادمان  
 او بند ادراک جسمانیات میکند تا آنکه صور جزئیات جسمانی که محسوس بخواس ظاهری اند در حواس باطنی منطبق شود  
 نفس ناطقه آنرا ادراک نمیکند حاصل آنکه مبدع عالم جل جلاله حواس باطنی انسان را بصورت اشیاء که نیه موشع و منطبع  
 ساخته پیش نفس ناطقه بناد تا چون بمقتضای و علم آدم الا سلو کلها حقائق اسما و صفات لم یزلی و

و قائل حکمت علمی و علمی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سینه با قدامت برآید در مدرسه ملکوت  
 بحکم قال یا اذله بنهم با سماء هم منصب فادت منبیا ملا اعلی را سهند و شاید معارج جمع معارج نزد بان  
 معارف نیکو بها علیه بفتح اول و یای تحتانیه شده بزرگ بلند قدر ملکات جمع ملکه و آن کیفیت است آنچه  
 و ثابت در نفس انسان سینه بر وزن علیه بلند ملکوت عالم مجردات که عبارت از ملائکه باشد فادت بالکسر فایده  
 رسانیدن بکسی منبیا با بضم فخران ملا اعلی کرده ملائکه معنی آیه اولی آنکه بیا موشع پروردگار تعالی آدم  
 علیه السلام را با مباحثی مخلوقات و ترجمه آیه ثانیه آنکه فرمود پروردگار تعالی آدم خبر ده ملائکه را با مباحثی  
 همه مخلوقات قوله حقائق اسما و الخ شرط است مصدر بکلمه چون جمله بر معارج معارف الخ معطوف بر آن  
 و قوله در مدرسه ملکوت الخ بشرط مذکور و جمله شرطیه تمامها غایت و نتیجه جمله سابقه واقع شده حاصل آنکه  
 غایت و حکمت از عطای نفس ناطقه باو البشر علیه السلام و تعلیم ساهی مکی مخلوقات بان عالی مقام شرف  
 او از ان برایشان باین است که چون از ان اسما حقائق و مباحثات اشیاء که سطره صفات لم یزلی الخ و  
 تعالی اند بحکم از ان حقائق الاشیاء کما حی حاصل سازد و بدقائق حکمت علمی یعنی حکمت نظری که علم کلام موضوع  
 است و حکمت عملی که عبارت از تحلی نفس است باعمال صالحه و تحلی از زایل و محرمات که شرع از ان نهی  
 فرموده در رسد و تصفیه نفس از ماسوی الله نموده بمعارف الهی که منتهای کمالات بشری است فائز گردد  
 در نیال صلاحیت و فضیلت بر ملائکه و منصب فادت و تعلیم با ایشان در وی ثابت و محقق گردد و در و  
 نامعد و در کمالی که بحسب قدسی فائز که کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی و بیاض و سکارم و خلاق و لفظ  
 اصطلاح است نشأ عالم ابداع و اختراع هر دو سخن پیدا کردن چیزی بی ماده اصطلاح نیکوئی کردن بلکه

حاصل آنکه ذات بابرکات ختم المرسلین حبیب العالمین صلی الله علیه وعلی آله و صحابه اجمعین بحسب عالم  
 قدسی که عبارت از روح شریف باشد بمصدق اول مخلق الله نوری اول مخلوق الهی است و لطیف روح مطهر  
 وی آسمان و زمین و همه مخلوقات آفرینش یافتند و جسد شریف وی علیه الصلوة والسلام هر خدی که بود و خواست  
 او و بیاچه که کارم اخلاق آمده بمصدق قول می تعالی اناک الهی خلقت عظیم گمگی که بدرقه آداب شتبار  
 شرعی و اسرار انوایس وضعی سترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوائت ظلام داده بمسئول کمال  
 هستند کان بودی سلوک و مستطشان فیافی طلبت به ثمایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید  
 کمال مکیسیم ثابته شده کامل کنند غیر اشعار عبادات تو امین حسن ناموس یعنی سر و حید نهانی مراد  
 از انوایس وضعی احکام شریعت است سترشدان راه جویندگان غوائت کرامی و کجروی بودی جمع یار  
 بیابان متعلشان تشنگان فیافی بیخ فیهاء بحر گشاده مطایا جمع مطیه شرب بارکش منهل حشریه معال  
 معنی ظاهر است موافق محقق درین فقره هم ضعیف استعاره شربت بکار برده و برآل اصحاب او که حماة ملت  
 بیضا و مده طریقه زهره فارسان میادین دین و عارسانا شرع مسین اند حماة بالضم جمع حامی گناه دارند  
 از بدی بیضار و روشن فارسان سواران سیادین جمع میدان عارسانا گنابسانان و خبران جمله محدود  
 است ای در و دنازل بادر کمالی و کمالی که منعت نبوت مذکوره است و برآل اصحاب و حامی ملت  
 حضرت خاقانی صاحب زانی حسن بیک خلد الله ظلال خلافت در افتة علی العالمین  
 یعنی همیشه دارد و خدا تعالی سایه نامی بادشاهی و مهربانی او بر خلایق بعد از حمد ملک منعم و صلوة  
 و سلام بر سید انام علیه افضل التحية و الاکرام توشیح معاذ کلام بذکر القاب بجا یون پادشاهی لائق  
 باشد که چشم جهان بین جویان بنور عدل شامش روشن شده و بسط عرضا مومن ازین فضل  
 کرامت کاش گرفته منعم بالکسر بسیار نعمت و هدیه و نیکی که کند توشیح در استن و حاصل در نگذردن  
 معاذ مواضع بستن بسط جاف خور که بکنه بکنه بکنه چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ  
 قرن ندیده و افلاک بکنه بکنه تن گوش گرفته طین طین صاحب دولتی باین مرتبه نشینده صاحبان  
 که قافیه شخصی اگر کنید در وقت سحر و از لطف پدر و بخت گم تولد او آن غلغله بوده باشد یعنی همه کواکب



در یک برج جمع باشند و برج قرین در طالعش واقع شود قرن بفتح اول و سکون ثانی مدت هشتاد سال  
 و نزد بعضی سی سال و تشبیه فلک با گوش با قنبر بقصر آن طنین بافتح آواز طشت و کس و لوط و مانند آن  
 سعادت و اقبال همین سمت علامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز کمال انجم  
 زوال بسایه چتر با پوشش پناه آرند سمت بالکسر اول و فتح ثانی نشان و داغ نیم روز کمال یعنی کمالیکه باقصای  
 مراتب رسیده باشد و مافوق آن حدی تصور نباشد چنانکه نور آفتاب وقت نیم روز حاصل آنکه ظفر و  
 نصرت چون بر تبه کمال رسند در چتر با و شاه مدوح پناه گیرند تا از زوال مصنون باشند چه بد بنال کمال  
 زوال است مانند ضیای شمس که در نصف النهار کمال رسد و متصل آن زوال است تیغش آفتابی است  
 که چون عدد از ابر سمت لراس منید وقت زوال خود و اند دین فقره و پیمان در سائر فقرات وصف  
 تیغ صنعت ترشح است باونی تا ظلمت میشود آبی است که شرار آتش شرارت و حد از سینه مخالفان یازد  
 نشانند شرار بافتح پاره های آتش حقد بکسر اول و سکون ثانی کینه مولف محقق تیغ مدوح را بطریق دیگر  
 تشبیه باب واده طایات او ثابت نمودنی بل آتشی است که چون در صحرای رزگناه در گیر و دشمنان با  
 گماهی صفت تر و خشک بسوزاند از اول ترقی نموده صفت آتش تیغ مدوح ثابت کرده آینه روشنی است  
 که عدد حسنا ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید این هم صفت تیغ مدوح است حسنا بالف  
 مدوده مونس حسن حسین ای زن نیکو جوهری است گاردان که دشمن سودای جز بنقد جان جوهری  
 از و نتوان خرید یعنی تیغ مدوح جوهر فروشی است گاردان که دشمن مجنون که خریدار جوهر است جز بنقد  
 جان خود جوهری خریدن نمیتواند و در لفظ سودای اشعار است بهر دو معنی ستعارف او یکی آنکه در و  
 خلط سودا غالب باشد و موجب فساد عقل گردد و دیگر سودا اگر پاک جوهری است از فاختان و از زلاله  
 مسیب پیکری که صفت سلطوت او فیه با رشید معنی هر دو است آنکه خدا تعالی شان میفرماید که خود خستایم  
 این را که در آن کارزار سخت است کابری که چون بمق لاسع از بار کف دریا نوازش درخشیدن گیرد  
 سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد یعنی وقتیکه تیغ دشمن گذار پادشاه از نیام مسلط شده  
 در کف شاه درخشیدن گیرد سیلاب خون دشمنان از هر طرف روان گردد چه در خشندگی برق با باران

لازم است و میگوید چون ابر بهاری بگریه و غریزی در آید غیبه دل‌های ابرار بشکری خنده شکر کردار لب بکشی یعنی  
هرگاه بکشی پادشاه چون ابر بهاری و غریزی اعدای دین در آید دل‌های ابرار مومنین از جهت اعلا  
کلمه الله و انهدم رسوم کفر و ضلال مانند کل لب بشکری خنده شکر الهی میکشاید اگر چه الاس از صاعقه خیزد  
تینش برعکس الای است که صاعقه آگیزد صاعقه آتشی است که از آسمان فرود افتد و در عرشید و سبب کثری  
مکون الاس و دیگر احاجا چنانکه حکما گفته اند است که حرارت شدید خواهد از صاعقه باشد یا از آفتاب هرگاه طیز  
لزوج اثر میکند بیک دفعه یا بر و سنین منعقد سازد و او را با حجاج مختلفه در سختی و نرمی بخلاف تیغ ممدوح که مانند  
الماست اما صاعقه آگیز حرب است تیرش حامی است سریع که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته بولف  
محقق از اینجا وصف تیر ممدوح آغاز نموده حمام بالفج کبوتر و هر برنده طوق دار مانند فاخته و قمری و غیره  
مستمع بضم اول و کسر ثانی شتابنده یا سبکی است تیر و که بر سم سفارت از ملک الموت با حضار خفا لغان  
سفارت بکسر اول سیاهی حضار با کسر حاضر آوردن یعنی است باریک زدن تیر یک خمیس سر بر زده خیالی است  
راست و در داغ حساد و دولتش جا گرفته در فقره اولی تیر ممدوح را بمعنی تشبیه داده و در فقره ثانی خیال  
حساد بضم اول و تشدید ثانی جمع حاسد چتر عظمت مارش بر سر خود آسمانی است که خورشید و سیاه است  
این فقره در وصف چتر شاهی است و تار بکسر اول جابه که بر جامه پوشند خود بود معروف تاج و مخفر پوشند  
کنایه از خود ممدوح است بارگاهش الهی است که طبقات سموات رفعت سمات زردبان نه پای است  
این فقره در صفت بارگاه ممدوح آورده تعیین زردبان نه پای با اعتبار عدد سموات است یکران سبک  
خیرش تند بادی است سلیمان زمان بران سوار دیون تراوی است پری پیکر عفت رفقا از اینجا توصیف  
اسب سواری شاه می پردازد و در فقره اولی چون اسب را باعتبار سرعت سیوره تند با تشبیه داده  
بمناسب آن ممدوح را تعبیر سلیمان کرده زیرا که تخت سلیمان علیه السلام همیشه بر باد میرفت و در فقره  
ثانی اسب را باعتبار صورت و جهت او تشبیه به پری داده و در رفقا بعفت را باعتبار سرعت سیر او  
کما قال الله تعالی قال عفت من الجن انا انک به قبل ان تقوم من مقامک عفت  
بالکسر و نا خوش نه نی فلک الافلاک است که آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند فلک الافلاک



فلک نهم باشد که آنرا عرش اعلی گویند و محیط جمیع افلاک و تمامی کائنات است و در قریب یکشمار روز یکدو میکند و سایر افلاک و کواکب ثوابت و سیارات بسبب آن بالعرض حرکت یومی کنند مؤلف چون اسپ ممدوح را بفلاک الافلاک تشبیه داده ممدوح خود را به افتاب تعبیر کرده یا نسر طاری است که بیک شب باروز کرد جهان برآید نسر پنجم اول و سکون ثانی اگر کس باشد و آن پرنده است مردار و عار صاحب برمان قاطع نقل نموده که آن از مشرق پرواز کند و بلند شود و در یک روز بخریب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود و در همان روز بمشرق آید **والله اعلم** و نام و صورت فلکی است که هر واحد شبیه بکر است یکی ازان بصورت نسر پرنده و آنرا نسر طاری گویند و دیگری بصورت نسر نشسته و آنرا نسر واقع گویند شب باروز بالف اتصال معنی شب و روز چنان الف سر پا و سرار و دو آنچه شب را بالف و نون نویسنده خطای ناخین است مؤلف محقق اسپ سواری ممدوح را بنسیر طاری تشبیه داده پس از نسر طاری خواه صورت فلکی مراد باشد یا طاری سرع السیر در صورت تشبیه کامل است و غلو مبالغه حاصل چون در میدان جهاد بر طبق **و العادیات صبحا** باعدای دین جولان نماید فلک بخار طفر آثارش را که بتشریف خاترن بدفعاً مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد ترجمه آیت اولی اینکه سوگند با سپان دهنده که بوقت دیدن نفس زند با و از وحی آیت دوم آنکه پس برانگیز خندان سپان بوقت صبح بخاری ز قول این آیات در وقتی بود است که آن سر و عالم صلی الله علیه و سلم صحابه را بقبیلہ بنی کنانه فرستاده بودند و تعیین وقت جهاد و غارت هم فرموده پس صحابه حبش را ت صاحب و ما یطق عن الهوی از جهاد و غارت فراغت یافتند و حین مراجعت بسبب عبور برآبی توقیف افتاد و در اینجا منافقان زبان طعن کشادند حق سبحان و تعالی اجبت خوشدلی اهل ایمان و دفع طعن منافقان از حال آن طائفه خبر داده حاصل کلام در نیقام آنچه چون اسپ ممدوح در میدان جهاد جولان نماید بخار رسم آن چنان بالا بر می آید که فلک آنرا توتیای چشم خود کند که خورشید باشد و وقتی که بحکم فالو ریات قدح از غایت سرعت سیرش نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد و کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد و ترجمه آیت پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسپاهای خویش یعنی هرگاه نعل اسپ ممدوح در سرعت سیر سنگ محاصره میکند از آن آتش فروخته خرمن هستی کفار اشرار بسوزد

کاهی که شاه در بزم نهم از جام غیرت آفتاب وادشیر کمر شود مخالف رو به صفت راجای قرار و انام مانند یعنی  
 بر کاکه باو شاه ممدوح در میدان رزم از غیرت ذاتی که لازمه شجاعت است مانند آفتاب که در برج اسد  
 بر بران میدان غلبه نماید مخالف رو به صفت را که مخمراز صحن و نامزدی است بحر فرار جای قرار نمی ماند استعاره  
 غیرت بجام مناسبت نهم است و زمانیکه شمشیر کینه کفار و ذوالغفار کردار شجاعت و صبح صادق از افق نیام  
 بر آید و شمس سیاه روی ظلمت شعرا را بر جزو اچاره نباشد حاصل معنی ظاهر حال مولف محقق بر دعوی و  
 نظیر می آرد تا مدعای خود بوجه حسن ظهور یابد آری شب اکثرت سیاهی لشکر مقابل با تن تنهای خود شنید  
 رختان مصیریت و سوز ضعیف را باب سیار خشر مقابل با سلیمان مقصود خشر بفتح الخ معکون ثانی جماعت  
 و کرده شب و تموج بارت از دشمن است و خورشید و سلیمان استعاره از ممدوح بدو در عدلش فریاد جز از رفا  
 پس بر نیاید و سید او غیر از غمزه معشوق بر عاشق بیل نماید هر کچون عقاب سر تبعدی و طغیان بر آورد  
 کبوتر وار کردنش در طوطی کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان کبشاید از زنجیر رنگ بر پایش بند و چنگل بفتح  
 اول و ضم ثانی پنجم مردم و حیوانات پرند و غیره فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب فتنه ای قرار گرفته و  
 آشوب در شکن زلف محبوبان قرار گرفته آشوب بدین معنی شور و فتنه و غوغا بحر ابروی و لبران که مجا  
 که گمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان همه رویان که ایار اگر تیغ عدوان کشیده دارد و درین دو فقره ابرو  
 و مژگان را بر مژده شمع تشبیه داده شبهه بر آذر گرفته و این استعاره بالکنایه است و گمان را بزه آوردن  
 و تیغ کشیدن که از لوازم مژده شمع است بابر و مژگان ثابت نموده و این استعاره تخیلیه است آفتاب  
 چون بتیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هر شام مغرب محقق شود اما مدبر بسیار شتر  
 صبح کاه که میان گرفته از راه مشرق ببار کاه آورده نسبت آفتاب بتیغ کشیدن نظر تبارهای شعاعی  
 اوست و زرد بر آمدن آن عبارت از وقت طلوع است که نور او بحال نمی باشد و ضمیر قهرش راجع بسو  
 ممدوح و میمان ضمیر سیاستش اگر مضاف الیه باشد و اگر ضمیر مفعولی باشد راجع بطرف آفتاب است  
 ماه چون بحبت اقباس نور از آفتاب عالم تاب بدزدی متهم شده از بیم صوات قهرش در حجاب شب تابی  
 متواری کرد و تاری سیاهی متواری پوشیده شونده بهفت مبارک فالش هر کجا عیان شود به منطقه است

لشکر خان از نصبت هجولت او انهرام یافته راه او بار به پیمانده نصبت بر خاستن هجولت بر جستن و حمل کردن  
 انهرام شکست یافتن او بار سپس رفتن در ایات نصرت ایاتش سر کجا بغرم ماضی روی اقبال آورد و در حال  
 فتح با استقبال آید تصاف غرم ماضی باعتبار آنست که فعل اختیار می را تقدم ازاده لازم است و آوردن  
 لفظ ماضی محال و استقبال تلخیص است با صطلح صریح چون چشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه  
 شیران است در آید بهرام را کور نپارد و شیر را مورد شمار و ترکیب بهرام انتقام قلب ضافت است از چشم  
 انتقام از بهرام حکم عدالت با کرکران سر از گردن ضعیف شدن برشته و برسم ایالت تخم پیکان در زمین  
 دل مخالفان کاشته ایالت بکسر اول سیاست راندن بمجانبه کار و کل فتح بار آوردن فقره بمنزله  
 تصریح از فقره اولی است یعنی چون برسم ایالت تخم پیکان که مانند خار است در زمین دل مخالفان کاشته  
 بار آن کل فتح حاصل شده و اکثری از فقرات توصیف ممدوح صنعت استعاره بهرجه کار برده سوای  
 آن متضمن دیگر صنایع معنوی و لفظی هم هست کما لایحی علی من له مذاق فی الصنائع **مختصر ششم**  
 کوی فلک سوار تیرش نیکوئی تخم چو کان امتحان آورد و بمقتضی تشنه برده کچیز را بگرفته که کسانش سوختن آورده فلک  
 زیر علق سمنده و جوجه بطلیق فوکل شکل سنبه از راه بکشتن آورده و کرکشی نازد بر دست اندازد بدو رافت او زور در  
 تان آورده دست اندازد و تیر و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم و اوست پادشاه بزرگ  
 دقان مکرم الذی میداقتلاره مقالید الزمان و بکف کفایت زمام مصالح  
 نوع الانسان انکه در دست قدرت اوست کلیدهای حوادث زمان از نیک بد و بکف کفایت  
 اوست زمام و مهارت نیکوئیها و خوبیهای نوع آدمی حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان  
 ماسحی آثار الظلم و العدوان نگاه دارنده ممالک الهی است ازستم و کرکشی محو کننده علامات  
 ظلم و عداوت السلطان ابن السلطان نصر الدوله و الخلافه والدینا والدین حسن  
 بیگمهادر خان خلد الله ظلال خلافت و ابدا علی العالمین انوار مرافقه  
 همیشه دارد خدای تعالی سایه پادشاهی او را و مدام دارد بر جمیع عالم نورهای مهربانی او و کلال  
 اعلام رفعت و مرتفعه الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعه عن بسیط الغیاء

وایم باد نشان های مبدی و بزرگی او بلند شده تا محیط آسمان و علی الدوام دشمنان دولت او  
 برداشته شده از فراخی زمین و در دو لفظ مترفعه تخفیس لفظی است اول بمعنی بلند شده و ثانی بمعنی  
 برداشته شده و دور شده انگاه نام سعادت و فراش که حسن بیک است بزبان عدد که لغت خاص الخوص  
 در ششمی است یعنی مخصوص بال کرام خاتم النبیین است و در آن هر حرف را از حروف بیت و هشت کا  
 ابجد تاثیر مقرر فرموده اند و از آن علم گرفته اند و از قواعد آن تعبیر اسمی است با سنی مگر که در عدد مساوی  
 اسم مطلوب باشد و گویند که از معبر بر طبق اعمال مقرر می آن علم تاثیر در مساوی معبر پیدا میشود  
 پس نام مدوح بحسب آن نظم ایضاح مینماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالیشان  
 است قیم بفتح اول و تشدید یای کسره بمعنی راست و مستقیم و نگارنده و برپا دارنده چیزی یعنی  
 لفظ سلطان و قیم مساوی اند و در عدد با اسم مدوح که حسن بیک است چه عدد هر یک ازین الفاظ  
 ثلثه بحساب بر یکدیگر و پنجاه میشود پس تاثیر آن دو لفظ سحر سلطنت جهان و قیمی زمین و زمان مسلم  
 مر مدوح راست است و انجا که عیان است چه حاجت بر بیان است لذا محقق اکابر انیمه کشف تحقیق  
 که از در یکی حال حوادث استقبال را بنظر شبهه و بینند و دانند از لوح دل صافی نفوذ غیبی را که حاجی مانند  
 مر او از آنکه کشف احوال و از آنکه تحقیق این تخم و درل و غیره که از قوانین منضبط احوال استقبال  
 استنباط میکنند قوله بنید خبر آنکه کشف و دانند خبر آنکه تحقیق است تبصیر و طویح در رساله کتب  
 بشیر بطور این دولت عالی قرینا الله بالخلو و مدی الایام و اللبالی یعنی قریب کردن دولت را  
 الله تعالی به همیشگی تا فایت روز او و شبهها فرموده اند تصریح اشکارا کفشت تلویح اشاره کردن  
 بشیر جز خوش دادن و در مواضع متعدده از آن رساله و کتب ذکر اوصاف و شمول آن حضرت  
 یعنی مدوح نموده اند و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اعلی و اعلی از آنکه صبح  
 ظهورش از مطلع بفع سنین سر برزده که چه استقام استخباریت امارت بالفتح علامت و نشان  
 قاهره غالب اعلی روشن تر اعلی بلند تر بفع کسره اول مسکون ثانی عدد مابین سه تا نه سر برزده بمعنی  
 برآمده و ظاهر شده یعنی کدام نشان بر ستواری قواعد دولت مدوح ازین روشن تر و برتر است

که صبح ظهور آن دولت یعنی تاریخ فتح آن مملکت از مطلع بضع سنین که لفظ بضع باشد و حق سبحانه و تعالی  
 در فتح روم بشارت بآن داده برآمده است و آن بحساب اربعه هشت صد و هفتاد و دو است که در همان  
 سال از سنین هجریه پادشاه مدوح فتح مملکت فارس نموده سندانهای ریاست گردید و کیفیت بشارت  
 فتح روم آنست که فارسیان با لشکری گران بعضی از ممالک روم را در حیطه تصرف خود را در آورند و حکام  
 آنجا که نصاری بودند منبر کشند و این خبر بکلمه معطر رسیده مشرکان بکشد و آن شده از روی شهادت  
 بابل ایمان گفتند که شما نصاری هر دو اهل کتاب نژاد و فارسیان ایمان نیم پس از غلبه فارس بر روم  
 تعادل سیکتم که ما بر شما غالب خواهیم گشت حق سبحانه و تعالی اجبت تسلی قلوب موئین از امر زمان مستقبل  
 خبر داد که و هم من بعد غلبه هم سی غلبون فی بضع سنین یعنی رومیان از پس مغلوب شدن  
 ایشان زود باشند که غالب شوند و در اندک سال و همچنان شد که در مدت قریب خبر غلبه رومیان  
 بر فارسیان رسید و اهل ایمان شادمان گردیدند چنانکه عالیشان برای العین ای به بینایی چشم مشاهده  
 نمودند بر وجهیکه سیکس را هیچ وجه و در آن ریزی نماند یعنی استحکام و ضبط و نسق قواعد دولت شاه مدوح  
 را چنانکه اهل کشف و تحقیق خبر داده بودند مطابق آن جمیع ظایق برای العین مشاهده نمودند که هیچ  
 در استحکام آن کسی استثنای و ریزی نیست **ع** طلع الصبح لکای العین و لم یسقط دجی به یعنی  
 طلوع کرد و صبح نزدیک پیش چشم باقی نماند هیچ تاریکی شب متخیر و متفرس داد که احوال بایون فالشر  
 بزبان حال و عده صادق میداد متخیر و اندک مطلوب بسرعت بی ترتیب مقدمات متفرس و اندک  
 بعد اوقات حال را بشخص صاحب بان استعاره کرده ملائم او که وعده باشد و اوثان است نموده و این از  
 قبیل استعاره مرثیه است که عاقرب در تخوم رجم سکون و چون عرصه نامون و جوه و غایر و روس  
 سنا بر شرف نام و القاب نبات انتسابش متخیر و مبای خواهد شد و قریبای عن قریب تخوم بالضم  
 جمع بنایت بر زمین شجون بالضم جمع شجن راه وادی و جوه بالضم جمع و جای روی و تأثیر جمع  
 و نیار مراد از آن و تأثیر و دراهم و همه سکه را و رس بالضم بروزن فعل جمع راس سنا بر بالفتح جمع  
 سنا بر نبات بالفتح نام آورد و بزرگ شدن حاصل آنکه نزد انایان زمان نظر بحال شاه مدوح ثابت

است که عنقریب در تمامی رجب سکون سکون خطبه بنام نامیش رواج خواهد یافت **س** باش تا آفتاب  
جلوه کند **+** کین نور از نایب سحر است **+** مراد از آفتاب عظمت و امارت بادشاه مدوح باشد  
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این بادشاه عدیم المثال را بناید تا بیدشید و خیام شمت و اقبالش را  
تا قیام قیامت با و تا و خلود و موند و اود قباب کبیر اول جمع قبه نبائی کرد بر آورده تا بیدمشگی و پیش  
بودن بشید بشید یای تخمین برافراشته خیام بالکسر جمع خیمه و تا و جمع و تدبیر خلود بالضم پیشگی  
موند بشید یای فوقانیه برپای کرده شده این دو فقره سوای صنعت استعاره و تشبیه صنعت  
جناس هم میدارند و آن است که دو کلمه تجانس باشند کین در حرفی مختلف بودند **س** در ظل آفتاب  
اسوده اند خلق **+** یارب مباد تا بقیامت ندال تو **+** آفتاب کنایه از مدوح باشد **شعر**  
بقیت بقاء الدهر یا کف اهل **+** و هان ادعاء البریه شامل **+** یعنی باقی و زنده باشی  
تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این دعایت که بهم خطابت شامل است تمهید سبب تالیف  
و ذکر القاب همایون بادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطان  
چون بمقتضای قضیه صادره **شعر** نعم الاموال علی العباد کثیره **+** و لجهن بخاتمه کلا و کلا  
نعم کبیر اول جمع نعمت اجل بشید لا هم بزرگتر نجابت بالفح کرامی بودن ای نعمتهای حق سبحانه  
تعالی بر بندگان بسیار و بزرگترین نعمتهای کرامی بودن اولاد است بهترین نعمتی و خوشترین سختی  
طوائف امام را نجابت اولاد و غیر کرام است سخت کبیر اول همش مراد عطایه که از جانب الهی است  
غفریم عن معجزه و تشدید رای مملعه بمعنی شریف از فیض فضل ربانی و مین تا بید سبحانی حضرت صاحب  
قرانی را خلفی صدق ارزانی شده که حکم الولد المحر فیقیدی بابائ الغریب یعنی ولد اخیل پیروی  
میکنند آبابی خود را که شریف اند در این لطف و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را  
سیرت کریمه آن حضرت داشته هیچ و قیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامری نگذاشته ایالت کبیر  
اول سیاست رانی قدوه بالضم شیر و مراد از آن حضرت سلطان حسن بیک بهادر خان **شعر**  
شنشنة اعرفها من الخزم **+** شنشنة کبیر اول و ثالث طبیعت و عادت اخزم برای معجزه

نام چه حاتم طائی است که عاق پدر خود بود بعد از فوت او پسرانش نیز با جد همان طریق حقوق مسلک  
داشتند و او را جبر و خون آلود ساختند در آنوقت پدر از خرم گفته سه ان بنی ملو فی بلد  
نشسته اند و هر صام از خرم یعنی پدری که فرزندان من مرا بخوان اغشته این طیفی عاقی  
است که میدانم آنرا از خرم که پدر ایشان بود پس مصراع ثانی ضرب المثل شد در آنکه پسران بسیرت  
پدران مجبور اند پسران از اتلاف محقق تضمین بر هر عی نمود و آن اینکه و من اشبه اباء فما ظلم  
ای کسیکه مشابه شود و پیروی کند پدران خود را پس ظلم کردند آن کس یعنی حضرت پادشاه زده اسلام  
لقا و سلاطین نام تقاوه بالضم بر کرده جوان بخشی که با حد است سن اگر اعظم سلاطین ماضیه بودند  
و قاتق سوم بادشاهی را از رای خورده و دانش ستفاده نمودندی حد است بالفتح اول و نویسنده  
فکر صواب اینجا نشنیده است مطابق رقم تقدیر ع بینیر و جوان و تدبیر پیر + آنکه رخصت و باغ  
فتح و اقبال نهالی است که آب از خون دل مخالفان خورد و پیکانش در گلشن طغری و فیروز غنی است  
که از نسیم صبا نصرتی رنگ یابد تیغش کند قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده کند قاطع نام  
ستاره است که از ان تاثیرات نفس فاکرند یعنی تیغ مدغم کند قاطع است که طالع اعدای او در  
درجه همان ستاره است تیرش سهم الموتی است که بحسب سیر بخانه نکبت دشمن اینجا رسیده سهم الموت  
نام شکلی است از اشکال چون در طالع کسی افتد از ان حکم کند بقرب موت آن کس تسیر سیر کردن  
سناش عصای موسی صفت از سنگ ل عدو چشمه های خون روان سازد از معجزات موسی  
بود که بحکم الهی بر سنگی از عصای خود زند از ان دوازده چشمه روان شد تیرش شهاب تا قنار  
مرده ممرده را از اوج هستی بجا نیستی اندازد شهاب بالکسر کوکبی یا آتشی که از آسمان فرو بارد تا  
شیاطین را متاذهی سازد و بسوزد تا قنار روشن ممرده بالتحریک جمع مارد سرکش و غیر مطیع  
ممرده مثل باب تیغ اندازد دل سپیده عیار از که درت حسد و بداندیشی پاک کند و بعد نه کردن  
گران سر پیخ و دشمن را از قلل با و نخوت بکشد و اندازد ناو کش راست الفی است و بیان جان  
اند از شسته پیکانش جوهر سیرت در بختی سپیده عیار از که درت حسد و بداندیشی پاک کند و بعد نه کردن

ساخته تیر فلک عطار در او کند که یکی از سبع سیاره باشد در بخش سر بر سماک لمح بر افراخته سماک نام  
 و ستاره است که یکی را سماک اعزل ای بی سلاح و دیگر را سماک راح کونید تیر و کمانش منضم با هم  
 الف نونی است شده که بر تحقیق و اثبات قضیه فتح دال است یعنی نزد خوین لفظان بکسر همزه و تشدید  
 نون از حروف مشبیه بالفعل است و موضوع است برای تحقیق و اثبات مضمون جمله پس تیر و کمان  
 مدوح چون منضم شود صورت این پیدا کند و بر تحقیق و اثبات مضمون جمله فتح دال شود یا بر خلاف  
 اصل شعر یعنی وزوال دشمن بد فعال چون آن شده و را محقق کند دلالت بر نفی مضمون جمله کند  
 و اینجا بر نفی وزوال دشمن دال است در آری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لا لا  
 ایشان را کمترین لا انجند بر آینه در سلک در رخزانه عامه مستطیم بودندی در آری بالفتح جمع  
 دری بالضم و تشدید را استاره روشن لا لا اول بمعنی روشن و درخشنده و ثانی بمعنی غلام و بنده  
 و در مکار باشد در بالضم جمع و دره مروارید و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین  
 ایشان را در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته با قسط هر شبهه در وجه اعمال خاصه فرو دادندی نقدین  
 ای زرو نقره قسط بالکسر بهره و حصه شبهه بکسر اول و فتح ثانی سنگی است سیاه رنگ معروف مشعر  
 الدر و الدر می خافا جوده + فخصنا بالبحر و لا فلاك + یعنی مروارید و ستاره ترسید  
 از بخش و انعام شاهزاده مدوح بخش نیاه بر و نذر بر و بدر یا و اسما بها بطریق لفظی نشر مرتب غره بیت  
 السلطنة القاهرة دره صدف الحلافة الباهرة ای آن مدوح روشنی دار السلطنتی است  
 که غالب بر همه سلطنتهاست و لولوی صدف پادشاهی است روشن مظهر آیات الالطال الیابنة  
 مطلع انوار العنایات الرحمانیه ای محل ظهور آثار الطاف الی است جای طلوع روشنی زای عنایات  
 ربانی مطلع الانوار الملکوتیه طمحه الا نظار الالهوتیه نزول گاه انوار ملکوتی است نظر  
 گاه انظار لاهوتی ملکوت عبارت از عالم ارواح مجرده است که عقول و ملائکه باشند لاهوت مرتبه  
 واحدیت است که تعین ثانی تفصیلی باشد فطم خسروی مالک رقاب دین نیاه + آفتاب  
 مکرست ظل اله + یای خسروی جیت تعظیم ز آفتابش هم گمان و هم سپر توانش چاکر ز رین کمر +



هر دو شین ضمیر مفعولی است راجع بسوی مدوح یعنی مدوح را از اذات بستان و سپهر سر و موجود است  
 باعتبار قرص و شعاع آن توان ای برج جو زائیکش کان سرسبز نور و صفات است سایه نظر خورشید  
 بقا است ضمیر شین مضاف الیه است راجع بسوی مدوح خورشید بقا کنایه از ذات باری غراسمه ظاهر  
 اگر سایه عین نور نیست پنج بسین که نور چندان دور نیست سایه را ضو، دوم کوید حکیم از دوی بگذر  
 که گشتی مستقیم یعنی وجود مطلق و جب الوجود لذاته اصلی است و وجود ممکنات اطلاق و پرتو وجود  
 مطلق اندر چند کطل عین نور نیست اما بحر نور و جو پرتو غیر متصور پس فی الحقیقت وجود سایه عین  
 وجود نور است اما باعتبار تعینات معایر وجود مطلق اندر سلطت را نور ظلت شد دلیل ظاهرش  
 از غیبت سلطان خلیل یعنی چون دلیل سلطت نور ظلت است یعنی دوستی با همه طبقات نام بر نظر آن  
 از غیبت شانه زاده مدوح شد که همه بر سلطان خلیل است ناز جو را از مقدم نور شد ظلت ظلم از ممالک و رشد  
 جو را که سلاطین ماضیه می نمودند تشبیه بنار داده باعتبار اذیت هر دو مر عالم را مقدم بفتح اول سکون  
 ناشی مصدر سیما است بمعنی پیش آمدن اهل نرا از صفت بت ساختند رایت ترویر و زور و افراختند  
 لیک سلطان چون خلیل بت شکن و محو کردن جمله را از انجمن یعنی همه اهل دول سابقه مانند اذرت  
 تراش از زربت ساختند یعنی در جمع زور و حفاظت آن اتهام تمام داشتند و در مصالح نام صرف نیکو  
 و بکرو ترویر علم امارت بر افراختند و این شانه زاده مدوح چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام که بت شکن  
 بود همه اهل دول را از انجمن هستی محو می کرد اند و زور و جو را بر مصروف جو و بخشش ساخت که بر آسا  
 نامشراخ می گنم نظم در سلک معامی گنم باید دانست که معامی است دل بر اسمی غالباً بنا نوع دلال  
 حرفی و اشارات لفظی و این بر چهار قسم است اول آنکه دالات کند بر حروف اسم با ترتیب حروف و  
 حرکات و سکانات آنها دوم آنکه دالات کند بر حروف اسم و ترتیب آنها بلا اشارتی بحركات و سکانات  
 آنها سیوم آنکه دالات کند بر حروف اسم بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکانات آنها چهارم  
 آنکه دالات اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بلا اشارتی بخصوصیت حرفی در و آسان را شدند و از جای  
 بگاست از صبح در ویش تا قرین زلف خواست شد بدانسان لطف به پایان او پاک و لب بنماید صبح روا

معنی شعری این ابیات است که چون روح مدوح که مانند صبح تابان است قرین زلف شد و حسن  
 دو بالا کردید از مشابده آن آسمان را تحیر عظیم چنان رو داد که سر و جان خود در بخت چون بولف  
 محقق در بیت اول حسن صورت مدوح را بیان کرد و در بیت ثانی بحسب سیرت او اشارتی مینماید یعنی لطف  
 بے پایان شایسته مدوح بر عالمیان چنانست که در اول شب که آغاز تاریکی است صبح روی نماید و همه  
 عالم روشن میگردد و میتوانست که مراد از شب تاریکی ظلم بادشاهان سلف باشد یعنی لطف عالم او همه عالم  
 را از تاریکی ظلم محفوظ و مصون داشته و طریق استخراج نام مدوح که سلطان خلیل است بطریق معانیست  
 سرسنان و جان او که الف میم باشد حذف کنند سان باقی ماند و ضمیر بدیش را راجع بسوی صبح کرد و اند  
 یعنی روی صبح که مراد از آن خای خورشید باشد باعتبار آنکه باعث روشنی صبح خورشید است تسبیح  
 الملبس هم الملبس لف بفترا از شب باشد که در عربی لیل خوانند باعتبار سیاهی خای خورشید را لیل  
 قرین سازند سان خلیل میشود و چون لطف بے پایان را یعنی لفظ لطف محذوف الاخر را که لطف باشد  
 در سان در آید و در مصرع رابع میگوید سان بالظ چنان اتصال  
 یافته که در اول لیل خای خورشید منضم شده و این تشبیه در مجرد ترکیب اتصال یکی با دیگری است و در  
 تقدم و توسط حروف زیر که روی صبح باللیل اتصال داشته و اطوار وسط سان استخراج یافته محقق نماید  
 که استخراج لفظ سلطان از قبیل قسم سوم است که فقط دلالت بر حروف آن میکند بلا اشارتی بترتیب  
 حروف و حرکات و سکات آنها و لفظ خلیل از قسم دوم چه روی اشارتی بترتیب حروف با تغییر حرکات آنهاست  
 بعد از زلف شد که در تاج بے آفتاب بنید مطلع رویش شب است معنی شعری آنکه ماه بلا خط زلف مدوح در تاج تاب  
 اند بجهت که کاش مطلع روی مدوح بعوض زلف شب بودی چه شب با طلوع ماه است تا نمود از روی مدوح  
 استفاده نور کردی و تعلق این بیت با معنای اسمی مدوح آنست که قمر با وجود آنکه استحقاق خیر اسم مدوح شد  
 داشت بدان سبب که اسم او از لیل که زمان طلوع قمر است ترکیب یافته لکن بعد از قابلیت استخراج مطلع روی خود که  
 قاف باشد با اسم مدوح از جهت دو نقص آنکه در نفس او موجود است و تاج بے آفتاب است یکی که قمر مذکره مضافیت  
 بلکه استفاده نور از خورشید میکند دیگر آنکه در صورت انضمام قاف قمر با لیل قلیل میشود و معنی یکی و نقصان از دو منفهم

مگر در این مثنوی کمال مدوح است تا کمال مدوح را کمال مدوح

عقل باقدش و خفاش خور است؛ بطور بافتح طرز و روش؛ دار که جمیع طرک؛ چون نیارم از شایسته دم  
زدن؛ دوست در ذیل و طاووس هم زدن؛ ذیل و من یارب از چشم بدانش بر در دار؛ رایت اقبال و منتهی  
دار؛ اجتماع لفظ منصور و دار خالی از لطافت و محسنات لفظی نیست؛ برتر از ایوان کیوان رفعتش  
سوره؛ نامتخا نصرتش؛ کیوان نام ستاره زحل است و ایوان او کنایه از آسین مہتمم است که محل  
زحل باشد؛ دوستانش بر بساط طغ و ناز؛ دشمنان چون شمع در سوز و گداز؛ و از آثار سعادت و نجابت  
انحضرت ای شاهزاده مدوح انکاد و جو غفوان جوانی و توافقی اسباب عیش و کامرانی و علاقی سلطنت  
و جهان بینی نه چون سرخوشان شراب غر و اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمناهای خوا  
غضبیه و شهوانی گذرانند غفوان بضم العین و الفاء اول بر شی توافقی موافقت کردن سر خوش کنایه از کسرت  
که از شراب و سمان و اسباب حسن خوشحال باشد استیفا تمام گرفتن استمانا بلیگ خاستن ملکہ معظمہ از وقت  
بمیان یون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت که عبارت از صلوٰۃ و صوم باشد و قیام بمصلح مملکت  
و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت یعنی ادای لوازم سیاست و اجرای حدود و تعزیرات  
که بادشاهان را از ان کزیریت مصروف حقائق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات  
سلاطین عدل این و اساطین ائمه دین میفرمایند امثال جمع مثل بفتح تین داستان اساطین جمع  
اسطوانه بالضم ستون و مصداق این سباق انکه کتابی شتم بر نغایس حکم و غراب کلم از سخنان ملوک  
فامدار و ائمه ابرار و حکما که با رقبتهای رع و خیر جلیس فی الزمان کتاب؛ همیشه سمیر ضمیر  
ساخته اندای شاهزاده مدوح و کلمه اند بجای است جهت تعظیم ایراد یافته حکم کبیر اول و فتح ثانی جمع  
حکمت کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه سمیر بفتح اول و فناء کو معنی مطرعی عربی انکه بهترین ہنشین درین  
زمانه کتاب است شاعری درین معنی چه خوش گفته نظم ہنشینین بہ از کتاب میخواہ؛ کہ مصاحب  
بود کہ ویکاہ؛ بہجت افزای جان و راحت دل؛ ہر چه بخواہ تست از و حاصل؛ اینچنین بدم  
لطیف کہ دید؛ کہ نہ بخند و ہم نہ بخاند؛ و الحق کتابی است مشتعل بر بسی فوائد از جہ و حقایق ملکہ از جہ  
بسکون ثانی و ثالث بروزن نقش بند معنی عزیز و کرامی و ہر چیز قیمتی را نیز گویند و لهذا اسلا عظمت

آنحضرت آنرا در خزانه عامه صمیمه نقایس حواصیر میگردانیده اند اسلاف بافتح جمع سلف پدران در گذشته  
 عظام بالضم جمع عظیم بزرگ عامه بمعنی معهود و آبادان صمیمه فرام آورده شده آنحضرت ای شایسته زاده  
 مدوح ما چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و شعار غریبه که اشغال آن اکنون  
 مستدا نیست اشاره علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بے بضاعت از اترسمی و تمیمی ناید مستدا اول ای  
 پایا پی رونده از دست یکی بدست دیگری علیه بفتح اول و تشدید یای تحته بلند مرتبه نفاذ بافتح رفتن فرمان و  
 صادر شدن آن بضاعت بالکسر پاره مال تجارت ترسیم نیکو کردن چیزی باخلل استقیم تمام کردن برین جمله  
 ای نظر برین نقصانات ماسبق از بودن کتاب مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و شعار غریبه و چون بنظر اندیشه  
 و ران اسمانی رفته چنان نمود که بحسب ترتیب ضبط اجزای کتاب شوش و منتشر است و بحسب مقاصد از احاطه  
 تمام ارکان علم اخلاق و سیاست منزلی و مدنی قاصر اسعان بکسر اول دور در شدن است در دویدن مشغول  
 به تشدید و او پراننده حاصل آنکه مؤلف محقق میفرماید که چون خود در آن کتاب به نظر اندیشه ملاحظه کردم  
 معلوم شد که در آن دو نقص است یکی آنکه در ترتیب ضبط ابواب و فصول انتشار تمام است و دیگر آنکه برنگی  
 مقاصد علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن محتوی نیست پس معارضه طبع مؤلف محقق این نقش بر لوح  
 خیال کشید که تدوین شود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات  
 آیات قرآنی و شکاکات احادیث حضرت خیمت منقبت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح سخنان  
 صحابه و تابعین و مشایخ و ائمّه دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رضوان الله علیهم جمعین و  
 تدوین جمع کردن و در اینجا بمعنی مفعول الی مدون و کاف که تدوین بیان نقش است و یای آن بر طبقه  
 قدماست که در آخر موصوف آرند و صفت آن جمله که با آنکه الحی اقتباس آتش گرفت و دانش و فایده هرگز  
 نیرات ستاره های روشن که عبارت از آیات قرآنی باشد شکاکات بالکسر طاقی که در آن چراغ هندی و نیز  
 انبویه ایمنی گفته اند که در وسط تبدیل می باشد منقبت بفتح اول و ثالث هنر و دستود کی مصابیح جمع مصباح  
 چراغ و روشن لمعات بافتح و خشنید که با حکمای الهیین یعنی حکمای فلاسفه که تحصیل علم و دانش به تصفیه  
 طلب استکمال نموده اند و احتیاج بعلم کسی استدلالی نبرده و ایشان را اشرافین بهم گویند حاصل عبارات

متن ظاهر است و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه که در مطالع مبرج بود محافظت کند  
 و در رمضان لایق از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از سیاسن خاص خواص زمانی بی نصیب نباشد  
 مظان بپشدید نفون جمع منطه بکسر ثانی موضع بودن شی خواص زمانی عبارت از اهل کشف و شهود باشد  
 امید آنکه بفرد دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان تحقیق علمیه را و هم سالکان مناجح حکمت عملیه را از ان  
 حظی و فی و یصیب کافی باشد انشاء الله تعالی و فریخت اول سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و  
 شکوه باشد مناجح جمع منبر راه کشاده خط بپشدید ثانی بهره و حصه و آتی تمام شونده و چون مقاصد  
 این کتاب قواعد حکمت علمی است این جمله مع تعلقات آن شرط است و جز آن قول او پس لا محاله نقاد  
 کتاب الخ و آن یعنی حکمت با اصطلاح حکما عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی و آن قوی است  
 مودعه در انسان که از ان ادراک و دریافت کلیات و جزئیات بهره میکند و فصل منبر است یعنی امتیاز  
 می دهد انسان را از دیگر حیوانات و چون احوال نفوس ناطقه بر دو قسم است یکی نظری که مقصود از ان  
 ادراک حقایق امور باشد و تصدیق بآن چون ایمان و دوم علمی که غرض از ادراک آن مهارت حرکات  
 و مزاوت صناعات باشد جهت تحصیل فضایل و ترک رذایل پس چیت احتراز از حکمت نظری مقید کرد  
 احوال نفس ناطقه را با آنکه از این رو که افعال محمود و مذمومه با رادت از و صادر تواند شد مراد از افعال  
 محمود و مذمومه حسن و قبح عقلی است یعنی بودن آن فعل قابل طرح یا ذم نزد عقل چون علم و عدل و ظلم و  
 جهل حسن و قبح شرعی که شارع بدان امر کرده و ثواب و عقاب آخرت بر آن مرتب فرموده چه عقل را در  
 ادراک حسن و قبح آن دخل نیست تا بسبب علم بیان غایه علم است یعنی فایده این علم شریف و ثمره این  
 فن لطیف است که چون عالم آن بموجب قواعد منضبط این علم عمل نماید و از درجه افراط و تفریط ملاحظه باشد  
 نفس او از رذایل که مذموم است متخلی و بری شود و بفضائل که محمود است آراسته و متخلی گردد و بحالیکه بفسر  
 ناطقه از تنوجه تحصیل آن کمال است برسد و فائز گردد و هرگاه مقاصد این کتاب را بر سه لامع تقسیم نمود  
 در وجه هر یک و افعال مذکوره یعنی افعال محمود و مذمومه که در تعریف حکمت مذکور شد منقسم بر  
 دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن با نفسی با افراد بلا ملاحظه غیر که دیگر بی نوع را در ان

شرکت باشد و از اعلم اخلاق و فرنگی خوانند چون علم و عفت و شجاعت و سخاوت و قسم دیگر آنکه راجع  
 باشد منافع و مضار آن با نفسی مشارکت با انواع انسانی نوع در اصطلاح منطقی کلی است که  
 نفس امتیه افراد متفق الحدود خود باشد چون انسان که مابین زید و عمرو و دیگر غیر هم قطع نظر از شخصیات  
 هر واحد سوای انسان نیست و این قسم ثانی نیز منقسم بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن  
 بشارت منزل یعنی مراد از مشارکت منزل یکجای اموریکه سبب نظام دار است کلی احوال اهل منزل واحد  
 باشد فقط و بجمیع افراد انسانی تعلق ندارد و از اعلم که خدای و تدبیر منزل گویند چون بر والدین و صدحی  
 و قسم دیگر از تقسیم ثانی آنکه راجع شود منافع و مضار آن بصاحبان بشارت در بلاد و ولایت یا قاعیم  
 و مملکت و از اعلم مملکت داری و سیاست مدن خوانند سیاست نظام و رعیت داری کردن مدن  
 بضمین و هم سکون ثانی جمع مدینه یعنی شهر چون شرایع انبیا که بجمیع عباد الله تعلق دارد پس لاحوال متفا  
 این کتاب که سسی بلوابع الاشراف فی مکارم الاخلاق است یعنی چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت علمی است  
 و حکمت علمی منقسم باقسام ثلاثه مذکوره است پس ضرورت شد که مقاصد این کتاب در اقسام ثلثه منقسم باشد  
 چه مقصود و مؤلف استیجاب بیان اقسام حکمت علمی است و هرگاه مقدمه کتاب خارج از اقسام ثلثه است  
 در تمهید ایراد مقدمه پیش از مقاصد میگوید و چون دایره تدوین و جمع مقاصد بر فن منطقی تقدیم مقدمه است  
 مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفس که آن امور موجب بصیرت طالب اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب  
 آن کتاب بر مطلق که عبارت از مقدمه باشد در بیان امور مذکوره و سه لامع در بیان مقاصد ثلثه  
 حکمت علمی رفت و آنچه در تحت هر مقصد از فصول و مقاطع واقع شده آنرا تعبیر طبعات و نظایر آن که  
 مناسب لفظی بالفاظ لامع داشته باشند مناسب نمود و التوفیق من الله یعنی توفیق تالیف این  
 کتاب از خداست ای است لا لغبد ولا استعین الا اياه یعنی نمیکند اعانت نمی خواهیم در برابر  
 مکر آن خداوند تعالی را **مطلع** در بیان وجه خلافت انسان و شرف او بر سایر مخلوقات و ذکر  
 فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبعی است یا کسبی قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و  
 الارض و ما بینهما الا عبیدین یعنی نیا فریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آن هر دو است باری

حاصل آنکه یکی مخلوقات را بجلت کامل آفریدیم نه بباری پس از روی حکمت نسزد که انسان را معطل و  
 مهمل گذاریم بی ثواب و عقاب و قال الله تعالی انا خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون  
 ایامکان بردید شما ای بنی آدم از فراط غفلت بدستیکه آفریدیم شما را از برای بازی و بدستیکه شما بسوی  
 ما بازگردانیده نشوید برای جزای اعمال حسنه و سزای اعمال سیئه از پرتو اشع این دو نیز قدسی است و بفتح غیر  
 و کشش و تشدید معین جمیع شعاع مراد از دو نیز قدسی روایه کریمه مذکوره که دال اند بر آنکه خلقت بیج مخلوق  
 بی فایده و بی ثمره نیست بنیایان منظر تحقیق را اینمعنی مشاهد و معاین شود که ذرات الکوان و حقائق عالم  
 اسکان را که کارکنان بارگاه الهی از کمین غیب بمنقشه شهود جلوه دادند و بجلگونه صبغه الله و من احسن  
 الله صبغه را که در معرض عیان در آورده و در ترجمه آیت بگویند ای مسلمانان چهودان را ما متابعم صبغه الله  
 را که آن دین خلاصت و کمیت نیکوتر از خدا از جهت دین که تطهیر مومنان است بآن از ادناس بحکم  
 اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی داده است پروردگار تعالی هر چیز را از انواع مخلوقات  
 صورت و شکل لائق و موافق حال او پس راه نمونی کرد او را باین شکل یعنی شناسا گردانید کیفیت انتفاع  
 از آن صورت و شکل هر یک را از ذرات الکوان و حقائق عالم اسکان بحکم خبر پروردگار تعالی غایتی و مصلحتی  
 است که بمنزه از ثمره آن خلقت است قوله ذرات الکوان مبتدا غایتی و مصلحتی خبر آن و بحکم اعطی انهم متعلق  
 خبر است چنانچه فعل جواد مطلق و فعال بر حق فعال تشدید معین مبالغه فاعل است اگر چه معلل باغراض نیست  
 یعنی فعل او را تعالی شناسانند غرضی حاجتی نیست که فاعل پیش از فعل محتاج بآن باشد اما افعال بی سببانه  
 خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست لآن فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه حکم کسب و اول و فتح ثانی جمیع  
 حکمت چنانچه هر دو مقدمه یکی فعل جواد مطلق معلل بضرر نبودن و دیگری فعل متضمن مصلحتی و ثمره بودن  
 در علم الهی که قسمی است از حکمت نظری بپس برین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده دلیل مقدمه اولی آنکه فعل  
 که معلل بضرر بود و فاعل را از آن فعل غرضی متعلق باشد مستلزم احتیاج فاعل است بسوی آن فعل احتیاج  
 از برای تمیل ناقص است و چون حق جل و علا در ذات و صفات خود محتاج چیزی نیست که مکمل دمی  
 بود افعال دمی تعالی البته معلل باغراض نخواهد بود و دلیل مقدمه ثانیه آنکه جمیع افعال حق جل و علا

اختیار می اندک بعلم و ارادت بظهور آمده و هیچ فاعل مختار که در فعل ترک اختیار تمام داشته باشد بدون اراده  
 مصلحتی و ترتیب غایتی اختیار فعل نمیکند پس حق جل و علا را هر چند که از خلقت عالم غرضی حاجتی نیست که  
 سبب تکمیل او باشد اما از مصالح و منافع که راجع بخلق است خالی نه و آیه کریمه و ما خلقت الجن  
 و الانس الا ليعبدون بدان ناطق است ای نیافریدیم پیران و آدمیان را مگر تا مرا پرستند و بعضی  
 مفسرین معنی ليعبدون یعرفون میگویند یعنی تا مرا بشناسند ظاهر است که منفعت پرستش شرف و نعمت  
 که ثواب رفیع درجات باشد راجع بخلق است نه بختی و غایت ایجاد انسان یعنی چون ثابت شد که هر فعل  
 الهی متضمن مصلحتی است پس غایت ایجاد انسان که خلاصه گوان و عین اعیان و نقادۀ جهان است  
 خلافت الهی است در اعانت حق و امانت باطل امر معروف و نهی منکر و دعوت خلق بسوی دین خداست  
 و غیر ذلک چنانچه مضمون و مودی نص کریم الی جاعل فی الارض خلیفه یعنی بدرستی که من آفریننده  
 در زمین خلیفه ای بدمی که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفه شما باشد ای ملائکه در اعانت حق  
 و امانت باطل خلیفۀ من و فحوا و هو الذی جعلکم خلائف الارض ترجمه و اوست خداست  
 آنکه گردانید شمار ای آدمیان خلیفهای زمین بر دایت مذکوره ایضاً از ان خلافت الهی بنماید و در  
 آیه کریمه انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و انفقن  
 منها و حملها الا انسان الله کان ظلوما جهولا ترجمه بدرستی که ما عرض کردیم و پیش آوردیم  
 امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب عقاب و تنبیه فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند  
 آنکه بر دارند امانت را و بر سیدند از ان و گفتند ما سحر فرماییم هر آنچه ما آفریده نه محتاج ثوابیم و  
 نتوانا بر کشیدن عقاب برداشت او را آدمی با وجود ضعف بنیت و ناتوانی بدرستی که هست انسان  
 مستکار بر نفس خود و نادان از عقوبت حیانت اگر واقع شود چه امانتی که اجزای عظام از محل آن عاجز  
 آمدند و سر باز زدند آدمی با وصف ضعف و ناتوانی قبول کرد و از عقوبت ترک آن نترسید و می تواند  
 که بطریق مجاز مرسل و ذکر محل و اراده حال مراد از آسمان و زمین و کوه اهل آسمان که ملائکه اند و ساکنان  
 زمین و جبال یعنی حیوانات بری و بحری باشند اگر امانت را حمل بر عقل و تکلیف کنند چنانچه در تفسیر



مشهوره مسطور است یعنی مراد از امانت الهی عقل باشد که مایه تکلیف شرعی است و حقیقتاً نوع انسان را از ان مشرف گردانیده یا خود تکالیف شرعی مثل صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و امانت مردم و نگاه داشتن زبان از فضول و غیر آن که کافیه بشر را بآن تکلف فرموده بر اوّل یعنی بر تقدیر حمل امانت بر عقل اعتراض متوجه میشود برین منط که جن و ملائک با انسان در عقل شریک اند و حقیقتاً ایشان را هم از فضیلت عقل مشرف فرموده و بر تانی یعنی بر تقدیر گرفتن مراد از امانت الهی تکالیف شرعی وارد میشود آنکه جن در تکلیف شرعی مثل ایمان و فروعات آن با انسان میسایم و شریک است پس تحمل آن امانت مذکوره بر هر دو تقدیر مخصوص انسان نباشد و حال آنکه از سیاق آیه کریمه مذکوره اختصاص انسان بآن کرامت مفهوم میشود سیاق یکسر اول اندن مراد و روش و طرز کلام کمالاً مخفی علی من لدن ذوق سلیم چنانچه پوشیده نیست بر سیکه او را ذوق سلیم است با دراک مقصود از طرز کلام زیرا که بیان ابایی بکلی اجزای عظام از تحمل امانت و تعقب آن بذکر اقبال انسان ضعیف البنیة از اولالت صریح میکند بر آنکه کسی دیگر از مخلوقات غیر مذکوره حمل آن نکرد بلکه امانت را حمل بر سر خلافت الهی باید نمود یعنی مراد از امانت مذکوره در آیه کریمه خلافت باید گرفت زیرا که هیچ مخلوق از ملائک واجبه در خلافت الهی شریک همیم انسان نیست که تحمل اعیای آن را بخرد می ضعیف در خود نبود چه وی قابلیت جمیع صفات متضاده الهی میدارد بخلاف دیگر مخلوقات اعیای بالفتح جمع عی دشواری و صعوبت ۵ بار وجود خویش نتابد و زضعف ۶ لیکن زبار عشق کشیدن ضعیف نیست ۷ تا بد شق از تابیدن بمعنی تاب و طاقت داشتن ۵ آسمان بار امانت نتوانست کشید ۶ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ۷ این بیت حافظ شیرازی بعینه مضمون آیه کریمه است و من دیوانه ترجمه لفظ جهول و مراد از انی نوع انسان و استحقاق انسان بر خلافت را بنا بر کمال قابلیت دست صفات تقابل را چون نبات و ضلالت و عفو و عقاب بر وجهیکه مظهر استقامتی متقابل الهی تواند شد که مادی و نبات و عفو و تقو و تقو مثلاً و تجارت عالم صورتی ای با کردن ظاهر و باطن قیام تواند نمود مراد از عالم صورت جسمیت و کثافت ماده که انسان را حاصل است و لوازم آن از ماکل

و مشارب مناخ و غیر ذلک که تعلق بحسبست دارد و مقصود از عالم معنی اشرفات علمی که لازمه تصفیة  
باطن است حاصل آنکه انسان با وصف جسمیت و کثافت ماده از اشرفات علمی که لازمه تصفیة باطن  
است مشرف و ممتاز است حال آنکه میان هر دو جهت ظاهر ارباع تام و مخالف تمام مینماید بخلاف  
دیگر مخلوقات که جامع مرتبه هر دو نیستند مثلاً ملائکه و جسم فلکی چه ملائکه را اگر چه جهت روحانیت  
وصفائی باطن و لوازم آن چون اشرفات علمی و قوایع آن از لذات عقلی بحسب فطرت انسانی خلقت  
و پیدایش حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی بجهت جسمانیت اول  
و جسم کسیر اول هر دو معنی تن و تندیاری بدانکه جسم از آن کونینده قابل ابعاد و ثلثه باشد یعنی طول  
و عرض و عمق دارد و آن نزد متکلمین مرکب است از اجزاء صغیر که از اجزاء لاتجری کونینده و نزد حکما  
مرکب است از دو چیز یکی رایسولی و ماده و دیگری را صورت جسمیه کونینده ماده و هر وقت با جسم  
میان دو کای انفکاک نمی پذیرد بخلاف صورت جسمیه که در حالت فصل و وصل تبدیل می یابد  
مثلاً قطعه عیونم را دو پاره کردند پس وی آن در هر دو حالت یکی است اما صورت جسمیه در هر حال  
جدا گانه میشود و هر وجه بر هر دو مذهب کثافت ماده لازم جسم انسانی است بخلاف ملائکه که نورانی  
اند و مجرد از آمیزش ماده کشیده و جسم فلکی را بدو وجه نقص است یکی آنکه اگر چه بحسب اعتد حکمت  
فلک را نفس ناطقه که مبدا کمالات معنوی باشند است اما کمالات نفسانیة ایشان فطریست  
نه کسی چنانکه انسان را است بدانکه افلاک را بر مذهب حکمای فلاسفه نفس ناطقه است و حرکات  
ایشان ارادی است و حضرت افریدگار تعالی شان را حوادث عالم کون و فساد را بحرکات  
فلکی باز بسته است و بر مذهب متکلمین حرکات فلکی قسمی اند بحسب اباده فعال برحق کارکنان  
قضا و قدر او را متحرک میسازند و او را فی نفسه شعور و ادراک نیست و دلائل فریقین در حکمت  
طبیعی مذکور و مثبت اند و با کمال کمالات افلاک بر طبقه حکما فطری است که فاطر السموات و الارض  
جسم فلک را با کمالات نفسانیة او آفریده و آن مانند انسان کسب کمالات نمیکند و نقص دوم  
آنکه اجرام ایشان از کیفیات متخالفه که عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد

و طبائع مختلفه بری است طبائع جمع طبیعت است و آن نزد بقراط قوه مدبره بدن انسان است  
 بغیر اراده و شعور و ابتدای هر حرکت و سکون نهانست و نزد افلاطون قوتیت الهیه موکل است  
 بمصلح بدن و در عرف طبایع اطلاق کرده میشود بر چهار معنی یکی مزاج خاص بدن دوم سیه ترکیبی  
 سیوم قوت مدبره بدن انسانی چهارم حرکت نفس که از اقوت جسمانی هم گویند و بر معنی اول عرف  
 اطباء منقسم است به نه قسم یکی مزاج معتدل و هشت غیر معتدل جسم افلاک نزدیکها بساطت اند و از غنا مفر  
 که مستلزم تنگای کیفیات و اختلاف طبایع باشد ترکیب نیافته و سیر در مدارج مختلفه و مراتب  
 متفاوت و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی  
 ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار نقص و کمال محیط است و بر تمام مراتب حقائق علوی و سفلی  
 سائر میانش که اولاً انسان درید و وجود بر ترکیب همیونی و صورت جسمیه شباهه و مماثل جاد بود پس  
 کیفیت مواصل کرده از مرتبه جمادی بمرتبه ناطقه می نموده و از ناطقه حیوانی رسیده قبول حیوة  
 جسمانی و لواحق آن نمود و شریک بهم دیگر حیوانات شد و قوه حس و تحرک بالا راده پیدا کرد  
 و از اینجا بنظام فصل نطق که امتیاز انسان از دیگر حیوانات و شرف او نسبت دیگر مخلوقات باعتبار  
 ایمان بفضل است بدیهه انسانی که اخص الخواص و نوع الانواع سلسله موجودات است اینجا میدواند  
 عقل و ادراک که متمایز در حق و باطل و مبدأ و قوف حسن و قبح هر شیء باشد متخی گردید و چون فرو  
 از نوع انسانی بجلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی که موقوف است بر اجتناب  
 از سنای شرعی و تهذیب طایر با و ام آئیه و تصفیه باطن از ملکات ردیه و اخلاق دینه متخی گردید پس  
 حیث البدن و النفس شنبه با جام سماوی باشد چه توسط بین الاقدار که از اعتدال مزاج تعدیل  
 قومی حاصل شده بمنزله ضلوا از ان اضداد است پس متخی گردید نفس او بصورت قدسیه غیر مشوبه به  
 کثافت جسمیه و متوجه شود بسلوک الی الله و بواسطه این تصفیه که او را از شائبه جسم  
 فکلی حاصل شده نفس او منتقش بصورت حادث ماضیه و آئیه بوجه جزوی شود ای بوجه تفصیل  
 هر جزئی جزئی همچون نفوس فکلیه که حکما از جهت تصفیه ادراک در آنها ثابت میکنند باید دانست

که خواص افراد انسانی که مؤیدین محمد الله اند مانند انبیاء و اولیاء الله در سبب ادراک ایشان  
 مرام و غیر موجوده راسد مذہب است اول مذہب صوفیه که ارم که می فرمایند نفس ناطقه انسانی  
 از جهت تصفیه بزرگ فضول دنیاوی و تحصیل کمالات اخروی و محاسبه نفس بوجع و تقوی و زهد  
 و عبادت قادر میشود بر ادراک و انعکاش صور حوادث ماضیه و آتی که بعرف ایشان سیمی عیان

ثابت اند و مذهب اهلین حکما است و آن اینکه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت  
 بیانی و عیانی ثابت است حکمت بیانی علمی که بنظر استدلال از امور معلومه بامور مجهوله حاصل شود  
 و اهل انرا حکمای مشائیین گویند و حکمت عیانی علمی است که از عیان ظهور و کشف و اشکال بلا  
 استدلال ظاهری حاصل شود و اهل انرا حکمای شراقین گویند حاصل مذہب حکما در وجه ادراک  
 بامور غیر محسوسه اطلاع بر عالم مثال است و آن عالمی است متوسط بین الاجرام و الارواح  
 از جهت امتداد او مانند امتداد جسمانی و تنزه او از کثافت ماده مثل مجردات و انرا عالم برزخ  
 هم میگویند و این عالم واسطه فیضان عالم ارواح است بر عالم جسم و اگر این عالم نبودی عالم  
 اجرام مفقود بودی للمبایته بین الارواح و الاجرام و اطلاع بران موقوف است بر عمل  
 قوه تخلیقه مانند صور خیالی و رویای صادق و ازین سبب صور اشیای غیر محسوسه بر انسان کشف  
 میشوند و ثلث مذہب بعضی حکما است که بسوی آن اشعار میرود یا بواسطه انعکاس صور قدسیه

از مصباح نفس ناطقه بشکاه خیال و تمثیل اروای صور قدسیه بصورت جسمانی یعنی حضرت  
 آفریدگار تعالی نفس ناطقه انسانی را فی حد ذاته روشن و ماضی و مدرک کلیات و جزئیات  
 آفرید صور علمیه که مجردات اند از پرتوان در خیال که خادوم نفس ناطقه است منطبق میشوند و تمثیل بصور  
 جسمانی که خاصه خیال است میگیرند و جهش آنست که بمقتضای حقیقت مرئی یعنی صور قدسیه  
 علمیه انعکاس یافتن و پرتوان داشتن است بواسطه اضرات نفس ناطقه بر خیال و طبیعت مزاجیه  
 یعنی مقتضای طبیعت مزاجیه یعنی خیال صور قدسیه را متمثل بصورت جسمانی کردن است هر چند که  
 فی نفس محسوس نیست پس چنانچه رای بعض حکما است باید دانست که ادراک صور حوادث ماضیه و آتی

بوجهی از وجوه ثلث مذکوره یکی نفوس انسانی را بالفعل حاصل نیست مگر خواص را که کلیه اعتدال مزاج و تعیل  
 قوای جسمانی و نفسانی محلی باشد اما شان نفس ناطقه انسانی است که بران طلع شود پس بالقوة خاصه  
 شامله جمیع افراد انسان است و بالفعل خاصه غیر شامله ایشان و چون خواص نبی آدم ازین مرتبه ادرک  
 امور ماضیه و آئینه ترقی نموده نفی ماسوی الله که آسمان و زمین و مافیهاست از خاطر نماید و با قدامت  
 بر شواهد حقایق قدس را بدست آورد جمیع شایسته معنی کوه بلند خطایر بحال مجهله و ظاهراً جمیع حقایق محظوظ  
 از چوب و فی و بمرتب شدیده و حیرت صرف که هیچ وجه شایسته کثرت در وی متصور نباشد یعنی جناب  
 باری عزوجل متحقق گردید پس جزایش آنکه در زمره ملائکه مقربین علی و صفای همسین باشد  
 اعلای جمیع اعلی معنی بلند تر همین ای تحیرین شش از میان معنی کشکی از عشق و چون که در وی  
 از ملائکه و عشق معشوق حقیقی تحیر و سرگردان انداخته از عالم هیچ وجه آگاه نیستند و سجود و علم  
 السلام هم مأمور نبودند لهذا ایشان را همین نامند و گفته اند که خواجه معروف کرخی قدس الله سره  
 فائز بدین درجه بود و مع ذلک ای با وصف آنکه انسان از مرتبه عموم که سمت کارش یافت ترقی نمود  
 بمرتبه خاص رسد و تصفیه نفس او را حاصل شود و از اینجا هم ترقی نموده بمرتبه خاص الحواص که درجه ملائکه  
 مقربین یافت گردید بل بدرجه مبیین که بالاتر از ان درجه ملکی متصور نیست و اصل شود لکن از اینجا  
 که انسان را صف جامعیت بین الملک و الملکوت ثابت است همچو ملائکه مقربین محبوب و مقصور  
 در یک مقام که مقام شهود و وحدت مطلق است نباشد بلکه هر مقام را یعنی هر صورت علمی را که خواهد  
 محط وصل و منزل قصد تواند داشت محط بفتح اول و تشدید ثانی جای فرود آمدن جل و تفحیم رخت  
 و پالان شتر شمع لقد صال قلبی قابلاً لكل صورة: تحقیق که شد دل من قبول کننده  
 هر صورت علمی فرعی لغزگان و دیرالربحان: بیان هر صورت میکند باینکه پس چراگاه  
 آهوان است و عبادگاه ترسایان ادین بدین الحب الی تو جبهت: ان کاسبان سلت  
 دینی و ایمانی: این مذرب عشق میدارم چرا که متوجه شوند شتر عشق میفرسیم دین و ایمان  
 خود بسوی آن و ازین جهت است ای زجبت آنکه انسان مقصور و محبوب در مقامی نمی ماند

که ایماه اهل سنت و جماعت که مالکان از مباحث اند از تفسیر تفسیر و تشدید میم مسوره جمع زمام  
 بالکسیر مبارکتر بر اعت تمام شدن و فضل و گذشتن از اصحاب و در دانش اتفاق نبودند بر آنچه خواص  
 بشر از خواص ملک افضل است مراد از خواص بشر انبیا و رسل اند که بتبلیغ احکام الهی خصوصیت دارند  
 و مراد از خواص ملک ملائک مقربین و رسل ایشان و مراد از عوام بشر صلی و ائقیاء و عرفا که متصف  
 بصفات ملک اند نه فساق و فجار که ایشان ادون از شیاطین اند زیرا که خلقت شیطان بر فسق و فجور  
 شده ظهورش و راز ایشان بعینیت بخلاف انسان که دو جانب دارد پس ترجیح جانب شیطانیت  
 موجب او نیست او است باید نیست که انسان متصف است بصفات چهارگانه ربوبیت و ملکیت و  
 حیوانیت و شیطانیت پس بخله صفت اولی مظهر عظمت و قوت علو رتبت و غلبه میشود و بجز صفت  
 ثانیه مصروف عبادت و تقرب الهی باشد و بسبب صفت ثالثه محتاج اکل و شرب و جماع گردد و بکشتش  
 صفت رابعه متشاقق و فجور و امور نامشروع میشود **و** که آدمی صفتی از ملک که ربوبی  
 که سجده گاه ملک خاک دمی زادت پدایای صفتی معروف خطابی است فاما در نسبت عموم ملک با عموم  
 بشر که صلی و ائقیاء باشند چنانکه گذشت خلاف کرده اند بعضی تقضیل عموم بشر کرده اند چنانچه در کتب  
 مشهوره کلامیه یعنی علم عقاید مسطور است و بعضی بخلاف آن یعنی تقضیل ملائکه قائل شده  
 اند و مشک نیست که خواص ملک که مرتبه رسالت دارند چون جبرئیل و میکائیل و غیره با عوام بشر  
 که عارف بالله باشند افضل خواهند بود و چه مرتبه رسالت از درجه قرب برتر است چنانچه در افراطیه  
 انبیا و رسل افضل اند از اولیا الله از آنکه انبیا و رسل رتبه ولایت هم دارند پس که بنی است ولی نیز  
 هست و هر که ولی است ضرورتی که بنی باشد اما فیما بین مرتبه نبوت و ولایت پس اختلاف کرده  
 اند و تقضیل یکی بر دیگری بعضی مرتبه نبوت را افضل می دانند از مرتبه ولایت و بعضی بالعکس آنکه  
 رجوع الی الله افضل است از رجوع الی الخلق و حق نیست که مطلق ولایت افضل نیست از مرتبه  
 نبوت تا تقضیل ولی بر بنی لازم آید بلکه مرتبه ولایت بنی افضل است از مرتبه نبوت او کمالا خفیه  
 و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است بخبر صادق مصدق صلی الله علیه و سلم که فرمود

انا صیفة العلم و علی باجها و باب و طالبان یقین را باب بدرمهر جای بازگشتن  
 رضی الله عنه و کرم الله وجهه بمعنی منقول است که الله تعالی ملک را عقل و ادبی شهوت و غضب  
 که همان سبب در طاعت و فرمان حق مصروف اند و هیچگونه از عبادات الهی سر نیز بخیر و لا یحیون  
 الله ما لهم و یفعلون مایه مرون و حیوان غیر ناطق را شهوت و غضب و ادبی عقل  
 که بواسطه آن جلب ملائم و دفع منافر نماید و هیچ عبادت مامور نیست و انسان را عقل و شهوت  
 و غضب هر دو و او که همین سبب در بنی آدم مطیع و عاصی شود و بوجه ثواب اخروی مشتهر و بوجه عذاب  
 عقبی منذر اند پس اگر انسان شهوت و غضب را که خصیصه حیوانات است مطیع و متقا و عقل را که  
 و بحسب حکم عقل اختیار شهوت و غضب کند و بحال عقلی که نفی ماسوی الله است برسد مرتبه او  
 از ملک اعلی باشد چه ملک را از راجی در کمال عقلی که مزاحم آن عبارت از شهوت و غضب باشد نیست  
 بلکه اختیاری در آن نه تا در کمال عقلی تنها و نماید و در پی شهوت و غضب روند زیرا که در ایشان  
 مبدئی که منافعی عبادت تواند شد نیست و انسان با وجود مزاحم که وجود صفت حیوانی است سعی  
 و جهاد و هدایت من الله باین مرتبه ملکی که قرب الهی باشد فائز شده و اگر انسان بوجه صفت  
 حیوانی عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و از صفت ملکی غافل باشد خود را از مرتبه بهائم فروتر  
 اندازد چه ایشان ای بهائم بواسطه فقدان عقل که رادع و دور کننده شهوت و غضب تواند بود و عقل  
 با عقلی معذور اند و از همین سبب تکلف بشر ارج نیستند که موجب ثواب و عقاب باشد بخلاف  
 انسان که با وجود عقل در پی شهوت و غضب رود و همین سبب خسارت عقبی است **منظوم**  
 آدمی زاده طرفه معجونی است با طرفه نادر معجون مرکب خمیر یافته از فرشته سرشته و از حیوان بازگردد  
 میل این شود کم ازین باور کند قصد آن شود به از آن با هر دو ضمیر قریب راجع بسوی حیوان و بعد  
 راجع بسوی فرشته و خلاقی مبتدا آخرش قوله صاحب اصطلاحات الخ که در ترجیح انسان بر ملک  
 از حکما منقول است صاحب اصطلاحات صوفیه یعنی مولانا عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی  
 اشارتی بر رفع آن اختلاف فرموده و طریقی توفیق بین الفرقین که فرقی قائل ترجیح انسان بر ملک



اند و گوی تر هیچ ملک بر انسان داده نموده برین وجه که شرف ملک غیر کمال انسانی است چه شرف  
 بحسب قرب مبدا است که واجب الوجود تعالی شانه باشد در سلسله ایجا و غلبه روحانیت نسبت  
 که لازم است و کمال انسان بسبب جامعیت است یعنی اطلاق شرف بر بزرگی که خلقی میکنند اطلاق  
 کمال بر بزرگی که در اصل وجود نبود در اینجا تمهید مقدمه لازم است و آن اینکه در حکمت الهی مبرهن  
 شده که حکمای فلاسفه میگویند واجب الوجود لذاته تعالی شانه که واحد بالذات است و هیچ وجهیت  
 که شرف در آن ممکن و متصور نه قادر نیست بر ایجا و اکثر از واحد و نیا فرید یکم واحد را و اکثر از در اصطلاح ایشان  
 عقل اول گویند و هم ثابت کرده اند که لابد است که معلول واجب هم واجب باشد پس عقل اول را که معلول  
 واجب بالذات است و وجهت اندکی و جواب بالغیر و دیگر امکان ذاتی پس عقل اول باعتبار جهت  
 اول موجب عقل ثانی شد و وجهت ثانی موجب فلک الافلاک گشت که در لسان شرع عرش اعلی گویند  
 و همچنین عقل ثانی باعتبار جهتین عقل ثالث و فلک ثانی را پیدا کرد و همچنین تا عقل ششم که او را مبدا  
 فیاض و عقل فعال هم میگویند و او موجب فلک قمر و یکی عناصر و غصریات است پس بحسب سلسله ایجا  
 ملک قریب است بواجب الوجود لذاته از انسان و همین است وجه شرف ملک بر انسان و کمال  
 انسان بحسب جامعیت او است یعنی با وجود کثافت جسمی و اتصاف بصفت حیوانی بسی و جهل و  
 بدرجه ملک رسیده پس اگر چه ملک نابار قلقت سائلط میمان ایشان و واجب الوجود لذاته و غلبه  
 احکام مجرد از ماده کشف جسمانی اشرف از انسان باشد انسان بحسب جامعیت و احاطه  
 بر صفت ملک و حیوانی افضل و کمال از ملک باشد و چون سخن بر طایفه را بر یکی حمل کنند و گویند آنانکه  
 بفضیلت عوام ملک بر عوام شرف قائل اند از شرف ذاتی و قلقت و سائلط و قرب مبدا  
 نموده اند و کسانی که بخلاف آن رفته اند نظر ایشان بر کمال کسی صفت جامعیت است و در نیویست  
 خلاف بوفاق مبدا شود و نزاع ارتفاع باید و التوفیق من الله تعالی تصور تحقیق خلاف  
 انسان که آیه کریمه انی جاعل فی الارض خلیفه بران دال است بدو چیز منوط است که  
 در انسان موجود است و موجب کمال وی است یکی حکمت بالغه یعنی حکمتیکه بدرجه قصوی رسیده



که عبارت است از کمال علمی نفس ناطقه دوم قدرت فاضله که عبارت است از کمال علمی و این سخن ای شریف  
بودن دو چیز در تحقق خلافت بر آن تقدیر است که حکمت را تعبیر بجهت و علم باحوال موجودات کند و نفس  
عمل را که قدرت فاضله عبارت از آنست خارج از حکمت دارند چنانچه ملا حسین السبزی شراح هدایه حکمت  
کفیه الحکمه علم باحوال الایمان الموجودات علی بابی علی فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه پس در این صورت  
عمل شمره حکمت است و مترتب بر آن اما بر آن تقدیر که حکمت را تفسیر کند بخرج نفس کمالی که او را ممکن  
است در جانبی علم و عمل ای بر آمدن نفس بسوی کمالی یعنی حاصل کردن کمالی که او را ممکن است در دو  
جانب علم و عمل در این صورت جهت تحقق خلافت احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بجهت حکمت حاصل است  
چون ای زیر که عمل در آن داخل است و شقی است از دو شق حکمت پس مؤلف محقق محاکمه کرده و گفته  
اولی تفسیری است یعنی عمل اجز و حکمت کویند چنان معنی اصطلاحی او فوق است بمعنی اصلی ای  
نفعی زیر که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای است کفاری و درست کرداری پس می باید  
که عمل داخل حکمت باشد و ایضا نص و من یؤتی الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا ای و هر که  
داده شد حکمت بدرستی که داده شد نیکوئی بسیار یا بمعنی ای تفسیری حکمت که عمل در آن داخل است  
نسب الیق است زیرا که تفصیل انسان بجهت کمال علمی تمام نمیشد و تا آنکه شر آن که کمال علمی است و را  
حاصل نکرد و پس طلاق خیر کثیر بر کمال علم و عمل اولی در این است و الا بقره ایرون یعنی عدم دخول عمل  
در حکمت لازم می آید که مثل انک انت العظیم الحکیم یعنی بدرستی که توئی دانائی حکم کار و میا  
کردار از قبیل عطف الفاظ مترادف باشد الفاظ مترادف از آنکه بگوید که و لفظ یا اکثر از آن معنی و حدیث  
باشد چون اسد و لیت که بمعنی شیر است و فرس و خیل معنی اسب پس در صورت ترادف اینها علم حکیم  
معنی آیت چنین باشد بدرستی که توئی دانائی و دانوشکی نیست که عمل بر تاسیس اولی است از تاکید  
تاسیس آوردن لفظی است در کلام جهت فاده معنی که از لفظ اول مفهوم نشده باشد و تاکید یا مکرر  
لفظی است که معنیش و معنی لفظ اول متحد باشد خواه هر دو لفظ واحد باشند یا مختلف پس اگر حکیم و عظیم  
معنی واحد گیرند لازم آید که ایراد و لفظی فاده جدید باشد و ایراد چنین الفاظ در کلام فصیح

نشد باید اصل بر تاسیس کرده معنی حکیم را حکم کار و درست کردار گرفتن اولی است در نه صورت  
 لغت حکمت علم را هم شامل باشد باز مؤلف محقق در ترجیح معنی ثانی گوید و آنچه قدمای حکما در تعریف  
 فلسفه گفته اند که بمثل تشبیه بالا بقدر الاسکان یعنی حکمت فلسفه مشابیهت پیدا کردن است با خدای  
 عز و جل در صفات وی بقدر اسکان و طاقت بشری مویده معنی ثانی است یعنی علم هم در فلسفه  
 باشد چه بجز در علم بصفات باری بی تخلیق با خلاق الهی تشبیه تمام نمیشود و محقق است که انسان بجز در علم  
 بی علم بی ضرورت کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است علی قائله افضل صلوة المصلین و اكمل نجات  
 رب العالمین العلم بدون العمل و بال العمل بدون العلم ضلال یعنی علم بصفات  
 حمیده و افعال جمیده بدون عمل بدان ناکوار است و همچنین عمل بافعال محموده بدون معرفت کنه آن گنای  
 است پس تحصیل کی بدون آخر عین نقص است و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوة الله و سلامه  
 از علم بی عمل یا بخدا برده حیات قال ای جائیکه فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من غلغلة  
 یعنی بار خدا یا بدیستیکه من پناه می گیرم تواند علمیکه نفع نمیدهد صاحب خود را یعنی صاحبش بیان  
 عامل نیست و مراد بعلمیکه در تعریف حکمت مذکور است خواه حکمت مجموع علم و عمل گویند یا تنها علم را به حفظ  
 اقوال متداوله مشهوره حکما است که فقط با اصطلاحات و قواعد منضبطه ایشان کلام کردن و از ناسبت  
 و کنه آن واقف نبودن بل مراد یقین بمطالب حقیقی است و اذعان بدان حاصل کردن تا آنکه هیچ وجه  
 در آن شک را داخل نباشد و این مرتبه یقین و اذعان خواه بنظر و استدلال حاصل شود و بنظر و اصطلاح  
 متوجه کردن نفس ناطقه انسانی است بسوی امور معلومه تا از آن امر مجهول حاصل شود و استدلال  
 دلیل گرفتن از مقدمات معلومه جهت اثبات مقصود چنانچه بطریق اولی نظر است که ایشان را علمای  
 خوانند و خواه مرتبه اذعان بطریق تصفیه و استکمال حاصل شود یعنی از تصفیه قلبی و روشنی باطن که  
 مفیض مطلق او را عطا فرموده به روشنی مجهول که توجیه نماید حقیقتش بر وی کشف گردد و هر چیز که بر  
 استدلال ظاهر نباشد چنانچه این امر شیمیه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیای نامند و هر دو طایفه  
 ای علامه عرفا بحقیقت حکما اند و از گروه فلاسفه که اطاعت و اقتدا کمالی مویده من عند الله است

نمی کنند طائفه اولی را شایین و ثانیه را اشتراکین میگویند بلکه طائفه ثانیه ای عرفا چون بعض  
 موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند ای مرتبه تقین و مسته بود رسیدند و از کتابت نه و علیها  
 من لدنا علما حق جل و علا در شان خضر علیه السلام که او بقولی بنی است و بقولی زابل تصفیه  
 و استکمال میفرماید که بیا خویشم و از نزد یک عالمی که خاص است با کسی از اندان لا به تعلیم با بواسطه  
 کسب و تلقین سبق گرفته اند و درین طریق و احوالیه است ای حال آنکه در طریق طائفه ثانیه اشواک  
 شکوک و غوائل و نام کتر است اشواک حج شکوک بعضی خار غوائل جمع فایده بعضی آئینش اشرف عالمی  
 باشند جزای قول او چون بعضی از بوارثت انبیا که صفات خلائق اند و قرآولی یعنی آنچه در کلام  
 وحی الیم سرور انبیا و مرسلین علیه و علی که افضل صلواته المصلین و در دیافه العلماء و مرثه  
 الانبیاء و در حدیث دیگر آمده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء است مرحومه من  
 مانند انبیاء بنی اسرائیل اند و در فوز بنزل مقصود و هدایت خلق الله براه خدایتعالی مراد از ان علمای  
 باطن اند یعنی اولیاء الله زیرا که این طائفه را مانند گروه انبیا علیهم السلام فیضان از فیض مطلق  
 است محتاج نظر و استدلال نیستند و هر دو طریق ای طریق استدلال و استکمال در نهایت حصول  
 بمطلب حقیقی سرزمین بازمی آرند و جمع میشوند و میان هر دو طریق تخالف نیست مگر در مبادی آن  
 الیه يرجع الامر کل یعنی بسوی واحد بالذات تعالی شانه رجوع میکند امر استدلال و استکمال  
 یکی آن و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف در وصول مقصود نیست چنانچه منقول است  
 که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب عیان صفوات عیان انسان شیخ ابوسعید بن ابوالخیر  
 که از عاظم ارباب تصفیه و استکمال بود با قدوه الحکماء المتأخرین اسوة الفضلاء المتبحرین شیخ ابوعلی  
 بن سینا که تحصیل علم بنظر و استدلال کرده قدس الله روحه اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای  
 آن مجلس که ای شیخ ابوسعید قدس الله سره اغریز یافت آنچه او ای شیخ ابوعلی سینا بنظر و استدلال  
 می داند با کشف مشاهده می بینیم و دیگری ای شیخ ابوعلی سینا رحمه الله گفت آنچه او ای عارف الله  
 شیخ ابوسعید قدس سره بصیرت دلی و تصفیه قلبی می بیند با کسب استدلال می دانیم ازین ثابت شد

که وصول هر دو طریق بیک مطلوب است هر چند که طرق وصول مختلف باشند و سبکس از حکما و مشائخ  
که علم ایشان بنظر و استدلال است انکار این طریق کشف و استحکال نه نموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه  
ارسطا طالیس کو بدهد الافعال المتدولة كالسلم نحو المرتبة المطلوبة و فی ما اذا  
یحصلها فلیحصل النفس نظرة اخرى یعنی این کلمات حکما که بنظر و استدلال حاصل  
شده اند و دست بدست بعلم و متعلم رسیده مانند زردبانی است که میرساند بسوی مرتبه مطلوبه که  
مقصد اقصای هر طالب است پس سیکه اراده تحصیل آن مرتبه مطلوبه بنفس خود کند بدون قوا عد  
منضبطه نظر و استدلال پس کو حاصل کذب برای نفس خود نظر دیگر که آن طریق استحکال است و افلاطون الهی  
که از حکمای اشیرترین بود فرموده قد تحقق الحروف من المسائل لیس علیها من  
یعنی بدستیکه حاصل و ثابت شد نزد من هزار مسائل که نیست مرابر آن مسائل لیلی نظری و شیخ ابروی  
بن سینا در مقامات العارفين که کتابی است مؤلف شیخ میفرماید من احب ان يعرفها فليتدعج  
الوان يصير من اهل الشاهدة دون المشاهدة ومن الواصلين الى العین دون  
السماعین الا ان یعنی سیکه می خواهد و دست میدارد آنکه معرفت مرتبه مطلوبه بکند باید که درجه  
بدرجه ترقی کند از نظر و استدلال تصفیه و استحکال تا آنکه از اهل مشاهد مرتبه مطلوبه بگذرد نه آنکه بر شا فیه  
اقوال حکما اقتضای نماید تا آنکه از واصلین بعین مقصود گردد نه آنکه از سماعین انار باب نظر  
و استدلال آنکه کند حاصل آنکه بسوگ طریق ابرار مرتبه بعین یقین حاصل کند و بر مرتبه علم یقین که استدلالی  
است اقتضای نماید حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقول که یحیی رسوم قدامی حکما است در تلویحات  
که مؤلفا دست نقل می کنند خلصة لطيفة نظم اول و سکون ثانی ربو دکی از ظاهر که بصیرت قلبی  
و ران حاصل میشود که باصطلاح این طائفة ای حکمای اشیر اقدی انرا غیبیت گویند از سطور اویدم و در تحقیق  
ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از نکته چند پرسیدم باید دانست که در حقیقت ادراک یعنی علم  
اختلاف بوجه کثیره است یا عبارات از تحصیل شئی است چنانکه جمهور بر آن رفته اند یا از ادراکی  
یا صفی است و طائفة انرا از مقول فعل می شمارند و گویی از مقول انفعال و برخی از مقول کیف میدانند

و باجمه چون بحث در آن موجب طالع کلام است و خلق از ما سخن فیه نمیدارد ترک آن اولی نمود  
 بعد از جواب شروع در مباح استناد و خود افلاطون نمود و اطرار عظیم در مدحت او کرد و اطرار استایش  
 بر تنه نهایت نمودن از سوال کردم که از متاخرین کسی بترتیب آوریده باشند گفت نه و نه بجز فوی انصاف  
 بنابر جز از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او به هیچ کدام التفات نمود تا  
 بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و بایزید بسطامی و سهیل بن عبد الله  
 شستری قدس الله روحه و اجمار سطا طالس گفت اولئك هم الفلاسفة حقایق او لیاری الله  
 مذکورین ایشان اند فلاسفه در حقیقت پس لفظ فلاسفه مخفص حکمای شرقین و مشائین نیست  
 لکن درین طریق کشف است کمال اخطار بسیار است و مهالک بشمار اخطار جمع خطر بلایک مهالک  
 مهالک نیستی چه خطرات و ساوس و ورطات و هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را  
 در میان طلب حیران و سرگردان دارد و خطرات جمع خطر و ساوس جمع آندیشه بدور طات جمع  
 و رطه بلایک هواجس اندیشه و تسویلات جمع تسوئل رستن کاری و افسد و فاسد آنکه باندک  
 نمایشی کسراب بقیعة بحسبه الظمان ماء یعنی آن نمایش مانند سرابی است بر زمین مهور  
 پندار و از آتش آب از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجد شیئا یعنی نا آنکه  
 هرگاه برسد بان موضع سرب نیابد آن سرب را چیزی ثابت و بعد از اطلاع بر حلیه حال حاصلش  
 غیر حسرت و وبال نباشد لغو و بانه من ذلک تبشیر بیدار جبر یقین دور است سرب برین بادیشده  
 تا غول بیابان نفرید برب است شمع خلیلی قطاع الفیافی الی الحیثی کثیر و لد باب  
 الوصول قلائل فیافی جمع فیفا بمعنی صحرا حی کبر اول الف مقصوده مرغ از قلائل جمع قلیل  
 از جبهای دوست سن را بر زنان صحرائی که میرسند بسوی مرغ از بسیار اند و رسندگان بمرغ از کمتر اند  
 و ایضا استنادین طریق که عبارت از مرشد کامل است نادراست و بر تقدیر وجود مرشد کامل شایع  
 مطالب را که از کمال آن جا بل است متعذرو غیر ممکن است معسر و دشوار چه کمالات انسانی را بر خفا  
 کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند و طالب از کمال عاری است چگونه از کمال بر طریق

واقف باشد **ب**سر قضیه سیرغ و قصه هدید کسی سده شناسای منطق الطیر است؛ قصه سیرغ  
و هدید که با سلیمان علیه السلام بوقوع آمده مشهور است و فشار آن هر دو قصه معرفت سلیمان علیه السلام  
است زبان طیور را و اکثر مردم بصورت محسوسه و ظاهری تحقیقت از راه افتاده محسوسه بفتح و او شده  
مشق از تنویر یعنی تلبیس کردن و عیب پنهان داشتن **و** یا قوت را مقابل خرمه می برند  
سنگ سینه بزخ زده سرخ می خورد؛ زده سرخ زده زخا لقص که اکثر مردم مبتدا و بیت مذکور خزان و ناکاه  
افتد که مبتدی تلبیس تلبیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی آن  
حال و مال و کرد و تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبیس پنهان کردن عیب  
متاع بر خریدار نفوذ بالله من الغوایة و العباوة پناه بگیرم بخدای عزوجل از گمراهی و گدازی این  
که طالب را از تفرقه در کمال و ناقص بازدارد چون معلوم شد که در طریق عرفان اخطار بسیار است  
و دریافت مرشد کمال و مادی موصل تعدد و بعد هم دریافت آن خستین حال و مال عاید میشود ازین  
جهت مشیر علمای حاش مردم بطریقه نظر و استدلال نمایند شت بفتح اول و تشدید ثانی بر آنچنین باوصف  
آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق استدلال تحقق است چه اگر سالک کمالی ای بالکل از علم باری  
یعنی علم ظاهری که استلالی است عاری باشد از ورطه افراط و تفریط امین نتواند بود و افراط زیارتی  
از حد اعتدال است و تفریط نقصان و کمی از حد اعتدال که هر دو مذموم اند و از مخالفت شریعت  
حکمت فارغ نه زیرا که احکام شرعیه و حکمیه یکی استی بر حد اعتدال است و چون آن حد زده سالک از  
دو طرف افراط و تفریط ممتاز نباشد چگونه از مخالفت حکمت و شریعت امین باشد باید دانست  
که شریعت خاص است و حکمت عام پس ذکر خاص با ذکر عام جهت اظهار شرف و فیض است  
و شاید که بنا بر این حد اعتدال قوله بعد اعتدال متعلق به این است ای بسبب ندانستن حد اعتدال  
احتمال و برداشت ریاضات مضطر کند و مودی بغضا و مزاج بعروض ضعف و امراض و بطلان  
استعداد گردد و لهذا حضرت مادی التقلین الی الصراط المستقیم علیه و آله افضل التجهة و التسلیم  
میفرماید ما اتخذ الله و لیا جها لاقطیع یعنی مکرر شده است و اختیار نکرده حق سبحانه و تعالی

هیچ دوست خود را جاهل بگزود و در حدیث دیگر قسم ظهری رجالان جاهل متنسک و عالم  
 متهتک یعنی شکستند پشت مراد و مرد یعنی دو گروه یکی جاهل عابد که مرتبه افراط و تفریط را ملحوظ ندارد  
 و دوم عالم بی پروا از عمل تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعلم و  
 عمل منوط و مربوط است چنانکه بن بوجی مفصل گذشته پس علمی که کافل و ناسم تحقیق کیفیت رسوا  
 طریق تحصیل این سعادت عظمی ای خلافت الهی باشد اتم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت علمی  
 است که تعریفش بالا مذکور شد و حکما از اطب روحانی خوانده اند و به مناسبت این علم طلب آنست که  
 چنانکه مقصود از طب جسمانی روح چیز است یکی حفظ صحت حاصله صحیح المزاجان را دوم استرا  
 صحت زانکه مرصیان ایمان از این علم همان دو امر مطلوب چه بعرفت آن حفظ اعتدال خلقی که  
 صحت روحانی همان است بر نفس کامل تواند نمود که بمنزله حفظ الصحت است بدن را و این امر اول  
 است از دو امر مقصود و همان حکمت علمی در نفوس ناقصه اعتدال خلقی که صحت مطلوبه است تواند  
 کرد که بمنزله دفع مرض است بدان را چه ملکات رویه ای صفات مذمومه امراض نفسانی اند و تفصیل  
 کلام درین مقام آنست که شرف علمی بانبیاء و بزرگی موضوع آنست موضوع هر علم آنست که  
 در آن علم از عوارض فانیة آن بحث کنند یا بجلالت غایت و منفعت آن علم یا بواقفیت و استواری  
 برمان و حجتی ای دلائل مسائل آن علم و این علم ای حکمت علمی از جهات ثلثه مذکوره بمنزله تقصیر  
 مخصوص است بیان اول آنکه چه موضوع او نفس ناقصه انسانی است از آن جهت که انفعال جلیل و  
 محمود و یاقب و مذموم به حسب رویه و ارادت از و صادر تواند شد رویه بافتح و تشدید یا اندیشه  
 در کار و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد یعنی از آنچه تحقیق نموده که نفس  
 ناقصه انسانی تبصیفه و استکمال مرتبه ملاک مقررین بل بدرجه مسبین میرسد بیان ثانی آنکه  
 و غایت او ای غایت این علم شریف تکمیل ای کامل کردن اینچنین جوهری شریف است  
 ای نفس ناقصه انسانی و چه منفعت زیاده از آنکه توسط آن علم نفس انسانی را که پیش از استکمال  
 آن در مرتبه همی جمعی بلکه اولی از آن باشد تبصیفه و استکمال مرتبه اسلی از ملک رساند و کمال



استفهام استجناست و لهذا بعضی کار را از اکبر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است و چه خستیه آن سابقا مذکور شد بقوله و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبه بیاهم فروتر اندازد الخ بسبب آن علم برتر برسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و هیچ ملک از ملائک مقربین بدان مرتبه نمیتواند رسید چنانچه ذات جلیل الصفات جناب سرور عالم صلی الله علیه و سلم و نبایران است ای نظر بر کجای حکمت علمی انسان برتر بر علی رساند که قدما حکما که بر تو حکمت از مشکوٰۃ انوار نبوت اقتباس نموده بودند ای از ایمان مشرف بودند چون ابوعلی بن سینا روح طالب فضیلت را اولاً بعلم تهذیب خلاق که فنی است از فنون ثلثه حکمت علمی ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطق و آن علمی است که گاه میدارد رعایت قوانین آن ذهن را از وقوع خطا دور یاریاضی و آن علم است باحوال آنچه محتاج است مآدیه در وجود خارجی فقط چون کره و دایره و غیره مآدیه علم تعلیمی علم اوسطی نامند بعد از آن بطبعی و آن علمی است باحوال آنچه محتاج است مآدیه در وجود خارجی و ذهنی چون انسان و فرس بعد از آن بالهی و آن علم است باحوال آنچه محتاج است مآدیه نیست نه در وجود خارجی و نه در وجود ذهنی چون باری تعالی شانه و غراسمه و ملائک و انرا علم اعلی و فلسفه اولی و علم کلی و علم مابعد الطبیعه هم میگویند مقصود از این ترتیب تقدیم تعلیم علم خلاق است بر تمامی علوم و اهتمام عظم شان آن و حکیم ابوعلی سکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق ای تقدیم تعلیم علم ریاضی بر تعلیم منطق اقرب بصواب است چه بواسطه مهارت ریاضی نفس مستعد به یقین شود زیرا که دلائل و قوانین علم ریاضی از جمله یقینات اند و قوت و ابراهیم و متخیله را در آن مدخل نیست مهارت مداومت نمودن بخیر متعبد و متشدد و او مکتوبه مهارت نذر و ملکه استقامت و متانت در روای و نفس ناطقه حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود استقامت استواری متانت کذلک تکلف ریاض بر خود نهاده و جهت اثبات امری غیر مثبت تحقیق ثابت کردن امر حق تعسف کجروی تدقیق باریک بینی کردن و چیزهای نا حقیقت امر ظاهر شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرقی



از ریاضی تجسس این صفات موصوف اند زیرا که بعد م تعویذ به یقینیات بلکه استقامت در نفس ایشان  
حاصل نمیشود و تکلف و تعسف را تحقیق و تدقیق می انگارند بلکه کمال نفس را طقه در شعب جدال دانند و  
به نهایت تحقیق ایراد مخالطه یا ابدای شکی شمرند چنانکه گویند قاعد علی کلیه الکمل اعظم من الجبر که از مسلمات  
و یقینیات است منتقض میشود در طأوس و دم آن چه دم کلان تر از طأوس است حالانکه جزاوت  
و تعلیط در آن تعبیر جزا است بکل چه طأوس و دم جزوی است چنانکه دم او هم جزو دیگر است و کرب  
از سر و کل باشد پس این کل بر این عظم از جزو خواهد بود و از اینجا است که افلاطون بر در خانه خود نشسته  
بود که من لم یعرف خویطر یا کید دخل دار فاعلم کس که بنده نداند بخانه ما نیاید خویطر یا  
بضم النی المعجمه و فتح الواو و الطاء المهدیه و کسر الراء و الیاء المقصوده فی آخر الحروف لفظیو نانی است  
بمعنی علم بنده و آن معرب اندازه است بمعنی مقدار و نزد بعضی معرب اندیشه ای فکر و در اصطلاح  
علمی است که بحث کرده میشود در آن از اعراض اثیه مقدار و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سایر  
علوم مقرر و منتقن و تقرط حکیم در وجه تقدیم تعلیم تهذیب اخلاق بر جمیع علوم حکمیه گفته  
البدن الذی لیس بالنقی کما غذو و تر فقد زدت شر ل یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده  
پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتى شر و تصاعف ماده مرض او شود و تصاعف دو چیز  
شدن و این رمزیت از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی و واجب  
از دیاف و ذکر و دینی چون ثابت شد که علم خلاق طب روحانی است پس تا وقتیکه نفس  
انسانی مضطرب با خلاق حمیده نباشد و از اخلاق ذمیمه بنیافته تعلیم علوم حکمیه که بمنزله  
تغذیه نفس است موجب زیاده و فساد گردد چنانکه بدن انسان تا اینیکه از اخلاط فاسده بنیافته  
نیافته باشد هر غذا که وارد بدن شود مستحیل بخلط فاسد میگردد چه بدین واسطه مواد کبر و نخوت  
و اسباب قدرت برای ذی احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود نخوت با فتح  
ناز و تکبر احرار جمع هر معنی مردان از مآرات بالضم با هم جدال و خصومت کردن و حقیقت  
آنکه اکثر طلبه علم که در درجه خلف ضلال فسوق و انحلال باز میمانند انحلال نجای معبر باشد

کار از آن سبب است که بمقتضای فائق البیوت من ابوابها می بایند بجا نیاوردن برای آن تا  
 عمل نمیکند و مقصود از آن نیست که در ابتدا بتهدیب اخلاق نیکو شوند و چون شنوده اند که  
 حکمت از قید تقلید می رانند و بدرجه تحقیق میرسند و معنی این سخن نمیدانند زیرا که مقصود از آن  
 سخن اینست که تقلد تا وقتیکه از حکمت ذائقه پختشیده باشد و بحقیقت امر نرسیده فقط بتقلید  
 مجتهد عمل میکنند و از سران آگاه نباشند و هرگاه فائز بحکمت شود آن امر بروی مکشوف گردد و  
 خود محقق آن امر شود پس از روی تحقیق و تدقیق خود که هر آینه با قول مجتهد مطابقت داشته  
 باشد عامل شود و تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال و وارستن از قیود شریعت است  
 و اطلاق در ماکردن از قانون نوامیس ملت نوامیس جمع ناموس معنی صاحب سر و نام  
 جبرئیل علیه السلام و مکر و حیل نهانی و احکام الهی را نیز گویند مقصود در اینجا معنی اخیر است و بحسب  
 دو ادعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقلید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است  
 تنخل شده طلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السدر  
 بتنگ عرض اقران و اسارت ادب با سلاف و ایمان که آبای روحانی اند سر از آن مرشدان  
 طریقت و علمای شریعت اند که تهذیب نفس نا طقه بتوسل ایشانست چنانکه از پدران حقیقی  
 تربیت جسم و شکر سماعی ایشان ای آبای روحانی بزم است طالبان کمال که فرزندان  
 معنوی اند و اجب است میکشایند تنخل بر کنده شده عذای بکسر ارل رخسار طلیع العذار سردم  
 پریشان رخسار انیاب جمع ناب دندان نشتر است بکسرین جمع لسان ای زبان عرض بالکسر  
 حرمت ناموس سادات ادب بی ادبی و از اعتقاد عجماء که بمقتضای البلاهه ادا دنی  
 الی الخلاص من فطنه تبرا یعنی نادانی قریب تر برای است از زیرکی بی خیر موجب  
 نوعی از نجات است بر می آیند عجماء را بفتح جمع عجز و وجه نجات اینان بعجز جمل است بخلاف  
 ابل ضلال و فسوق که بسبب غلوایه ما خود اند و بحقیقت کار ای مقصود این قول که حکمت از قید  
 تقلید می رانند و بدرجه تحقیق میرسند نارسیده کالذی استهوت الشیاطین و الاصل

حیوان ای مانند سگ که شتر کرده باشند اور شیاطین در زمین یعنی در میان دور واز  
 راه بنویسند شتر مانده می مانند من بدن بین ذلك الی هولاء و الی هولاء یعنی شتر  
 و شتر و اندامیان کفر و ایمان نه با کرده مومنان اند تا ایشان را باشد هر چه آنان را هست و نه با کافران اند  
 تا بر ایشان باشد هر چه بر آنهاست و از نتایج است یعنی از نتایج تصور باطل اهل ضلال و فسوق که حال  
 ایشان بالا مذکور شده است که حکمت که خیمه مقدسه ربانی و حیثیت آن زندگانی است و در مواضع متعدده  
 از کتاب سنت و مشهور است از قبح تشرین قاصران که شرح بدنام کننده گوناومی چند با وصف  
 احوال ایشانست عرضه طعن بکتمان شده عرضه بالفهم بیانه و ستادیز و در میان افتاده که هر کس  
 اورا تعرض شود و پیش کشد ترکیب عبارت آنکه حکمت مبتدا و خبرش عرضه طعن بکتمان شده  
 و خیمه مقدسه جمله و ضمیمه حکمت و در مواضع متعدده معطوف است بر خیمه بواسطه عطف صفت  
 حکمت واقع شده از قبح تشرین متعلق خبر است ای حکمت موصوفه مد و سبب قبح تشرین  
 عرضه طعن بکتمان شده و مطرغ مذکور مبتدا و صفا کمال الخبر خبرش و این جمله صفت قاصران است  
 عصمنا الله و سائر السلاطین عن الطغیان و الزلزال الفعل والقول والعمل  
 و لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله ای نگاه دارد خدای عز و جل را  
 و تمامی مسلمانان را از بند در گذشتن و لغزیدن یعنی از حد افراط و تفریط در فعل و قول و عمل که  
 میکند و نیست بازگشت از معاصی و نه قوت بر طاعت مکر با عانت خدای عز و جل و نیست نصرت  
 و یاری مگر از جانب باری تعالی ثانه کشف غطاء ای کشادن پرده مقصود از ایراد  
 کشف غطاء بیان اعتراضی است و دفع آن حاصل ایراد آنکه تحصیل علم خلاق را منفعی مقصود  
 و نفس بکسب آن علم متغلی با خلاق حمیده و متغلی از صفات ذمیه نمیکرد و چه آن در اصل  
 فطرت بر هر چه مجبول شده تغیر و تبدل را در آن راه نیست چنانکه مؤلف میفرماید شاید که عجب  
 شبیهی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی تراز و عروس حجب شاد  
 مانع شود و محاسن بالفصح نیکوئیها جمع حسن بر خلاف قیاس حور را بفتح اول و بالف مد و

زن سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی او بکمال باشد و در اینجا استعاره از علم خلاق است  
 مجد با تحریک خانه عروسی رشتاد بالکسر را بنامی پس واجب نمود تعرض بان شبیه نمودن و در  
 کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبیه آنکه منفعت این صنعت ای علم خلاق وقتی مستحق  
 شود که خلاق مجبول و صفات خلقیه قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه  
 خلاف آن یعنی عدم بودن خلاق مجبول قابل تغیر و تبدل بوجه تبادر و تسابق مینماید تبادر  
 و تسابق هر دو معنی پیش دستی کردن و سبقت نمودن یعنی تبادر و بهم پیرین است که خلاق  
 قابل تغیر نیست بدو دلیل که مؤلف محقق آورده یکی نقلی که از حدیث نبوی مستفاد میشود و دیگر  
 عقلی و آن قول او بحسب قواعد حکمت الخ و از فحوائی امی مضمون نص حقائق سودی و ماینطق  
 عن اللہ یعنی گویائی نمیکند از هوای نفسانی ترکیب عبارت آنکه از فحوا مبتدء بطریق  
 مبالغه استفاد میشود خبر آن حقائق سودی بقلب صفت نص و آن با صفت خود مضاف  
 و آیه مذکوره که کنایه از جناب سرور عالم است صلی الله علیه وسلم مضاف الیه نص و مضاف  
 مع مضاف الیه مضاف الیه فحوا واقع شده حاصل معنی آنکه از فحوائی نص سرور عالم که حقائق  
 سودی است بطریق مبالغه استفاد میشود و حیث قال الله علیه وسلم اذا سمعتم عجبا  
 زال عن مکانه فصد قوة و اذا سمعتم برجل نزال عن خلقه فلا تصد قوة  
 فانه سيعود الى ما جبل علیه یعنی چنانکه فرمود صاحب و ماینطق عن الهوی صلی الله  
 علیه وسلم هرگاه بشنوید که کوه بر افتاد از جای خود راست پندارید او را و هرگاه بشنوید  
 مردی را که زائل و متبدل گردید خلق او راست پندارید او را بدرستی که آن مرد و قریب بود خواهد  
 کرد بسوی عادتی که مجبول است بر آن عادت بطریق مبالغه استفاد میشود زیرا که بر افتادن  
 کوه از موضع خود امری غیر متصور است که اصلا زوال خلاق ممکن نیست و دلیل عقلی آنکه  
 بحسب قواعد حکمت نیز خلاق قابل تغیر و تبدل نیست چه آن تاج مزاج است و این صغری  
 قیاس است و مزاج قابل تبدل نیست و این کبری آن و چون شکل اول قیاس بدین الاتیاج است

نتیجه میدهد باینکه اخلاق قابل تبدل نیست زیرا که تابع من حیث التابع الفکاک منی پذیرد و انقبوع خود تا اینجا تقریر اعتراض است و متمم آن می آید و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند یعنی اگر کسی بکری شکل را مسلم ندارد و بگوید که تبدل مزاج ممکن بل واقع است بنا بر اختلاف مزاج شخصی و احد در هر سن چنانکه در سن طفولیت حار طبع می باشد و در کس شباب خاریا پس و در سن شیخوخت بار و یا کبر می باشد بلکه در حال چنانکه در حال غضب مزاج مایل بحرات می باشد و در حال ترس مایل به برودت جوایش گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی است عرض بالضم وسط بشری عرض المزاج اعتدال آن متوسط میان جدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر کیفیت از کیفیات اربعه یعنی هر فرد نوعی را خواه انسان باشد و خواه غیر آن از کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یسوست باشد و درجه هست ذی امتداد پس تا وقتی که آن فرد در آن امتداد باشد هر چند که در حلقه وسط نبود زوال و فساد پذیرد پس تواند بود که خلقی معین در همه مراتب عرض المزاج که او را است لازم باشد و زوال آن خلق معین مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد چنان مزاج که بقای او اشی شخص معین بدون آن مزاج محال است حاصل جواب منع مذکور آنکه هر شخص را بعتبار ترکیب از عناصر اربعه مزاجی پیدا شود متوسط در کیفیات اربعه یعنی او را قسطی از حرارت و یسویی از برودت و قدری از رطوبت و حصه از یسوست حاصل شود و آن مزاج را وسعتی است حدی معین بجا نباشد افراط و حدی معین بجا نباشد تفریط و چون از احد الحدین در گذرد فساد آن شخص لازم آید تا وقتی که آن شخص در آن وسعتی معین باشد خواه در حلقه وسط حدین باشد یا مایل از آن قریب با حد الجانین می تواند که در همه حال خلقی و عاداتی معین لازم آن شخص بود پس اگر چه مزاج شخص بسبب میلان با حد الجانین مختلف شده لکن از حد معین نگذشته تا موجب تبدل خلق او شود و چنانکه صفت جرأت و دلیری مزاج اسد و جبن و فراری مزاج روباه هر چند که کمال حرارت در مزاج اسدی معین کمال برودت مزاج روباهی مشخص که مطلوب است نباشد بلکه از حرارت و برودت مطلوب بشری مابود هر آینه جرأت و ترس و جبن در روباه خواهد بود و حرارت و جبن از هر دو منفک نخواهد شد مگر وقتی که فساد و هلاک آن شخص

شود و خیزد این تئمه اصل اعتراض است ای درین هنگام که بدلیل نقلی و عقلی عدم تبدل خلاق  
 ثابت نمودیم و سعی که بر دلیل عقلی دارد شده دفع کردیم سعی در از الاله آن خلق مجبور تحصیل  
 و خواندن علم خلاق عبث باشد شرح که زنگی بشستن نکرده سفید؛ و لهذا در حدیث نبوی  
 علی قائله افضل الصلوات و التسلیات واروست الناس معادن معادن الذذهب  
 والفضة خیا و کم فی الجاهلیت خیار کم فی الاسلام اذ افهموا یعنی هر دم معدنهای  
 مانند معدنهای زرد و نقره کسانیکه نیک باشند در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام در حالت  
 اسلام هم نیک خواهند بود و اگر آگاه و داناشوند از خیر و شر شری معصوم و معترض از ایراد این  
 حدیث شریف نمایند قبول خود است باینکه اگر مزاج قابل تبدل بودی هر آینه در حالت جاهلیت  
 و اسلام تفرقه در خیر و شر بودی و شر ذاتی ایام جاهلیت بسبب اسلام که راسبج اخلاق  
 حسنه است بخیر تبدل شدی حالانکه از قول سرور عالم صلی الله علیه و سلم خلاف آن مفهوم میشود  
 و از اینجا ای از حدیث مذکور معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت طینت و صفاتی جوهری طهر است  
 پس هر که طینت او طاهر و بهتر باشد خلاق حسنه او ثابت خواهد بود و با کثافت ذاتی و حسنه  
 اصلی سعی در تمیل آن تبعلیم علم خلاق از آن قبل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجول  
 یا قوت رساند یا بتفصیل این را بر مرتبه فضه و ذریب آورد و این خیال محال است تجلیه جلا و ادان  
 در روشن کردن زجاجه شیشه تفصیل صقل کردن بیت جوهر جام جم از طینت کان در کست  
 تو توقع زنگ کوزه کران میداری؛ این است تقریر شبهه بوجهی از تفصیل و از برای دفع شبهه  
 کشف غطا ایراد یافته و از برای دفع آن تنهید مقدمه لایق مینماید تا بعد تسلیم آن اثبات  
 مقصود صورت بند و آن اینست که خلق ملکه است نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی با  
 از وای از نفس را حسیل بفرور ویت و ملکه که در تعریف خلق ذکر یافته کیفیت است  
 ریح و ثابت در نفس و چون کیفیات نفسانیه دو نوع اند لهذا گفته و در حکمت نظری معلوم شده  
 که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال می گویند و اگر بطی الزوال است ملکه و بمن است

معتبر خلق و سبب جو خصل نفس را دو چیز تواند بود یعنی احتمال استقرائی منحصر درین دو است و شوی  
 ثالث صلاحیت سببیه جو خلق نمیدارد یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی بیا و وحدت در اصل فطرت بر آن  
 وجه بود که استعداد کیفی در و بیشتر باشد تا باونی سببی بآن کیفیت خاص تنگبند شود چنانچه مزاج  
 حار یا بس تعد است غضب را و حار و طب شهر را و بار در طب نسیان را و بار دیا بس طلاوت  
 را چنانچه تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر از اسباب جو خلق نفس عادت است و آن  
 چنان باشد که آن خلق مقتضای طبیعت نباشد اما در ابتدا با اختیار سزاوالت فعلی نماید و بتکرار و عادت  
 در آن کار مترن و فرسوده شود چنانچه بسبب بی رویت آن فعل از و صادر تواند شد سزاوالت عادت  
 هر دو سببی مرسیدن و عادت کردن بکاری مترن عادت کننده بچیز بخیند یعنی چون در آن کار  
 مترن شود انکار خصلی باشد چون خوش نویسی نقاشی مقتضای طبیعت انسانی نیست و الا هر کس  
 بهر دو صفت موصوف می باشد مگر آنکه بعات و سزاوالت در آن مترن می شود هر گاه که خواهد بسبب  
 بلا تا مل خط خوش و نقش و نجیب از و نظم و می آید در نیجالت خوش نویسی نقاشی خلق آن کس خواهد بود باید دانست  
 که مؤلف محقق از بیان احتمالات سبب جو خصل فارغ در صد و بیان مذاهب است که در آن ورود یافت  
 پس واجب است که پیش از خوض در متن به بیان منشاء اختلاف آن بطریق اختصار پرداخته شود تا طالب  
 را بصیرتی حاصل گردد و آن اینست که مذاهب مذکوره درین مقام بغت اند و وجه اختلاف فیما بین  
 ایشان اینست که فرقی اول چون اشکال اسبق نزد ایشان مسلم بود و بودن همه خلاق طبیعی غیر قابل  
 التغیر قابل شد و فرقی ثانی نظیر بر ظاهر حال افراد انسانی طبیعی بودن بعضی خلاق عادی بودن بعضی  
 از آن حکم کردند و کرده ثالث چون دیدند که انسان در بدو وجود متصف به هیچ خلق نمی باشد  
 قابل شد ندانند که انسان قابل محض است هر دو طرف تضاد را و فرقه چهارم چون ملاحظ نمودند که  
 حق سبحانه جل شانہ انسان را اشرف مخلوقات آفریده و بودن او حامل امانت خود و خبر داده حکم  
 کردند که همه افراد انسانی در اصل فطرت بر خیر مجبول اند پس سزاوالت شهادت کتب هر دو میکنند  
 و کرده پنجم که قدای حکما اند چون دیدند که در خلقت آدمی کثافت ماده لازم است و جوهر لطیف



نفس طایفه هم با کثافت جسم مزاج یافته گفتند که او بر سر مخلوق شده و بتدبیب خلاق از جهت تعلیم و تادیب است و فرقه ششم که جالینوس و اتباع او اند نظیر بر آنکه بعضی عیان انسان چون انبیا و اولیا الله با کل مصدر شر نمیتوانند شد و خیر مطلق در طبیعت ایشانست و بعضی افراد چون کفار و فسق فجار هرگز مبدأ آخرت نمی شوند و بعضی دیگر چون عامه مومنین خیر میباشند و صحبت اش را شر میگویند یا شرر میباشند و به تدبیب خلاق خیر میشوند حکم کردند که خلاق هر دو فریق اول جلی است تغییر و تبدل در آن اسکان نیست و طایفه ثالثه قابل هر دو طرف اند و فرقه هفتم که شیخ نصیر الدین طوسی مؤلف خلاق ناصری هم از ایشانست چون دیدند که تغییر در خلاق میشود و امور طبیعی قابل تغییر نیست و وجود خلاف طبیعی هم دشوار قابل شدند با آنکه هیچ خلق خواه خیر باشد یا شرر طبیعی است و نه خلاف طبیعی نیست خلاصه خلاف اهل مذاهب الاشرع و درین نیز و بعضی بر آنند که تمامه خلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در نظیر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی خلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست چه امور طبیعی زوال پذیر نیستند و بعضی عادی اند که بمزاولت و مهارت حاصل شده و قابل زوال اند و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس طایفه انسانی در فطرت خود قابل محض است طرفی تضاد را طرفی در اصل طرفین بود و چون بسبب اضافت بسوی تضاد ساقط شدای دو طرف که با هم ضد یکدیگر اند یعنی خلاق محمود و مذموم هر پس بول نفس مطلق را یا باسانی است این وقتی باشد آن خلق موافق مزاج بود چنانچه غضب مزاج حاد را باید شواری چون آن صفت مخالف مزاج باشد مانند عروق غضب مزاج بار در او جمعی دیگر از حکما که معروف اند بر وقین بر آنند که جمیع مردم اصل فطرت بر خیر محمول اند محمول اسم مفعول است از جمله ای خلقت و آفرینش کرده شده و بمزاولت شبهات و مهارت خسایس احوال و فرو گذاشتن طبیعت ملکات رویه و خلاق و میگوید که می کنند و شرر میشوند و جمعی از قدما می حکما بر عکس این قول که گذشت رفته اند و گفته که آن در اصل فطرت از مریخ طبیعت مخلوق است و سخن ریم و ریتناک شدن و نفس ناطقه



هر چند در جوهر خود نور نیست اما متنزج بطلت کثافت جسمانی شد پس اصل طینت ادوی نسلان شمر گرفته است و  
 برین تقدیر قبول خیر توسط تعلیم و تادیب میکند بدین شرط که اگر شر و دور غایت نباشد و جوهر طمانی  
 جسم بر جوهر نورانی نفس غالب نیامد و اگر کثافت جسمیت بر لطافت نفس مدوی غالب بود بر اصل طینت  
 خویش باشد و تعلیم و تادیب حق مدوی مفید نیاید و جالینوس بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند چون انبیا و  
 ائمتا و بعضی بالطبع اهل شر چون کفر و فسق و بعضی قایل بر دو طرف اند چون عوام الناس که تادیب و تعلیم را در  
 ایشان اثری نیست و جالینوس در اثبات مذنب خود چنین گفته باید دانست که چو اثبات مذنب جالینوس  
 موقوف بود بر ابطال مذنب فرق چهارم و پنجم لهذا لا با بطلال هر دو مذنب پرده خسته است در اثبات مذنب  
 خود استناد بعیان و مشاهد کرده والا لازم آید که قول او و همین حجت بعینها اجرا میکند الخ مکرر ابطال  
 باشد که اگر همه افراد انسان در فطرت و آفرینش خیر باشند کسیری بای شده صفه مشبهه یعنی مردنیک شستن از خیر سکو  
 یا معنی نیک شستن عارض خیا سنج مذنب فو چها رست لامحاله استفاده شر را از خود کنند یا از غیر بر تقدیر  
 اول که استفاده شر از ذات خود کنند لازم آید که در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و حجت یعنی هرگاه در نفس  
 ایشان شر متماکن باشد بالطبع خیر تشدید یا نبوده باشد بسبب مکن شر در طبع ایشان نه از خلف یعنی این خلاف ضرورت  
 است چه فرض کرده ایم که همه افراد انسانی بالطبع خیر اند و شرارت عارضی است و ظاهراً که امر عارضی خارج از  
 طبیعت معروض خواهد بود و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر قوت شر غالب باشد بر قوت خیر هم  
 این محذور لازم آید چه ایشان بالطبع خیر نشدند زیرا که مغلوب با وجوب غالب معزول العمل است و فرق میان شر  
 اهل این شرقت نیست که در شرقت اهل بودن قوت شر مغلوب و قوت خیر یا سدا و آن اراده کرده و در اینجا بودن  
 قوت شر غالب تصریح نموده در تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند باین محذور مذکور لازم است چنان غیر طبع  
 اگر شر باشد و این هم خیر تشدید یا نبوده باشد حالا که مفروض چنانچه بود که همه افراد انسانی در فطرت خیرند و پس  
 حجت بعینها اجرا میکند جالینوس و بطلال آنکه همه افراد انسان شریر بالطبع باشند و خیر عارض چنانچه مذنب بای حکما  
 است و ابطال آن باین وجه که استفاده خیر را از خود کنند یا از غیر در صورت اول خواه قوت خیر مغلوب باشد یا از قوت  
 شر یا مساوی یا غالب بران با جملة بطبع شریر نبوده با و این خلاف مفروض است و در صورت ثانی هم خلاف

مفروض لازم پذیرد که مفروض چنان بود که همه افراد انسانی شریر بالطبع اند و بعد از ابطال این دو دو جوی بودن همه افراد انسانی  
 خیر بالذات یا شریر بالذات که اول در بحث حکما بر دو قیست زمانی در بعضی حکمای قدما بحث اثبات شد خود جالینوس دعوی  
 بر است بینا میگوید که بعیا و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بعضی دیگر از ان تقابل نمیکند و ایشان  
 اند که از چوچن کرده اند و بطریق دعوت اولیا و صالحین و طبیعت بعضی اقتضا می کند و بعضی دیگر قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند  
 چون کفار و مجاریق اشرار و باقی ازین دو فریق متوسط اند که بمحاست یا خیر تقوید میشوند و بمصاحبت شهر شری  
 نیست دلیل جالینوس بر وجهی که شیخ فیض الدین طوسی در اخلاق ناصری نقل کرده و در فطرت لبیب بن ابی شیبہ نیست  
 بفتح لول که کثرتی از بزرگ و دانا مشتق از فطانت لبیب صفت مشبیه است بمعنی خردمند و حسن بسکون ثانی سستی مرجع کلمه  
 آن دلیل فخریست مقصود از ایراد این کلام رد قول جالینوس است بر نیکی دلیل دی که موقوف است بر تسلیم مقدمه فلسفه و از  
 اینکه عالم قدیم را و ابدیتی زمانی است یعنی هیچ جزو زمان چنان نیست که در محدوده عالم شده باشد بلکه هر جزو زمان که فرض  
 کرده شود در آن جلوه عالم موجود بود هر چند که افراد و حادثات اند که در هر جزو زمان فردی از هر نوع عالم علی السبیل البتة  
 که موضوع کلی طبیعی است موجود بوده است چنانچه مؤلف محقق بسوی آن اشاره فرموده بقوله چه بحسب اصل فلسفی افراد  
 انسان را که نوعی از انواع عالم است بدایتی زمانی نیست هر چند که ابدیت ذاتی ثابت است زیرا که زمان عبارت است  
 از مقدار او و در فلک الافلاک باید که در اصول فلسفه تقرر شده که واحد بالذات اقدار نیست مگر بر ایجاد واحدی پس  
 واجب الوجود لذاته ایجاد عقل اول فرمود فقط و آن موجود عقل ثانی و فلک الافلاک شدند و آن ایجاد کرد عقل ثالث و فلک مشتم  
 را و همچنین تا آنکه عقل ناسع موجود فلک قمر و عقل عاشر شدند و او موجود جلوه عناصر و غصریات شده و این همه دفعه واحده  
 بوده هر چند که باعتبار ذات وجود و علت مقدم است بر وجود معلول اما بحسب زمان فیما بین علمه و معلول معین است زیرا که اگر  
 میان وجود فلک الافلاک و دیگر افلاک تحت آن زمانی متخلل فاصل باشد لازم آید که آن نزد حکمای فلاسفه محال است  
 و بر این تقدیر برای بر تقدیر قدم عالم اگر فرض کنیم که همه افراد انسان در فطرت خیر با و شرارت عارض تواند بود که عروضا  
 شرارت هر فردی را از غیر باشد مگر این سلسله کشیده کرد و وصل است یعنی نشود و فردی که شریر بالذات بود بلکه  
 هر فردی که از آن سلسله فرض کرده شود غیر بالطبع با و شرارت از غیر استقاد کرده و چون که این امر مستلزم تسلسل غیر الهی است  
 بود آن متعین است مؤلف نفس آن نموده بقوله چه تسلسل در مثل این امور که یکی موقوف بر دیگری باشد و آن بر ثبات علی السبیل





باشد شیخ دلیل مذکور را تایید می دهد باینکه بلکه چون تناسل و تولد که جهت انسان تولدی ضرورت  
 منوط بحركات ارادیه والدین است چون جماع و ارادیات ضروری الوقوع یستند پس لا محاله  
 بانسان تولدی قابل باشد تا انقطاع نوع انسان لازم نیاید چه ضروری نیست در صورت تناسل  
 و تولد که از هر شخصی نتیجه ای ولدی بماند و نه از شخص مابکر سیکم باشد بعد از آن شیخ میگوید و این  
 دلیل ثانی است بر وجود انسان تولدی اگر کسی مثل در اصول حرف و آن بکسر اول و فتح ثانی  
 جمع حرف و صنایع نماید بداند که همه حرف و صنایع حادث اند از رویت و فکر شخص معین حادث  
 شده اند و ازین معلوم شد که آن شخص انسان تولدی است چه اگر انسان تولدی بودی بهتر آئینه  
 حرف و صنایع را هم از مافوق خود حاصل کردی و چون این دلیل متضمن دو مقدمه نظری بود یکی آنکه  
 همه صنایع حادث اند دوم آنکه از رویت شخص معین حادث شده اند لهذا شیخ هر دو مقدمه را  
 مدلل کرد بقوله دلیل بر حدوث آنها ای حرف و صنایع آنکه یو مایفوما متراید میشود و بر یک حال نیست  
 و تغییر مستلزم حدوث است و حدوث آنها ای حرف و صنایع دلالت میکند بر آنکه انسان را  
 که موجود است بعد از انقراض و انقطاع در سلسله تولد و عمر قاضی عالم در آب و صدور ثقیات  
 غطی مبدائی هست که از وی همه صنایع بوجود آمده اند زیرا که بسی از صنایع از ان قبیل است که  
 انسانی که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که آن خاصیت و الهام از طور متعارف عالم  
 اسباب خارج باشد چون معجزات انبیاء و کرامات اولیا که از طور متعارف خارج اند بنا شد  
 ای مختص نباشد بدون آن نمی تواند بود و ای انسان غیر مختص بخاصیتی سماوی و الهام ربانی بدون  
 آن صنایع نمی تواند بود یعنی وجود انسان را آن صنایع و حرف ضروری باشد چون زرع و حیاکت  
 و غیر آن که بدون این صناعات غذا و لباس انسان مهیا نمیشود و بخلاف دیگر حیوانات که محتاج  
 لباس نیستند و غذای آنها طبیعی است و صنعت را در آن مدخل ندارد اما انبیاء و اولیا ممکن است که  
 حق سبحانه ایشان را به غذا زنده دارد یا از برای ایشان غذائی بلا تدبیر صنعی مهیا نماید ترکیب  
 عبارت آنکه انسان موصوف و جمله مختص با خبر او که نباشد است صفت آن خاصیت و الهام هر دو

موصوف و یا نمی که در آخر هر دو است بر طریقه قدماست که در آخر موصوف آرند سماوی و ربانی  
 هر دو صفت موصوفین مذکورین و جملا از طور متعارف خارج با صفت ثانیة خاصیت و الهام است  
 قول بدون آن نمی تواند بود و خبر انسان پس بر ائینه شخصی که اختراع آن حرف و صنایع کرده باشند  
 باشد از آن حرف و صنایع در قوام و وجود خود و از برای دیگرین نوع انشا و اختراع آن صنایع  
 نموده باشند زیرا که اگر آن کسی هم محتاج آن صنایع باشد لازم آید تکمیل آن و دیگری و این منافی مبتدا  
 اوست تا این جاسخ شیخ است که در اثبات انسان تولدی گفته و سخن جالینوس را که بودن بعضی  
 افراد انسانی خیر بالطبع و بعضی شریر بالطبع و بعضی قابل هر دو طرف گفته بنابراین قول شیخ  
 که مذکور شده وجهی است برین منطوق چون انقطاع سلسله حوادث با آن تولدی  
 شود و اگر آن خیر باشد استفاده شر از دیگری غیر ممکن چه آنجا دیگری نیست که از وی استفاده کنند  
 و اگر آن شریر باشد استفاده خیر از دیگری غیر ممکن پس لابد که بندهب جالینوس اتباع نماید لیکن درین  
 سخن شیخ که بوجود انسانی تولدی قابل است نیز آثار قناعت ظاهراست اقتناع خرسند کردن  
 دلیل اقناعی دلیل ظنی است و مناقشه با مجال بسیار زیرا که دلیل مذکور معنی است بوجود ان تولدی  
 و وجود آن باعتبار دلیل شیخ امری ممکن است نه ثابت الوقوع پس می تواند که این امکان از کتم عدم  
 بوجود نیامده باشد و می شاید که حضرت خلاق اکبر جل جلاله و هم نواله من غیر زمین در آب چند حیوانات  
 متغذیه را از آن مهملکه محفوظ داشته باشد و پس از نجات از آن مهملکه آن حیوانات را سبدا و تاسل و  
 تولد عالم فرموده چنانچه در طوفان زمان نوح علی نبینا و علیه السلام همه روی زمین که صالح  
 عمارت بود و غمور آب شد و تمامی دیجیات و نباتات فاسد و هلاک گردیدند مگر ابراهیم سفینه که آشتا  
 تن انسان بودند و از هر نوع حیوان از بهایم و سباع و طیور و بهوام زوجی بر گرفتند و بعد از آن مبداء  
 وجود همگی انسان و حیوانات مافوق الارض پدید شدند و فائده ایراد لفظ تیر است که چنانکه دلیل  
 جالینوس که سابق ذکر یافته اقناعی است چنانچه موصوف توین آن پرداخته قول شیخ هم اقناعی و قابل  
 توین است و حکمای متأخرین و از ایشان است شیخ نصیر الدین طوسی صاحب خلاق ناصری

و این در مرتبه ششم است از مذایب مذکوره در سبب جو در اخلاق اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی خواه محمود باشد یا مذموم طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه و چون ثانی ای بنودن جنس اطلاق خلاف طبیعت از سبب است لهذا به بیان آن پرداخته زیرا که هر چه خلاف طبیعت باشد یکبب فراوانست امر عادی نخواهد شد مگر اگر طبیعت قابل آن باشد چنانچه در مذایب سبب پیش از ما اول ای بنودن هیچ خلق طبیعی نیابد

آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست در مقام بیان بعضی از اصطلاحات منطقیین ضروری است و آن اینکه قیاس آنرا گویند که مرکب باشد از دو جمله و جمله را در اصطلاح ایشان قضیه گویند و از آن دو قضیه برمی آید قضیه ثالثة بطریق الترام و آنرا نتیجه گویند و موضوع نتیجه نیز مبتدیان در هر چهار دو قضیه اولین باشد آنرا صغری گویند و در آنچه محمول نتیجه یعنی خبر آن واقع شود آنرا کبری نامند و آنچه در هر دو صغری و کبری مکرر باشد آنرا حد اوسط خوانند و چون از مقدمتین یعنی صغری و کبری حد اوسط را دور کنند نتیجه بغنیامی بر آید پس که مقدمتین بدیهی بنمایانستند بدلیل یاکه بدیهی و دیگر ثبوت بدلیل بر آینه نتیجه از مستلزمات والا چنانچه در ما سخن فیه هر خلقی قابل تغییر است صغری قیاس و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست کبری آن و چون حد اوسط را که قابل تغییر است حذف کردند باقی ماند هیچ خلقی طبیعی نیست و آن نتیجه قیاس است و چون ثبوت این موقوف بر اثبات مقدمتین بود لهذا به بیان هر دو حد پرداخته و گفته بیان صغری آنکه محقق طوسی اثبات صغری بدلیل نموده اول باستقرار حال جزئیات و متبع آن و ثانیاً بدلیل خلف طریقش است که بگوئیم اگر مدعا ثابت نباشد بر آینه نقیض آن خواهد بود و بسبب محال بودن ارتفاع نقیضین لکن نقیض آن غیر واقع است از جهت لزوم قباحتی پس مدعا ثابت است و ثالثاً بنقل قول معتقد فیه که بحسب ظن در حق وی شک ندارد شود و آنرا خطابه گویند و دلیل اول آنکه نباشد مدعیان می نمیم که مردم بیگناست و مصاحبت باشد و از چهار کسب در زایل در صورت اول و هفتم در صورت ثانی میکنند چنانچه از مهارت احوال کو دکان خصوصاً آنکه به بردگی ایشان را از جای بجای می برند ظاهراً میشود که نادیده را در ایشان بسبب محال تبعیت عبید و عدم قرب از او این اثری عظیم است بحسب قابلیت باسانی یا بدستواری کسب



اخلاق مولی میکند هر چند که آن اخلاق مخالف اخلاق والدین آنها باشند و دلیل ثانی آنکه میکوئیم  
 که اخلاق قابل تغییر و زوال اند و اگر چنین نباشد هر آنکه نقیض او ثابت خواهد بود چنانچه لطف  
 سیفر مایه و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تیز و رویت بے فایده بودی یعنی حال طفولیت و جوانی  
 که سن تیز و شعور است یکسان بودی و تا دیب و یاس است که اولوالامر بان ماموران عیث شدی  
 و در نصورت بطلان شرایع و دیانات جسمع دیانت بمعنی راستی و نینداری لازم آمد نمی زیاده  
 اگر اخلاق مجبوره قابل تغییر نبودی جهاد با کفار جهت تیان اسلام و حدود و تغیرات ضائق  
 عیث بی فایده بودی و دلیل ثالث آنکه حکیم ارسطاطالیس که معلوم اول و شکار ارسطاطون است  
 گفته که اشترار بتا دیب و سلیم خیار نشوند پس ازین دلایل معلوم شد که اخلاق قابل زوال و اما آنکه  
 هیچ قابل زوال طبیعی نیست یعنی بیان کبری قیاس بین و بدیهی است و حاجت استدلال نیست  
 چه بضرورت و بداهت معلوم است که طبع آب را که طالب جهت مرکز است تغییر نمیتوان کرد و هر چه که  
 بعد از ارتقاع موانع میل به سفل نمکند مگر آنکه قاسری آنرا بجانب محیط بر و پس من ارتقاع مانع باز  
 به جهت مرکز عود خواهد کرد و چنانچه حکمای فلاسفه در سبب باران گفته اند که اجزای صغار مایه با اجزای  
 صغار هوای امتزاج یابند و آنرا بخار میکویند و چون بخار بسبب حرارت آفتاب صعود کند و بطبقه  
 زمهریر که سردتر است میرسد اجزای مایه را قوتی از ان پیدا می شود و از اجزای هوای متفک میشوند  
 پس آب بطبع خود طالب جهت مرکز میشود و متقاطر میگردد و همین است وجه باریدن باران و طبع آنرا  
 طالب محیط است عکس نمیتوان ساخت چنانچه شکل صنوبری آتش و ارتقاع و همان سبب محیط  
 دلیل بر نیازت بر طلب و محیط را و این مقدمه یعنی کبری قیاس چون بدیهی است امثله از برای تمهید ایراد  
 می رود زیرا که استدلال جهت اثبات نظریات ضرور است و اما در بدیهیات اگر بین نباشند ادنی  
 تنبیهی کفایت میکند تا کسی را در ان اشتباه نباشد و این دلیل را برین وجه که ذکر یافت شیخ نصیر الدین  
 طوسی در خلاق ناصری آورده مؤلف محقق حالا با بطلان دلیل مذکور بحجج مقدمات آن می پردازد  
 و میکوید و عمارستی مشق از عمارت های عادت و مزاولت کننده صناعت نظر داند که این دلیل نیز قانع



است چنانچه در دلیل مذکور اصل فاعلی و مفعولی بود و چه قابل را محال است که گوید یعنی دلیل استقراری  
 صغری را مسلم ندارد برین منطکه که همچنانکه بحث ابدیه تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده چنانچه ذکر یافت  
 معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل نمیشود هر چند بتأدیب آن کس بر داند خصوصاً  
 کمالات قوت نظری مثل حدس و آن رسیدن و قادر شدن و این است بر نتیجه بی ترتیب مقدمه و تحفظ  
 حفظ کردن و یاد نمودن که آنرا قوت حافظه گویند و حسن تقصیل بی سبب است دریافت سخن کردن که آنرا  
 ذکاوت خوانند و نظایر آن که مشاهده میروند که بعضی مردم که از این کمالات عاری است و با خداوند  
 موصوف هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند منج نمی آید و اینصورت در اکثر طلب زمان ماست ابد است منج  
 مشتق از انجاء روح شدن حاجت مشاء بفتح مایده شده و بمعاینه درآمده پس بحد  
 این دلیل که جهت اثبات صغری قیاس آورده چگونگی صغری را مسلم توان داشت و حکم توان  
 کرد که هیچ خلقی طبعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجملة ای حاصل این کلام آنکه استقرار  
 تام ممنوع است باید دانست که استقرار اصطلاح منطقیین آنست که حکم کلی کنند بخصوص دریافت  
 حال جزئیات پس اگر تفحص حال جمیع جزئیات است آنرا استقرار تام گویند و آن مفید یقین است  
 و اگر دریافت حال اکثر جزئیات حکم کلی کنند آن استقرار ناقص است و مفید یقین نمیشود پس  
 مؤلف محقق میگوید که دعوی استقرار تام و حکم بآنکه همه اخلاق قابل زوال اند ممنوع است چه  
 کمالات قوی نظری که آنهم از جمله اخلاق اند قابل زوال نیستند و استقرار ناقص تفحص حال  
 بعضی اخلاق مفید یقین نیست زیرا که ممکن است که بعضی دیگر خلاف آن باشد و دعوی بد است  
 در اثبات کبری قیاس با وصف بودن بعضی مخالف آن حکم یعنی بلا دلیل است و آنکه محقق  
 طوسی گفته که ذکر این مسئله از برای تنبیه است در محصل منع زیرا که چون دعوی نظری باشد حاجت  
 استدلال است نه کفایت بر تبنیه و تعطل قوت تمیز و رفض با فستج ترک نمودن تأدیب سیاست  
 و بطلان شرایع که محقق طوسی در دلیل تلف آورده وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد  
 حال آنکه بعضی اخلاق زوال پذیراند و نظیر این ای نظیر این دعوی تعطل قوت تمیز و غیره در صورت

قابل زوال نبودن بعضی اخلاق است که گویند اگر مرضی معین قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شک نیست زیرا که اکثر امراض سعالی پذیراند و بعضی عسر البر و برخی لاعلاج است چنانچه در کتب طب همین است و حاصل این اعتراض آنکه اشعار فی الجمله ای و بعضی اخلاق بتأدیب و سیاست جایز شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم ارسطاطالیس در جمیع اخلاق و تمامی اشخاص علی الاطلاق نیست چنانکه محقق طوسی بآن استدلال کرده اما بتکرار تأدیب و سیاست در ایشان ای در اشعار اثری پیدا شود و اگر با وصف تکرار تأدیب و سیاست انتفاعی شر بکلی ای تمامه در ایشان نشود و انتفاص آن ای نقصان شر خود حاصل پس ثابت شد که بعضی اخلاق قابل زوال اند و بعضی نه در این صورت ثانیه نفع تأدیب و سیاست انتفاص آن خلیق مذموم است و از اینجا که تحقیق نمودیم معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اکثر اشخاص کافی است همچنانکه در علم طب اکثر امراض و بسایر امراض علاج پذیراند و در نادر امراض و بعضی اشخاص علاج نفع نمیدهد با وجود آنکه عدم قبول زوال خلاق مذمومه اگر باشد در نادر خلاق و نادر اشخاص قول مذکور و در ایشان ای در اشخاص نادره نیز منفعت این علم از جهت تمقیص شر بتکرار تأدیب و سیاست ظاهر شود پس پیچیده بطلان سیاست و تحالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی معین یا در شخصی ریف علاج نافع نیاید سبب قدح و طعن در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر که جمیع اخلاق بنسبت تمام اشخاص قابل زوال نیستند تحلیف شرعیه بر تبدیل مطلق مذموم نظم نشود و چه بد که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد پس تحلیف آن شخص عیب باشد و منفعت این علم در حق او غیر ظاهر جواب گویم که چون پیش از تأدیب و سیاست او عدم قبول زوال خلق مذموم متیقن نیست و احتمال قبول زوال و عدم قبول آن هر دو مساویست پس حکم عقل بقرع و جب باشد سعی در ازالای آن خلق مذموم نمودن و بتأدیب و سیاست آن شخص کوشیدن شاید که اگر بالکلیه زوال نه پذیرد فی الجمله انتفاص یابد و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوٰه و

السلام والنتیجۃ والاکرام اشارتی باین معنی است ای بوجوب سعی و دراز انداختن خلاق مذموم  
 حیث قال ای در حقایک فرمود صلی الله علیه وسلم اعلموا فکل میسر لما خلق لی یعنی عمل  
 کنید ای مومنین پس هر کس آسان کرده شده است برای کاری که مخلوق شده است برای آنکار  
 پس پیش از عمل معلوم میشود که آن کس برای کدام کار آفرینش یافته و ازین مباحث ای از اختلاف  
 مذایب در سبب وجود خلاق و از قبیل اقناعیات بودن دلائل هر مذایب معلوم شود که سخن  
 ایشان ای حکما درین فن حکمت علمی متبنی بر مسامحت است مسامحت با کسی کار این کردن  
 و سهل انگاشتن و مرا دازان تحقق در دلیل نکردن و بر اقناعیات اکتفا نمودن است جهت  
 ترغیب افراد انسانی هر چند که مقدمات آن قابل منقوض باشد چنانچه بعد ازین ای در آخر  
 لمعاول از لامع تهذیب خلاق در ضمن معنی حکمت بروحی مفصل تر ازین باب تهذیب معذرت در ارتکاب  
 و خستیا رکما امثال این مسامحت درین علم مرقوم رتسم بیان خواهد شد انشاء الله تعالی  
 العصمة التوفیق تمام شد مقدسه کتاب که مبعبر بطلع بود اکنون شروع در مقاصد آن میرود  
 و آن منحصر است در تسلاخ چنانچه ذکر یافت لامع اول در تهذیب خلاق تهذیب  
 ارسته کردن و پاک کردن و اصلاح نمودن خلاق جمع خلق بضم اول و سکون ثانی و بضم  
 خوی و عادت و در و چند لعه است یعنی برده لعه اقتضار یافته لعه اول در صحر کارم خلاق  
 سکارم بالفصح جمع مکرّمه معنی بزرگی نموده میشود که در علم نفس ناطقه انسانی که بحثی است  
 از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک امور  
 مقصوری و تصدیق و دیگر قوت تحریک بدان را بسوی افعال و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است  
 اما قوت ادراک را که در شعبه است از ان یک شعبه عقل نظری است و این شعبه مبدا را تاثر است ای  
 اثر قبول کردن از مبادی عالیه که آنرا عقول عشره گویند بقبول صور علمی از ان مبادی عالیه  
 یعنی نزد حکمای فلاسفه ثابت و مقرر شده که انطباع صور علیّه در نفس ناطقه انسانی از جهت  
 فیضان مبادی عالیه است و دیگر شعبه قوت ادراک عقل عملی که مبدا بعید تحریک بدن است در افعال

جزئیۀ بکبر و رویت چه مبدأ قریب تحریک بدن قوت تحریک است نه قوت ادراک بیا نشانگه اولاً  
 نفس ناطق بسبب فیضان از مبادی عالیۀ ادراک چیزی مینماید پست تر از ادۀ تحریک بدن میکند بکبر و رویت  
 و این هر دو امر از قوت ادراک است پس بعد قوت تحریک کشش اعصاب میکند و حرکت واقع میشود  
 و این حرکت در فعال جزئیۀ میشود نه در کلیۀ زیرا که کلیات از جهت عدم صلاحیت وجود خارجی  
 مقصد متحرک نمیتوانند شد و این شعبۀ ثانیه یعنی عقل علی از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت  
 که دو شعبۀ قوت تحریک اند یعنی چون عقل علی بقوت غضب و شهوت تعلق گیرد و فعل هر دو قوت  
 از آن کس بوجود آید مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که آن کیفیات سبب فعلی ای تاثیر در غیر کردن  
 چون ضرب و قتل وجود و گرم یا انفعالی باشد یعنی اثر غیر تسبیل کردن چون خجل و ضحک و کاک  
 این همه از قبیل انفعالیات اند و از حیثیت استعمال و هم در تخیله مرآن عقل علی را مبدأ استنباط  
 و استخراج ارادی جزوی بسبب استعمال و هم آنرا و صناعات جزئیۀ از جهت استعمال متخیله آنرا شود  
 باید دانست که و هم حاسه است از حواس خمسۀ باطنی که ادراک معانی جزئیۀ از آن است و متخیله حاسه  
 که تصرف در صور محسوسه معانی جزئیۀ کار است و از حیثیت نسبت عقل علی بعقل نظری و از دو واج بنیاد  
 یعنی عقل نظری و عقل علی که هر دو شعبۀ قوت ادراک اند جمع شوند سبب حصول آگاهی کلیۀ متعلقه  
 باعمال شود و تعلق آن باعمال از جهت عقل علی است و گرنه کار عقل نظری فقط ادراک امور است  
 مثل حکم بحسن صدق و تشج کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را که قسم دوم قوای نفس ناطقه  
 انسانی است دو شعبۀ است یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوت  
 شهوی و آن مبدأ جذب کشیدن امر ملایم است و این عام است ازین که آن امر در نفس الامر  
 نافع باشد یا ضار لکن در خیال آنکس اگر ملایم باشد آن قوت شهوی است و اگر مضر بود قوت  
 غضبی نامند و قوت اولی از دو قوت نفس ناطقه قوت ادراک است می باید که مسلط باشد بر جمیع  
 قوای بدنی تا آنکه قوت ادراک اصلاً از آن قوی منفعل و متاثر نشود بلکه همه قوای بدنی در تحت  
 تصرف اوای قوت ادراک مجبور و مقهور باشند و هر یک بجاری که این قوت ادراک تعیین کند

اقدام نمایند و بتسالم ایشان امی از سبب پردن قوای بدنی خود مارا و اعتبار و مغلوب بودن ایشان  
 در تحت قهرمان این قوت ادراک احوال ملک نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که بعکس این استیجاب  
 از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه در نیوت موجب اختلال احوال نگردد  
 چه فعلی که قوت ادراک را در آن مدخل نباشد از افراط و تفریط مصون نخواهد بود و هم تفرقه در مضامین  
 و منافع نباشد و چون هر یک از این قوای ادراک و تحریک با اعتبار شعبها چهار میشوند بفصل  
 خاص خود که در ضمن هر واحد مذکور شده بود و هر یک مقتضای عقل باشد اقدام نماید از هر یک تفصیلاتی حاصل  
 شود و آن مرتبه اعتدال آن قوت است و از درجه افراط و تفریط که در عدا در زائل اند مصون خواهد  
 بود و چنانچه مؤلف محقق بتفصیل آن پرداخته بقوله از تهذیب عقل نظری که شعبه اول قوت ادراک  
 است حکمت حاصل شود و از گریزی و بله که اول درجه افراط و ثانی مرتبه تفریط است منزه گردد  
 و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانی است از همان قوت ادراک عدالت پیدا شود و از ظلم و انظلام  
 بری گردد و از تهذیب قوت غضبی که شعبه اول قوت تحریک است شجاعت بوجود آید و از شهوت  
 و جنون تهی گردد و از تهذیب قوت شهوی که شعبه ثانی قوت تحریک است عفت حاصل شود  
 و از شره و حمود منزه گردد و هر یک از این فضائل اربعه و حد افراط و تفریط آنها بتفصیل بسین  
 خواهد شد انشاء الله تعالی و برین تقدیر که گذارش یافت ای نظریین تقسیم مذکور عدالت  
 کمال قوت عملی باشد و مرتبه اعتدال آن و بطریق دیگر بعضی حکما در تقسیم قوای نفس ناطقه انسانی  
 گفته اند که نفس انسانی راسته قوت است قبایل و با هم اضداد که باعتبار آن قوای کثرت  
 مختلفه از وای از نفس انسانی صادر شود و برونق ارادت و چون یکی از آن قوای ثلثه بر دیگر  
 غالب شود آن قوت دیگر مقهور یا مغفوق گردد و چه از لوازم اضداد است که وجود یکی سبب  
 فناى دیگری شود و تفصیل آن سه قوای اینکه یکی قوت ناطقه که از نفس ملکی و نفس مطمئنه  
 گویند و آن ای قوت ناطقه مبدا فکر و تمیز است و مبدا شوق و بطور کامل در حایق امور  
 تا معلوم کند آنرا دوم قوت غضبی که از نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدا غضب

و دلیری و اقدام بر اموال و شوق ب تسلط و ترفع و جاه اموال جمع هول تر تسلط دست یافتن  
 بر کسی ترفع بکبر و بلند می خواستن سیوم قوت شهوی که از نفس بهیمنی و نفس اماره خوانند  
 و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق با ستلذ از با گل و مشرب و مناج است پس بعد از  
 نفس انسانی بعد از این قوی باشد یعنی سه فضیلت خواهد بود نه چهار چنانچه در تقسیم اول  
 گذشت چه هرگاه نفس ناطقه که قوت اولی از این تقسیم است با اعتدال باشد و از افراط و تفریط دور  
 بود و شوق او با کسب معارف یقینیه بود و از ان حرکت فضیلت علم حاصل گردد و به تبعیت علم حکمت  
 حاصل شود زیرا که چنانچه معلوم شد حکمت عبارت از علم است فقط یا مرکب از علم و عمل در  
 هر دو صورت حکمت متفرع از علم خواهد بود و چون حرکت نفس سببی که قوت ثانیه این تقسیم  
 با اعتدال باشد و منقاد و مطیع نفس ملکی شده قناعت کند با آنچه عاقله قسط و حصه او شود  
 یعنی حکم عقل از مرتبه اعتدال در گذرد و نفس را از ان حرکت ای از حرکت نفس سببی باقی  
 نفس ملکی فضیلت علم حاصل شود و به تبعیت علم شجاعت پیدا کرد زیرا که افراط در حرکت  
 نفس سببی تقضی غضب و تهور است و چون مرتبه اعتدال در آن مرعی بود شجاعت را شاید  
 و چون حرکت نفس بهیمنی که قوت ثالثه این تقسیم با اعتدال باشد و مطیع عاقله گشته  
 اقتضای کند با آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از ان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت  
 آن سخاوت حاصل گردد زیرا که چون نفس بهیمنی بحسب حکم عقل از استعد و نیوی بر نصیب خود قانع شود  
 هر آینه دار متعاضد استحقاق انبای جنس داند و در عطای آن دریغ نخواهد کرد و چون این سه  
 جنس فضیلت یعنی علم و علم و عفت حاصل شود و باید یکمرتبه از جنس و متعاضد شوند یعنی یکی دیگر را  
 مقهور نکند و از ترکیب این سه فضیلت حالتی متشابه حادث گردد که متوط باشد میان این سه فضیلت  
 و مناسب دارد و با هر حد که کمال و تمامی آن فضایل بآن حالت متشابه باشد و از ان فضیلت  
 عدالت خوانند این تقریر برای تقسیم ثانی و تسمیه مجموع تمام بعد از ان از خلاق با صری است  
 و تقریر این که عدالت هم تسمی علمی و از قسام بود و محقق طوسی از ان نیز مجمل آورده و بر سقیط

صاحب بصیرت پوشیده نیست سستی قطبیدار و خبردار مقصود ازین کلام بیان تفرقه است میان  
و ومعنی عدالت که در تقریرین ورود یافته و آن بسط وجه است یکی است که بر تقریر اول عدالت بلکه  
بسیط است زیرا که حصول آن از تهذیب عقل علی است و چون عقل علی بسیط است عدالت  
هم بسیط خواهد بود و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لکن بساطت بلفظ اقرب است  
ای باعتبار تسمیه آن با سم و اصل بسیط خواهد بود و هر چند که مرکب از فضایل ثلثه است چه ظاهر عبارت  
که از تقریر ثانی مفهوم میشود آنکه عدالت اعتدال قطعی است که از ترکیب فضایل ثلثه حاصل شده  
بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و از دواج عناصر اربعه متخالفة الکلیات و تسالم ایشان حادث  
میشود و در اصل حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است با آنکه از عناصر اربعه ترکیب یافته  
و بالجمله از سخن ایشان ای حکما درین موضع بساطت عدالت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بر ترکیب  
آن کرده اند نیست دلیل بساطت آن و اما دلیل بر ترکیب عدالت است که عدالت مجموع خلاق  
ثلثه مذکوره را گویند بلا اعتبار حیثیت اجتماعی نه آنکه از اجتماع فضایل خلقی آخر حدوث یافته و اینها  
و جثانی در تفرقه میان دو معنی عدالت آنکه بر تقریر اول عدالت کمال قوت علی است چنانکه گفته شد  
و بر تقریر ثانی اختصاص با وای بقوت علی ندارد بلکه محیط است بر سه فضایل را که یکی از آن قوت  
ناطقه است حال آنکه از قبیل نظریات است و عدالت بر تقریر اول از عملیات مکرر آنکه گویند کمال  
هر یک از قوی ثلثه مذکوره اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت علی میدارد چه غایت  
قوت نظری تحصیل قوت علی است پس بر تقریر ثانی هم تواند که عدالت کمال قوت علی را گویند  
و وجه ثالث در تفرقه میان دو معنی عدالت است که بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یعنی فضایل مذکوره  
یا اجزاء عدالت را و این در صورتیست که عدالت را مرکب از فضایل ثلثه گویند یا بمنزله اجزاء و این در  
وقتیست که عدالت امری بسیط باشد متعلق بملکات ثلثه همچو کیفیات عناصر مزاج را باید دانست  
که عناصر چهار اند یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا و آن گرم و تر است سیوم آب  
و آن سرد و تر است چهارم خاک و آن سرد و خشک است پس هم عناصر اجزاء اند مرکبات

را اتفاناً و اماکیفیات عناصر که در آن نیز دو جمال است بعضی قایل اند به آنکه چنانکه عناصر جزاء مرکبند  
 همچنین کیفیات آنها جزاء کیفیت مرکب اند و قول اکثر آنست که کیفیات عناصر جزاء مزاج مرکب نیست  
 زیرا که ترکیب از عناصر مستلزم جزئیة عوارض آنها نیست بلکه پس از ترکیب کیفیتی اخیری حادث شده  
 و مختار حکما بساطت آن کیفیت مزاجی است و بر تفریر اول ملکات سه گانه مذکوره اجزاء اند  
 عدالت را و نه بمنزله اجزاء بلکه موقوف علیه عدالت اند و حصول عدالت موقوف بر آنهاست ازین رو که  
 کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت  
 ازین کمال قوت عملی است و ظاهر است که ملکه تصرفی ای خرج کردن و صرف نمودن مجموع  
 قوی در مجال الاقربان قوی بر وجه اعتدال بحسب ردیت و صلیت بی ملکه اعمال یک یک از ان قوی  
 نمیتواند بود پس ضرورت شد که حجت حصول عدالت ملکات ثلثه او را حاصل باشد و تفصیل کلام  
 درین مقام ای در مقام اختلاف در بساطت و ترکیب عدالت آنکه هرگاه که ملکات سه گانه  
 حاصل شود بر این عین عقل عملی را قوت استعلاء بر قوت بدنی حاصل کرد و زیرا که مرتبه اعتدال در جمیع  
 ملکات مرغی است چنانچه جمیع قوی مأمور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود و اگر نه موجب  
 اختلال احوال شود چنانچه در مقدمه که معبر بطالع بود ایامی بآن رفته در موضعی گفته اگر انسان  
 شهباز و غضب را بطبع منقاد عقل گرداند و بحال عقلی برسد مرتبه او از ملک اعلی بپایس اولین قوت  
 که از ان قوت استعلاء بر قوت بدنی حاصل شده عدالت نامند و این جمله شرط است و جزای  
 آن قول اولی بی شرطی چنانچه امام حجت الاسلام امام محمد غزالی رحمه الله علیه در احیاء العلوم  
 اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته که العدل حالة للنفس و قوه بهما تسویر  
 الغضب الشهوة و تحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطهما فی الاستر  
 سال و الا لفتاض علی حسب مقتضاها ترجمه اش آنکه عدل حالتی است  
 من نفس را ای ملکه است نفسانی و قوتی است آنرا که بسبب آن سیاست میکند نفس  
 و شهوت را و غلبه میکند بر آنها و می بردارد آن هر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط آن هر دو را



در واگذاشت مورد انقباض آنها بحسب مقتضای حکمت برین تقدیر عدالت امری بسیط باشد  
 مستلزم ملکات سه گانه و آنها لوازم وی و هم عدالت برین تقدیر کمال عقل علی باشد و این ملک  
 ای فضیلت عدالت از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام او باید دانست که ریاست  
 قوی نظری بر موقوف بودن دیگر ملکات است بر آن پس موقوف علیه رئیس خواهد بود و دیگر ملکات  
 که موقوف اند بر آن خدام وی چه استعمال قوی بلکه اگر چه عقل نظری باشد بر وجه اصل بحسب  
 مناسبت وقت و کمیت و کیفیت موقوف باین قوت علی است پس عدالت که کمال قوت علی باشد  
 رئیس مطلق خواهد بود و موقوف اسم مفعول از و کل یعنی گذاشتن کار یکبسی و از وجهی دیگر رئیس مطلق  
 قوت نظری است و جمیع قوی خادمان اند و را چه غایت الغایات و منتهای مقاصد کمال آن  
 قوت نظری است تحلیلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است ترکیب عبارت آنکه غایت الغایات  
 کمال آن قوت بسته باضافت هر لفظی از آن بسوی دیگر و تحلیلی بحقایق موجودات جز آن و قول است  
 رابط بینهای یعنی منتهای مقاصد کمال قوت نظری تحلیلی بحقایق موجودات است چه علم حقایق موجودات  
 سعادت قصوی است نفس را پس بدین اعتبار عقل نظری رئیس باشد و اگر عدالت را بر نفس  
 ملکات ثلثه بی انضمام سببه ترکیبی اطلاق کنند و این جمله معطوف است بر قول و پس اگر این قوت را  
 عدالت نامند مرکب باشد و بر هر دو حداز ملکات ثلثه اطلاق خواهد یافت و ضمیمه احتیاج  
 بعد او در عداد ای شمردن عدالت در شمار اقسام فضایل نیست برین منط عدالت هم قسمی رابع  
 بود چه بضمیمه فضایل که آنرا سببی بعدالت کردند قسمی دیگر نیست چنانکه نویسنده اسم فعل  
 و حرف را از اقسام کلمه میگویند و بر هر سه اطلاق کلمه میکنند پس کلمه قسم رابع خواهد بود و کما  
 هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم یعنی چنانکه مشهور است از معتبر  
 بودن قید و حده در مقسم یعنی ضروری است که تمام اقسام باعتبار مقسم امری واحد باشند  
 چنانچه از نظیر کلمه گذشت و تعیین رذایل مخصوصه که ظلم و انظلام باشد در مقابل او و تعیین انواع  
 معینه که دوازده اند صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلح و رحم و مکافات و حسن بشرکت

و حسن قضا و تدو و تسلیم و توکل و عبادت چنانچه در علمه سیوم از همین لامع بالتفصیل سمت بر  
 خواهد یافت در تحت او هم طایم نه چه برین تقدیر که عدالت عبارت از ملکات ثلثه بی الضمان  
 ترکیبی با انواع آن عین مجموع انواع اجزا باشد که ملکات ثلثه اند و در ضمن هر یک انواع بسیار  
 چنانچه خواهد آمد و مقابل او از ذایل عین مقابلات ایشان باشد چه عرض میبایستی موصود بعد  
 که بسبب آن بنیت از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود و سستی کرد و بعد از ظاهریست و معنی  
 نوع حقیقی چنانچه گذشت کلی است که محمول شود بر افراد متفقه الحقیقه و لهذا ای بسبب نبودن  
 عدالت نوع حقیقی و عدم عروض میبایستی موصوده بآن شیخ رئیس ابو علی سینا در رساله اخلاق که موقفه  
 اوست بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی ثلثه مذکور کرده گفته تعرض بانواع و مقابلات مذکوره  
 چه انواع و مقابلات مقسم غیر انواع و مقابلات قسام او نخواهد بود بلکه اقتضای هر ذکر انواع  
 ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر حکما آن  
 انواع را در تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا ای ازین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی کتب این فن  
 است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع مستقر برای او اثبات کرده اند محل  
 تامل است چه مابین هر دو قول منافات صریح است زیرا که رذایل و انواع مقسم غیر رذایل و انواع  
 اجزا نخواهند بود و الله اعلم بحقایق الامور و در مقام ای در مقام تقسیم حکمت است که آنرا  
 که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و علی را تقسیم بسبب عینی تهذیب اخلاق و تدبیر منزل  
 و سیاست مدن نموده اند که یکی از ان علم اخلاق است که آن شامل است بر فضایل چهارگانه  
 که یکی از ان حکمت است و سه آخر عدالت و شجاعت و عفت پس حکمت نفس خود باشد و این  
 محال است بسبب لزوم تقسیم شیء الی نفسه و الی غیره که مستلزم عینیت جزو و کل است و این شکل  
 ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم جمیع قسام است علم با احوال موجودات است و چون این علم  
 حکمت خود از موجودات است در ان علم بحث از احوال او باشد و همان است فضیلتی از فضایل  
 چهارگانه و این محذور نیست چه آنچه قسمی علم اخلاق و جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است

که مقسم تمامی اقسام است ازین رو که آن قسم ملکه است محمود و بجه طریق کتب ساین ملکی باید کرد و نظایران از مسایل تفصیلت حکمت و بیان انواع آن و خواید هر نوعی از آن و حقیقت همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع سئله از مسایل که جزو او است باشد درین هیچ محدودیت بلکه نظایران در علم اعلی یعنی حکمت الهی که تعریف آن سابق ارقام یافته واقع است چه بحث در وای در حکمت الهی از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود آن علم موضوع سئله از مسایل خود واقع شود و اصلا ازین بحث لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد چنانکه معترض فیهیده زیر که علم با اختلاف قولین یا عبارتست از تصدیقات یعنی افعالات که از قضایا حاصل شوند یا قضایا که متعلق تصدیق است و مرتبه تصدیق از آن قضایا حاصل شده ازین رو که آن قضایا متعلق نیست متعلق بفتح لام اسم مفعول معنی علاقه از دیگر گرفته و اما تصدیقات یا نفس مسایل یعنی قضایا ازین رو که تصور اند از آن رو که متعلق تصدیق اند چنانچه در علم معتبر بود موضوع سئله است پس در علم و موضوع سئله تغایر بحسب اعتبار است و این تغایر اعتباری صحت مغایرت علم و موضوع سئله کافیت اولوالاعتبارات بطلت الحکمة حاصل آنکه علم یا عبارت است از اذعان یا از قضایا که اذعان بان متعلق گرفته در صورت اول نفس اذعان علم است و تصور آن موضوع سئله در صورت ثانیه اگر قضایا را تصور کنند موضوع سئله خواهد بود و اگر مرتبه اذعان که تصدیق است باینها متعلق گیر و نفس علم خواهد بود و فلا محدود حقیقه و کاهی ای وقتی محدود بودی که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن سایل بعضی و جزوی از سایل حکمت عملی که قسمی است از مطلق علم حکمت یا بعضی از تصدیقات متعلقه بآن سایل حکمت عملی بودی و تصور آن معتبر بودی چه در صورت لازم آید که شی بعینه جزو نفس خود باشد و اصلا این محدود را لازم نیست است تحقیق جواب و تفتیح آن بر وجهیکه در آن مجمله غایب محضی باید گفتن که در آن سامع را اشتباه شود و جواب دیگر گفته اند چنانچه در اخلاق ناصری ذکر یافته و آن اینست که مراد از حکمت در اینجا علم که در فضایل چهارگانه میگویند استعمال عقل علی است چنانچه باید ای بر وجهیکه مقتضای عقل باشد و آنرا ای استعمال عقل علی را

تیر حکمت عمل خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلاف از تقسیم مندرج است زیرا که حکمت که مقسم عبارت  
از علم باحوال موجودات و حکمت که فضیلتی است عبارت از استعمال عقل علی است بر وجه اصح  
پس باین بر دو لفظ حکمت اشتراک لفظی است فقط و این جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع  
فضایل نباشد زیرا که عقل علی عبارتست از عدالت و چون استعمال آنرا حکمت خوانند حکمت محیط  
باشد بر عدالت را نه محاط پس عدالت شامل نشد حکمت را و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند چنانچه  
سابق گفته شد که عدالت جامع جمیع فضایل است و شامل است همه را موقوف محقق از باب  
خود محاکم میکند و میگوید و انصاف در دفع چنین خدشات است که کلام در جزو حکمت علی مبنی  
بر مساحت است و طالب این فن را تحقیق مقاصد بر وجهی حکمی یعنی اثبات آن با دله یقینی  
مکلف نداشته اند بلکه با پندای بدیله که یقین بآن بوصله عمل شنیدای مفیدی بعمل شود و سبب  
رغبت بفضایل بود و موجب نجات طالب تر شد از ممالک و ذایل باشد اکتفا نموده اند  
هر چند که آن دلائل اقناعیات باشند و صلح باضم پیوستگی با چیری تر شد راه راست  
جوینده چه ایشان ای حکمای فلاسفه مبتدی را در بر و طلب باین فن ارشاد میکرده اند و کلیف  
ای مبتدی تحقیق این مطالب از ادله عقلیه گمانی نمی نموده اند نمودی تجربه طبیعت و تقویت  
مقصود میشود تقویت قوت کردن چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل میشود و مبتدی را خوی  
و تعقی در آن نیست زیرا که حکما تعلیم این فن را مقدم داشته اند بر تعلیم دیگر فنون حکمی پس اگر  
اول آن فنون مبتدی گفته شود موجب تحیر طبیعت خواهد گردید و بعضی محققان برین جمله گفته آمد  
از اکتفا بر دلائل ظنیه و ترک نمودن دلائل کلیه تصریح کرده اند و شیخ ریس در کتاب الاخلاق تلویحی  
و اشارتی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل علی استنباط آرای کلیه است  
در فضایل و ذایل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهور است که فی الواقع مطابق بر مان باشد و تحقیق  
آن بر مان متعلق بحال قوت نظری است و حصول آن موقوف بر تحصیل فنون حکمت نظریه است  
والله ولی التوفیق و بیداه ائمه التحقيق یعنی خدای عز و جل صاحب توفیق است

که توفیق فضایل میدهد بلکه اگر بخواهد و بدست قدرت اوست زامهای تحقیق بهر مرتبه دوم  
در رسوم ای تعریفات این فضایل مذکوره لمعه اول حکما گفته اند که حکمت که مقسم به سبع اقسام  
فضایل است عبارتست از علم با احوال موجودات بروحی که آن موجودات فی الواقع چنان ای بر آن  
احوال باشد بقدر طاقت بشری قوله بقدر طاقت بشری متعلق است بعلم و حکمت و قسم  
است چنانکه میگوید و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط ای متعلق و منسوب بقدرت و  
اختیار انسانی نیست و در نیصورت علم متعلق بآن احوال سببی حکمت نظری است چون  
حکمت طبیعی و الهی یا متعلق است احوال آن بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن احوال  
حکمت عملی است که درین کتاب بحث از اقسام همان حکمت است و شجاعت بالفح عبارت از  
ملکه انقیاد و اطاعت قوت غضبی است نفس ناطقه را تا بسبب آن انقیاد و در مهالک و مخاوف  
تثبت و پایداری نماید و ترنزل و لغزش بخواره ندبد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند تا از افراط  
و تفريط محفوظ و مصون باشد اما ملکه کیفیتی را سخاوت نفس را چنانکه گذشت و غفّت بکسر اول  
و تشبیهانی پر پیژ کاری و پارسائی و در اصطلاح عبارتست از آنکه شهوت و خواہش مآکل و مشرب  
و مناکح مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او ای شهوت مذکوره بحسب مقتضای رای عقلی باشد  
و اثر حریت ای آزاد مردی و طسلاق از قید تعبد و فرمان برداری هوای نفس و از قید قدرت  
و داعی مختلفه در و ناطق شود که گفته اند **س** بنده بنده خود تا نشوی حاضر باشی که جهان  
ترانده و توسلانی و عدالت عبارت از آن است که این همه قوت ماکه مذکور شد ندای  
حکمت و شجاعت و غفّت بایکدیگر اتفاق کنند و قوت مزیه را که نفس ناطقه انسانی است  
استشال نمایند تا بسبب آن اختلاف هوای نفسانی و تجاذب کشش قوای مذکوره صاحبش را  
در ورطه حیرت بکنند و اثر انصاف میان مردم انصاف و نفس خود در و ظاهیر شود و از ظلم  
و انظلام بری گردد و سخن در تحقیق عدالت با آنکه او جامع جمیع فضایل است در لمعه اول گذشت  
و گفته اند که بهر یک از این فضایل اربعه مذکوره تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد

ولهذا ای چو که در استحقاق مدح تعدیه بغیر شرط است صاحب ملکه اتفاق در وجه لایقه را تا از وی  
 اثری بغیر نزد منافق خوانند نه سخن منافق با لکسر مرد بسیار خرج کننده و چنان صاحب ملکه قوت  
 غضبی را در خیال که از وی اثری بغیر نزد بغیر نیست اول خوانند نه شجاع و کذلک صاحب  
 تهذیب قوت عقلی را ستبر خوانند نه حکیم اما چون نفع این فضایل بقدری بغیر کند و موجب خوف  
 در جای غیر شود و حشام و ایت او در قلوب دیگران رسوخ کرد و مدح او بر ذممه هم لازم شود  
 حشام حیا و شرم و شهنش است به تنضم اول و فتح بای شده عظمت و بزرگی ذممه و ذممه هر دو یک  
 جسد ذمت و همت و همانا مراد با استحقاق مدح در مقامی که گفته اند حکم عقل است بوجوب مدح  
 نه آنکه مردم او را بالفعل مدح کرده باشند و ظاهر است که بدون خوف و رجا که نسبت او دیگران  
 باشد عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی فی نفسه عقلی با اوصاف کمالات باشد  
 تا از مرتبه و اسید نفی یا ترسب خوف ضرر نکند عقل اقدام بهج او بر کسی واجب نداند و چون  
 یکی از این دو یعنی ترسب نفی و ترسب ضرری باشد در وقت عقل تقریب با و ای انگس بزرگ جمیل  
 از برای طلب نفع در صورت اول یا دفع ضرر در صورت ثانی استحسان بل واجب شرعی و علی اختلاف  
 مراتب الخوف و الرجا یعنی وجوب استحسان بر اختلاف مراتب خوف و رجا است پس اگر خوف و رجا  
 افزون باشد عقل ذکر جمیل انگس را واجب شرع و اگر هر دو کم باشد در آنوقت استحسان داند و هو خیر بر وجوب  
 و مرتجی ای آن خدای عزوجل بهترین خوف کرده شده است و بهترین امید داشته شده لمعه میوم  
 در بیان آنکه در تحت هر یک از اجناس چارگان فضایل که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد  
 انواع بسیار است و از جمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و سطور قلم تبیین خواهد شد  
 تدوین جسد که در تبیین ظاهر نمودن اما انواع حکمت غیر محصور است لیکن بحسب شهو و همت است  
 اول دکان دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم تعقل ششم ششتم تعظیم  
 تذکره ماد که بفتح اول و الف مدوده تیزی خاطر و در اصطلاح ملکه سرعت استنتاج مطالب و همت  
 استخراج نتایج از مقدمات است یعنی مطلوب را بلا لحاظ مقدمات سرعت حاصل کند و از مقدمات

بمقاصد نزدیکی برود و حصول آن ملکه منوط بکثرت مزاولت مقدمات مستحبه خواهد بود و اما مست  
 فیم ملکه انتقال ذهن از ملزوم است بلوازم کمی زیاده چنانچه بجز دیدن آفتاب پس انتقال کند بسوی  
 تابش وضو آن کثرت بفتح اول در یکی و انتظار کشیدن لازم آنچه خارج باشد از ماهیت  
 شی و مختص باشد بان و همانا فرق میان این دو ای ذکا و سرعت فهم بر اول یعنی ذکا سرعت  
 در حرکت فکر است و فکر ترتیب دادن و ملاحظه نمودن امور معلومه است که آنها را مقدمات گویند  
 برای تحصیل امر مجهول که مطلوب باشد پس سرعت انتقال از مقدمات بمطلوب که است و ثانی ای  
 سرعت فهم سرعت حرکت در غیر فکر است یعنی حرکت از مقدمات بسوی مطلوب نبود بلکه از ملزومات  
 بسوی لوازم بود چون انتقال ذهن از ملزومات تصوریه ای اشیای که ذهن آنرا فقط ادراک  
 نموده با بغیر حکمی بر آن بلوازم آن چون از تصور اربعه ذهن انتقال کند با آنکه او عدد زوج است یا آنکه  
 اول مجزورات منطقه است یا از قضا یا بعکس ستویه که لازم اند قضا یا را عکس ستوی است که  
 موضوع را محمول کند و محمول را موضوع بشرط آنکه اصل و عکس هر دو صادق باشند و هر دو وجه  
 بایر و مساوی چون کل انسان ناطق که عکس آن کل ناطق انسان است یا عکس نقیض یعنی انتقال  
 کند ذهن از قضا یا بعکس نقیض آن که لازم است و از دو طریق است بر طریق متقدمین که دانیدن نقیض  
 موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع بشرطیکه اصل و عکس نقیض دی در صدق و هم در ایجاب سلب  
 متحد باشند چنانچه عکس نقیض کل انسان ناطق کل لانا طق لا انسان خواهد بود و بر طریق متاخرین  
 که دانیدن نقیض محمول است موضوع و موضوع بعینه محمول بشرط آنکه هر دو صادق باشند اما در ایجاب  
 و سلب مختلف پس نقیض قضیه مذکوره سالبه کلیه خواهد بود یعنی کل لانا طق لیس بانسان و مال هر دو طریق  
 واحد است مگر در بعضی احکام مختلف باید دانست که لوازم تصوریه ملزومات آنرا عکس و عکس نقیض  
 قضا یا را هر چند که لازم اند که بسج و ملاحظه آنها ملزومات آنها ملحوظ میشوند اما از جانب ملزومات این  
 تلازم نیست چه ضروری نیست که بسج و تصور را بعد لوازم او متصور شوند یا بلحاظ قضا یا بعکس ستویه و  
 بعکس نقیض آنرا طرط که در عکس کسی بسج و تصور ملزومات لوازم آنها را تصور کند یا بلکه او انما است



فهم حاصل است اما صفای ذهن بلکه استعداد استخراج مطلوب است از مقدمات بی اضطراب  
و تشویش یعنی اورا در آن بوجی تردد و شبهه روند و اما مستطو تعلم بلکه توجه کلی بمطلوب است  
ثانی ملاحظه خواطر متفرقه باسانی الکتاب نمایند و یعنی متعلم مطلوب اصلی را باسانی حاصل کند و  
خواطر متفرقه ای اندیشهای پراکنده مانع حصول مطلوب نشوند و اما تحقق اصل است که در بحث  
استکشاف در مطلبی حدی لایق یا و نگاه دارد تا نه اہمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زاید  
استکشاف دریافتن اہمال فرو گذشتن حاصل آنکه در دریافت مطلوب اہمال مقدمه ضروری نکند و مقدما  
زائده را در آن سدرج نسا زد اما تحفظ است که صورتی که یعنی صور اموریکه اورا در خارج وجود نباشد  
چون صور علیہ نسبت فیما بین دو چیز مانند محبت و عداوت و ابوت و بنوت یا صور محسوس چون زید و  
عمر و فرس و بقیرنیکو ضبط نماید و اما تذکره بلکه استحضار محفوفات است در هر وقت که خواہد بی کفایت یعنی  
آنچه اورا تحفظ ضبط نموده تذکر آنرا استخراج میدارد تا هر وقت که خواہد بی کفایت آنرا در یاد و آنچه در بحث  
شجاعت است از انواع او یازده نوع است اول کبر نفس دوم بخت سیوم علومت چهارم ثبات  
پنجم حلم ششم سکون هفتم شہامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم قوت ماکبر نفس  
بکسر اول بزرگی است کف نفس بکبر است و بزرگی و دیوان و خاری مہالات و باک نکند و بسیار  
و تو نگر می و عسار و درویشی التفات نه نماید یعنی هر دو حال نزار و مساوی باشد بلکه از مزج و ذم  
و غنا و فقر متاثر نگردد و ای در حالت مدح و غنا شاد و در وقت ذم و فقر ناخوش نشود و بتقلبات  
و گردش احوال تبدیل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد ای هیچ وجه آثار انفعال از انقلاب  
زمان بروی ماه نیابد و این مملکت نفس است که عروج بمعارج آن خبر چالاکان راه طلب را میسر نشود  
و تنم قلال شواہق آن خبر اعیان کا ملان را مستور نه تنم بپیشدیدن بر آمدن بر چنبری قلال انگسر  
بلندی ناشواہق جشیع ہتھ کوہ بلند و بلند اکابر شایخ متصوفہ گفتند انداختن یا بخرج من روس  
الصديقين حب الجاه ولا يجد لذة الفقر من لم يستوعب الدوح والذم ای منتہای آنچه بیرون رود از  
سرمای دوستان خدا حب جاه است و نیابد لذت درویشی کسیکه برابر نباشد نزار و مدح و ذم یعنی



مرتبه فقر کسی را شاید که از مدح سرور و از ذم بخور زکرد و این ملکه حاصل نشود تا وقتی که دنیا را فنا پذیر نداند و عظمت و لذت اورا لاشی محض نه پندارد و اما بنجدت نفیست چون و سکون جیم دایر نشد و سخت بودن در کارزار و ثوق نفسست به نبات خود تا در وقت اتمام احوال جبرع بخور راه ندید و حرکات نامنظم از و صادر نشود و ثوق بالضم استواری اتمام در آمدن در چیزی اخطار جبرع خطر احوال جبرع هول ترس جبرع ناشکیبائی کردن و اما علوهست است که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدهان و فقدان آن عکین و شادمان نشود و جمیل حقیقی عبارت از جناب باری عزراحمه است و در قول ابو جدهان و فقدان آن عکین و شادمان نشود و بار جاع ضمیر بسوی منافع لاف و نشی غیر مرتب است و بار جاع آن بسوی کاره لاف و نشر مرتبای ابو جدهان منافع دنیوی شادمان و بفقدان آن عکین نشود و کذلک ابو جدهان سکاره دنیوی عکین و بفقدان آن شادمان نکند و بجدیکه از مرکز عظم سکاره دنیوی است باک ندارد و چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم خلاق گفته اند سباق بفتح اول و تشدید ثانی بسیار پیشی کننده ما آن دیوانگان مرک اشاعیم که الموت تحفه المؤمن یعنی مرک تحفه و هدیه مؤمن است و صف الحال با است رباعی آن مردیم کز عدم بیم آید بکان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید بضمیر عدم مفعولی است مراد از نیمه اول موت است و از نیم ثانی حیات دنیوی جانی است بعاریت مراداده خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ۵ این جان عاریت که بجا فطرسپرد دوست بپروزی رخشن بنیم و تسلیم وی کنم و اما اثبات قوت مقاومت بالام و شاید است تا بزیادتی درو تاثیر نکند و شکستگی زیاده از و جدهان آن با و راه نیابد مقاومت برابری کردن یعنی ثبات قوت است که بردشت و تحمل الام و شاید حوادث روزگار نماید و از مقدارش را بدزد کار شکستگی زیاده بخور راه ندید و اما علم طمانیت است که بسبب آن زود از و بلکه مطلقا مغلوب غضب نکرد و طمانیت بضم طای مجله و کسرون اول و فتح نون ثانی را دم و آنچه بفتح طاد نون واحد شش یافته غلط محض است اصلی ندارد و الف زود از و وصلی است مانند شب شبالباب و اما سکون است که در خصومات

یا محاربات که جهت حفظ حرمت من و ملت یا شمت نفس و عصیت ضرورت شود و خفت ننماید عصیت  
بفتح اول و یا باشد ده برای کسی تعصب بریدن و نصرت و جنبه داری کردن خفت بالکسر سبکی یعنی سکون است  
که در ضوابط و محاربات خفت و سبکساری ننماید خواه آن محاربات جهت نگه داشتن حرمت من باشد  
یا از برای حشمت نفس و عصیت کسان خود و اما شهباست حرص نفس است بر اقتنائی امور عظام از جهت اذنا  
در جمیل و اجر خلیل شهباست بافتح بزرگ شدن و نیز خاطر و چالاک شدن اقتناء ذخیره کردن و بر پایه  
گرفتن اذخاره تر بشد ذال سجده ذخیره کردن خلیل بزرگ و بسیار و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات  
بدنی است در کتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده تحمل بر خود رنج و مشقت کشیدن تکلف رنج  
بر خود نهادن و اما تواضع است که خود را منزلت بر کسانیکه در جاه فرو نرزد و باشند اندانند منزلت  
تبعشید یا فزونی و ملاک در کتب تحصیل این ملکه تذکره اشترک افراد انسانی است در امور فطری  
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطراب باعتبار وحدت اصلی و قربت جلی ملاک بفتح  
میم و کسر آن صل چیزی و آن چه چیزی با و قایم باشد تذکره یاد کردن سمات بالکسر جمع سمت نشان  
و داغ نقص و الفتح کمی و کم شدن افتقار احتیاج جلی بکسر اول و تشدید لام امور خلقی و طبیعی یعنی  
سبب اصلی تحصیل این ملکه است که بدانند و لحاظ کنند که تمام افراد انسانی خواه وضیع باشد یا  
یغیر در اصل خلقت متحد اند و همه از شخص واحد بوجود آمده پس فیصلت یکی بر دیگری بحسب خلقت  
متصورند و اما امریت عارضی اعتبار بر آنستاید که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذین  
خلقکم من نفس واحدة یعنی ای مردمان تبرسید پروردگار شمارا آنکه پیدا کرد شمارا از نفس  
واحد که عبارت از آدم علیه السلام باشد مضمون ما خلقکم و لا یعتکم الا کفنی واحد  
ای نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرکب مانند آفریدن و برانگیختن یک تن است چه  
حق سبحانه و خلق شما با آلات و ادوات و اعانت مددکاران محتاج نیست بلکه بکمال کمال مجده هزار  
عالم را بحسب احوال و درو و لعبت اموات تبرئیت مقدمات احتیاج ندارد بلکه اسرافیل را فرماید بگو  
بر خیزید از کور را بیک دعوت او همه تسلیماتی از کور را بیرون آیند افضل از آن میسرانند و حجاب خفا

از چهره حقیقت آن میگذراید انضاح فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح یعنی مضمون این دو آیت بیان روشن بینید از آنکه همه افراد انسانی مانند شخص واحد است و از شخص واحد بوجود آمده اند پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب حقیقت متصور نباشد و اما حمیت است که در حفظ حی ملت و حرمت تنها جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایات لازم شد و حمیت بفتح اول و تشدید یانکه عاود شد از چیزی حمی کسر اول الف مقصوره مرغزار که پادشاه خاصه خود کند تنها و ن سبکی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور ولاجل غیره لا یحرم للفواحش یعنی سعی در حفظ حی ملت و حرمت خود از آن سبب است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدرستی که خدای عز و جل هر آنکه غیرت ناک است و از جهت غیرت خود حرام کرد کارهای زشت را و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لیسعدوا وانا اغنی منه و الله اغنی منی و نیز فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدرستی که سعد بن عباد که یکی از عشره مبشره است هر آنکه غیرت ناک است و من یعنی ذات شریف نبوی زیاده تر غیرت ناک ام از سعد و خدای عز و جل زیاده تر غیرت ناک است از من و اما ملک ما اثر از مشاهده تالم بنا می بست بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود یعنی وقت است که از مشاهده تالم بنا می بست صاحب این فضیلت را تالم و خزن شود اما اضطراب در افعال او پیدا نمود و اما انواع که در کثرت جنس است دوازده است چیا و رفیق و حسن بدی و مسالمت و عدت و صبر و قناعت و وقار و ورع و نظام و حریت و سخا و اول چیا و آن انحصار نفس است در وقت است شمار از ارتکاب قبیح بجهت احترام از استحقاق مذمت انحصار کوتاه شدن است شمار آگاه شدن یعنی چیا است که نفس منحصر دارد از ارتکاب قبیح چمن شعوبه یعنی آن بجهت آنکه مستحق مذمت نباشد و در حدیث نبوی است علیه افضل الصلوة و اکمل التیماء الخیر کل یعنی چیا سیرتی بهتر است کل آن دوم رفیق و آن انقیاد و نفس است مدیریت که حادث شود بطریق تبرع انقیاد رام شدن تبرع تشدید یعنی بخشیدن چیزی و کردن کار که واجب نباشد سیوم حسن بدی و آن کمال ثبت نفس است باستکمال بدی بفتح اول و سکون ثانی است سیر استکمال طلب کمال چیا هم مسالمت

و آن مجامعت است در وقت تضاد مآرای مختلفه و تراکم اسوای متفرقه جماعت بحجم و فتح سیم ثانی  
 نیکویی که دن با کسی تضاد مآرای هم کو فتن و برهم زدن آرا بحد مزه جبرج رای بنیانی دل تراکم برهم  
 نشستن و گرد آمدن آسوا جمیع هوا خواهش یعنی مسالت است که حین خطور آرای متفرقه اختیار  
 امر نیک کند و مضطرب بخود راه ندهد و خجسته و ان سکون نفس است در وقت حرکت شهوت و عت  
 بفتحیق تن آسانی ششم صبر و ان مقاومت نفس است با اسوای نامزا و لذات قبیحه از و صدور نیابد  
 فایده و غایت مقاومت نفس با اسوای که آنرا صبر گویند آنست که لذات قبیحه از نفس صمد در نیابد و مزای  
 آنها ننماید قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة  
 هی المأوی یعنی مأبر که ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار خود یعنی در مو قف  
 عبات و باز داشته باشد نفس خود را از آرزوی حرام و ناشایسته بدرستی که سبقت همان است  
 آرا مگاه او این آیت در شان کسی است که قصد معصیتی کند در خلوت بر آن قادر بود پس خلاف نفس  
 نموده از خدای تبرسد و از آن عمل دست باز دارد و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب  
 حین عدم حصول آن دوم صبر بر وجه و مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غصبی دارد یعنی درجه اعتدال قوت  
 غصبی است که وقت پیش آمدن امر مکروه بر آن صبر نموده غضب فرو نشاند و علیه صبر زیور معافند  
 بنوع قوت است حقاقد مواضع بسنن زیور قوت بصفتین و تشدید و اوجا نزدی چنانچه حضرت  
 عزت عزت کلمه متمم کارم اسلاق و مادی طریق توفیق و وفاق راضی الله علیه و سلم میفرماید  
 فاصبر كما صبر اولو العزم من الوصل یعنی در تحمل شاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر  
 انبیا که سقران بارگاه کبریا و مویدان تجلعت اصطفا حثبنا اند شیمه ذات کریمه ساز شاق  
 مکر اول جمیع شقت تثبت به تشدید یا بر جای بودن مکاره جمیع مکروه و اولو العزم از پیغمبر  
 اصحاب شریع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتهاد و تقیه یم رسانیدند و بر سعادت معارفین  
 و مجاهدات طاعتیان و از بار و اندازی منکران شکستباری نمودند و ایشان نوح و ابراهیم و موسی و  
 عیسی اند علی بنیابا و علیهم السلام و در معنی اولو العزم اقوال دیگر هم هست و ذکر آن طولانی دارد و از احادیث

مشهوره است که در فضیلت صبر و روایافته الصبر مفتاح الفرج فرج بفتح کثایش یعنی صبر کلید  
کثایش را ندوده است و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر ای مدد و یاری با صبر است و در صحیفه  
صغری که حکماء فرمودند بسیار کمال و معابد آید ختم بود و در حجت تعظیم کلمات او بسیار کمال جمیع بر یک عمل  
ترسایان معابد جمیع معبد مکتوب بوده که اینجا که این طبعاً عاشق تقوا طیس است ظفر طوعا طابا  
صبر است و افلاطون گفته که هر کس که تلخی صبر بشنود البته شیرینی کام بکام او برسد طوع فرمان  
بردار شدن به نعمت قناعت و آن استخفاف و خوار داشتن نفس است با کمال و مشارب و  
ملا بس و غیره با کمال بعد از بروزن مغافل جمیع ماکول خوردنی مشارب جمیع مشروب آشامیدنی  
ملا بس جمیع ملبوس پوشش و التفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن یعنی مقصود از التفا  
بقدر ضرورت از ماکل و مشارب و ملا بس همان و خوار داشتن نفس باشد از جهت حرص جمیع  
مال که این تقییر است یعنی تنگی کردن و در نفقه و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف دل یعنی قناعت برای  
استهانت نفس که بحال محمّد است چنانچه در کلام صادق مصدوق علیه السلام من الصلوة افضلها  
ومن النیات اکملها و ارد است که القناعت کفر لا یعنی یعنی قناعت خزانة است که فایز پذیر میشود هم  
و قار با الفتح است تنگی کردن و آن اطمینان نفس است و تحرر از شتاب در هر کاری و حضرت ستم بکام  
اخلق علیه التحية من الله الخلاق فرموده العجلة من الشيطان و التاني من الرحمن یعنی شتابی  
در کارها از جانب شیطان است و درنگی و استنگی از رحمت و در احکام شریعت سید الانام  
عليه الصلوة و السلام مبالغه در پستی از تعجیل بر تبه است که امام ما و روی که از اکابر علمای دین و ائمه  
شرع متین است تصریح نموده استنا بضم اول فتح ثانی جمع این که اگر کسی را خوف فوت نماز  
جمعه باشد با وجوب آن فضیلت قمار را از دست ندهد و در راه رفتن تعجیل ننماید و از جاوده ثانی  
و اعتدال انحراف بخوبی درهم و رع است و رع کفایت اول دشمنی پرستکاری و آن ملازمت نفس است  
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده بر وجهیکه تقدیم بایست و ما تم نماید قال الله تعالی ان اولیاده الا بقول  
یعنی نیست دوستان او تعالی شانه مکر پرستکاران اند حق سبحانه تعالی دوستی خود را منحصر در فضیلت

ورع و تقوا بنموده و هم نظام آن انیت که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب صلاحت ملکه شود  
 تا در هر امری اندازه نگهدارد و از آن در نگذرد و باز در هم حریت بشنید و رای مهله آزادی و برگزیدگی و آن  
 طاعت کتاب مال است از مکاسب جمیله لایق و صرف آن در مصارف فایده و امتناع از مفزولت  
 مکاسب فیه و صرف در مصارف قبیحه مکنهت بالضم قدرت یعنی حریت آنست که صاحب آنرا بر تحصیل  
 مال از مکاسب جمیله قدرت باشد و آنرا در مصارف محموده صرف نماید و از کسب صرف در قبیح  
 احتراز کند و باز در هم سخا و آن ملکه عدم مبالغات با نفاق مال است ملکه کیفیتی است راسخ و نفس  
 چنانکه گذشت مبالغات باک و اندیشه داشتن اتفاق خرج کردن چیزی را یعنی سبها آنست که از  
 خرج کردن مال اندیشه نکند تا آنچه از مال باشد با آنکه باید ای بهر کس که خواهد چند آنکه شاید از روی اعتدال  
 و صلاح حال برساند چنانچه آیه کریمه ولا تجعل یک مغلوله الی غنک و لا تبسطها کل البسط فقطعوا ممسوا  
 بر فضیلت اعتدال و مذمت طرف دال است یعنی مسازای محمد است خود را بر بسته بگردن خود یعنی کسا  
 مکن و مکشای دست همه کشادن و بسط دست کنایه از عطا است و کل بسط شارت بر اسرف یعنی اسرف  
 مکن بنشین ملامت کرده شده در مانده و محتاج و در شان نزول این آیت از جابر رضی الله عنه  
 مرویت که روزی طفلی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و عرض کرد که مادر من از شما پیوستنی  
 میطلبد که در بر شماست حضرت بحره در آمد و پیرهن بیرون کرده بوی داد و خود بر تنه نشست  
 بمال قامت گفت و یاران منتظر خروج حضرت بودند آنحضرت بسبب برهنگی بیرون نمی آمد و در آن  
 وقت آیه نازل شد و حق تعالی با اعتدال صفت سخا میفرماید و طریف او که تقیر و تبذیر است منع میکند  
 پس خیار و سطر است در جمیع امور و بدان دلیل که خیر الامور وسطها و در جوامع الکلم  
 مصطفوی علیه افضل الصلوات الثمات و از دست که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود  
 برگزید و بسوی خود نسبت کرد و جایکه فرمود و هیئت الله و من حسن من الله صبغة و هیچ چیز دین اسلام  
 با صلاح نمی آرد و لاسخاوت و حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزن کرد و انید پس سخاوت زینت  
 دین است و وزیر آن و در حدیث دیگر فرموده که اول چیزی که در روز قیامت در میزان حساب

برای نقل کفہ حسنات می نهند حسن خلق و سخاوت است و نیز در حدیث آمده که چون خدا تعالی ایمان را  
 آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بآفرید  
 گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را بخجل و بد خلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که  
 جمعی از کفار بنی عذر را و آن بفتح عین مهمل قبیله است از بنی قیس سیر کرده نزد حضرت رسالت  
 پناه صلی الله علیه و آله وسلم آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان که دست از  
 کشتن او باز دارید در آنوقت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی است و دین اسلام  
 یکی و گناهان ایشان همه یکی است که از اسلام باگردند پس حکمت است که یکی از میان ایشان  
 از قتل خلاصی یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و از جانب خدای مغرور جل پیام آورد و گفت همه را بکش  
 و این را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکوک است و در اخبار آمده است که هرگاه  
 موسی علیه السلام حجت آوردن تورات جانب کوه طور رفتند سامری که ساله از زیر تیار ساخته همه  
 قوم را به پرستش که ساله گمراه کرد پس موسی علیه السلام آمده خواست که سامری را قتل کند الله تعالی  
 وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری را بکش زیرا که او سخی است و چون از سخای او خلق را  
 منفعت بوده نفع حیات از او باز نتوان داشت و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیا یعنی  
 بهشت دار اسخیان است و مسکن ایشان و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن در  
 سطولات است اما شهر انواع آن بهشت است اول کرم و آن آنست که آسان بود بر نفس الفاقر  
 مال کثیر و راهی که آن نفع آن بود و قدرش بزرگ باشد و هر چه که مصلحت اقتضا کند مانند تعمیر  
 پل و مسجد و بهمان سر و غیر ذلک و دوم ایتار و آن آنست که بر نفس آسان باشد بر خاستن  
 از سر یا حاجتی که بخاصه او تعلل داشته باشد و بذل کردن آنرا در وجهی که استحقاق  
 آن اوراثات بود چنانچه انصاف و عنایت بنی نضیر مهاجرین را از خود ستحق تر نوشتند و عنایت  
 با ایشان ایتار کردند و خود چیزی نگرفتند سیوم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک  
 بدی یا طلب مکافات یکی با حصول نکلن از آن و قدرت بر آن چهارم مروت و او آن باشد که



نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزینت افاده و بذل مال یا زیاده بر آن نجسم <sup>آن</sup> بود که نفس  
 ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت تیر ستوده ششم مواساة و آن معاوت  
 یاران و دوستان و مستحقان بود و در شکت و شرکت دادن ایشانرا با خود و قوت مال هفتم  
 سماحت و بذل کردن نفس باشد بدل جوشی از چیز یا نیکه واجب نبود بذل آن هشتم سماحت  
 و آن ترک کردن نفس بود از چیز یا نیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار نیست انواع مشهوره  
 سخاوت و بیاید دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت میباشد یعنی اکثر شجیع متصف بسخاوت  
 میباشد چه هرگاه که نفسش جمیع را تحمل خطرات و ثبوت در محاف که مظنه هلاک باشد بلکه گردد و  
 بذل روح نزد او خطیر نماید هر آنکه نقصان و فوات مال که سخاوت عبارت از آن است او را در نظر  
 اعتبار در نیاید معنی تحمل و خطرات و ثبوت بالا ذکر یافت محاف و جوع خوف جامی بر ترس  
 مظنه بکشتنی و تشدید نون جامی ظن و کمان خطیر امر بلند مرتبه یعنی هرگاه که شجاع نفس خود را  
 در معرض هلاک می اندازد و بذل روح را پر وای ندارد و هر آنکه بذل مال در نظر او کجاست باریا باشد  
 و خلاف این بغایت نادر است یعنی شجاع صفت سخاوت نداشته و به نخل موصوف بودن نهایت  
 نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگر چه پیشتر از استلزام دیگر ملکات است  
 یعنی متصف بودن سخن بصفت شجاعت کثیر الوقوع نیست زیرا که بذل مال امری آسان است بخلاف  
 روح که هیچ امر دشوارتر از آن در عالم امکان نیست هر چند که فیما بین هر دو ملکه مناسبتی است بخلاف  
 نسبت آن با دیگر فضایل اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت و دوم لغت  
 سیوم و نوا چهارم شفقت پنجم صلح ششم کفایت هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودوم  
 تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت بافتح عبارت است از دوستی صادق و علامت  
 صدق محبت آنکه احکام انیت و دوی در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند چون ماکل و  
 شارب دیگر منافع و منفار دنیوی و حکام شرعیه بخلاف آنچه شارع در آن شرکت را منع فرموده  
 صداقت بناید کرد چون مناکح و آنچه ازین قبیل است و رابط اتحاد است حکم دارند بر وجهیک هر چه



بر خود نپسندند از مضار بر صدیق نه پسندند صدیق بفتح اول و تخفیف ثانی دوست و هر چه از منافق  
در حق خود خوانند و در حق او خوانند و حضرت رسالت پناه صلوة الله علیه اشاره باین فرموده است  
حیث قال لایومن احدکم حتی لا یحب کخیله ما یحب لنفسه یعنی مومن نمیشود کسی از شما  
تا آنکه دوست ندارد و برای برادر خود آنچه دوست میدارد و برای نفس خود مراد از مومن در اینجا مومن کامل است  
چنانچه در روایت دیگر دارد شده یعنی ایمان او کامل نمیشود و مراد از برادر برادر دینی است که شامل  
است جمیع مومنین را و اما الفت است که آرای طایفه و عقاید ایشان در معاشرت یکدیگر بحسب تمیز  
معیشت متماثل و متنقش شود و تماثل را راه ندهد و اما وفا است که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارد  
مواساة بالغیر یاری کردن مال و تن کسی را و بعضی تفسیرش با انجام مواعید و قضای حقوق نموده اند  
انجام زود کردن وعده یعنی وفای اکثر علما تفسیر کرده اند باینکه از طریق نعم خواری با کسی در نکلزد و  
بعضی برین مذهب تفسیر کرده اند که وعده را وفا کند و حقوق بکسر ندهد و واجب است داد نماید و نسبت  
بیان هر دو معنی نیست که اول عام است و شامل معنی ثانی را و ثانی خاص زیرا که چون کسی مواساة با کسی  
کند البته وعده او را وفا کرده باشد و حقوق او را هم داد نموده بخلاف آنکه انجام مواعید و قضای  
حقوق واجب را لازم نیست که در امور دیگر طریق مواسات با او مسلوک دارد و اما شفقت با تحریک  
و تخفیف هر بانی تا اثر و انفعالی است از نا ملایمی که بر کسی واقع شود و قصر مت بر ازاله آن معنی  
تا اثر و انفعال سابق ذکر یافت یعنی شفقت نیست که اگر نا ملایمی بر کسی واقع شود و وی از آن بجنب  
کرد و شفیق را از آن اثر و ممال پیدا بود و همت خود را بر دفع آن امر نا ملایم کمار و چه نزد ارباب  
بیان ای علما بنظر و استدلال اصحاب ایمان اهل کشف و شهود و مبرهن و محقق است که تمامه ذرات  
کائنات از انسان و حیوانات و غیر هم از مشرع و حدت حقیقی تعالی شانه فیض وجود می یابند  
و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع البان تربیت از افاد وین اغلاف توفیق انحضرت باری تعالی شانه  
مستادی الاقدام و متقارب المحوط و المقام اند مشرع بالفتح راه بزرگ ارتضاع شیر خوردن  
البان بالفتح جمیع لبن شیر تربیت پروردن افاد وین جمیع افواق و هو جمیع فین بالکسر و اشکون

و بهر جمع فیه بالکسر میسر که میان وود و شنیدن جمع شود در پستان اختلاف جمع خلف بالکسر پستان  
محط بالفتح اول و تشدید ثالث منزل حاصل آنکه علت تاثر از رنجوری غیر آنست که نزد علماء ظاهر و  
باطن مدلل و مشهور است که جمیع مخلوقات فیض وجود از واحد حقیقی یافته اند و یکی ملکات و تحصیل  
توفیق از روی تعالی شانه مساوی الاقدام اند پس بدین اعتبار هر آینه رنجوری یکی در دیگری  
مؤثر خواهد شد خصوصاً افراد انسانی که به موجب نفس محکم فرقانی یعنی قوله تعالی یا ایها الناس  
اللقوار بکم الذی خلقکم من نفس واحد و خلق منها زوجاً و بیعتاً و بیعتاً و بیعتاً  
رجلاً اکثر او نساء یعنی ای مردمان تبرید از چشم پرور کار خویش آنکه بیافرید شمارا  
با وجود اختلاف الوان و اشکال است از یک تن که آدم است علیه السلام و بیافرید از آن تن تنها  
بخت وی که حواست و پر آنکه کرد و ظاهر کرد و این از آدم و حوا مردان بسیار و زنان فراوان  
علاقه اتحاد و نفسانی ایشان مبرم محکم و در رابطه ایلاف جانی میان ایشان متکامل و مستحکم است  
بهرم بضم اول و فتح ثالث استوار کرده شده نظم بنی آدم اعضایی یکدیگرند پاک و در او فرشت  
زیک جوهر اند چو عضوی بدر و آور در روز کار پاک و در عضو ما را مانند قرار پاک تو که ز محنت دیگران بگری  
نشاید که نامت نهند آدمی و این مقام را از ملک شفت را در کمال و نقص مراتب مختلفه و مدارج متفاوت  
است و نظیرش از شعبلی رحمة الله علیه منقول است که از چوبی که بر سه میزد و نداشت ضرب بر اعضایی او  
ظاهر شد و سبب این کمال شفت است حتی که از رنجوری بهاییم هم تاثر میشد و سبب این معنی  
ای ظهور راثر رنجوری دیگران اگر چه بر نحو سانس مضیق مضایقات رحمتی که نظر ایشان بکند اشیا  
نرسیده و جمال حقیقت حال ندید و نقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطور که کتب متداوله ذکر کردند  
و راو عینه و هم و خیال ضبط نمایند و بتجوا از ظهور کلمات مصنفات هیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود و بیشتر  
بالفتح جای تنگ مضایقات جمع مضایقه تنگی که بالفهم نهایت و دقت هر چیز اساطیر بالفتح جمع  
استطوره بالضم و استطاره بالکسر یعنی افسانه و پهلو و او عجمه جمع و عاء ظرف قوله مخفی خواهد بود و خبر  
قول او و سراسر معنی الخ ولیکن بر طالب دیده باز که سبب تقلید عشاوه بصیرت او نشده باشد

و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را پوشیده پوشیده نمادند و هم در امور طبیعی فعال است و دیده بازای خداوند بصیرت سبب التفحیح است و چرخ که در چشم پدید آید غشا و بهر سه حرکت پرده تمویهات جمع تمویه و تدلیسات جمع تدلیس هر دو معنی پنهان داشتن غیب از کسی فطانت با فصحی زیرکی فعال بالغ و تشدید عین بسیار کارکننده امور طبیعی ای اموریکه منسوب بطبیعت باشد و صاحبش را در آن اراده و شعور نباشد مانند تقدیر و تمییز و دفع فضلات و غیره

ولهذا از تخیل محوشت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط کرد و با آنکه اگر در زمین نیز همان قدر مسافت حرکت کند و هم سقوط نباشد تخیل تشدید یابد و خیال آوردن جموشت بالضم ترشی خدر و تسبیح خای جمجمه و ال مهله سستی اندام تردد و آمد و شد کردن سودی بکسیرال شده رسانند سقوط بالضم افتادن و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول اشغال آنچه درین محال نموده شد باز نمادند تذکره یاد کردن استکشاف نمک داشتن حاصل عبارت مولف سرانجامی الح آنکه سر اثر رنجوری یکی در دیگری اگر چه بر ظاهر میان که بکنه اشیا و حقیقت حال نرسیده و حقایق اشیا را از کتب متداوله علما فرا گرفته در وهم و خیال خود با محاطت مینمایند و از ظهور کلمات علما تجاوز نمیکند مخفی و محتجب باشد بود لکن بر طالب دیده باز که از سر بر معنی آگاه است و غشا و تعلیه نور بصیرت او را بمحو بساخته و غبار تدلیسات و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را هم پوشیده است پوشیده و مخفی نمادند آنکه و هم در امور طبیعی بسیار موثر است چنانچه از همین سبب از تخیل ترشی بے ذالقه آن کند می و سستی در دندان پیدا میشود و از آمد و رفت بر سر دیوار بلند فرومی افتد حال آنکه در همان قدر مسافت اگر بر زمین آمد و رفت کند هیچ و هم سقوط نباشد پس بعد ملاحظه تصرفات و هم در امور طبیعی از تاثر بر رنجوری غیر انگاری نخواهد ماند و ظهور آثار ضرب بهمیه را بر اعضای شبلی علیه الرحمة از خوارق عادات تصور خواهند کرد بلکه آن شره کمال شفقت اوست بر حال بهایم و این وجبی است که از جهت تسرل بهادرک افهام هم مارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت تسرل فرو دادن مدارک جمیع مدرک افهام جمیع فهم مارسان عادت و تعامل کنندگان تدوین جمیع کردن یعنی آنچه سر تاثر از رنجوری

غیر مذکور شده و حی است و اثبات شفقت که موافق ادراک عاقلان حکمت ربی علمای  
 ظاهری ارقام یافته والا **۵** بالاتر ازین زبان زبانی در است **۶** عظم عشق را بیانی  
 و کرات است **۷** درین مشبه که انوار تجلی است **۸** سخن دارم ولی ناکفتن اولی است **۹** مراد از زبان  
 ذکر و بیان ذکر کشف و شاهده است و اما صله حرمت صله بالکسیر سوستن جسم بفتح اولی کسر  
 ثانی و هم کسیر اول سکون ثانی خویشی که خویشاوند خود را در شروت و رقابت با خود شریک  
 گرداند شروت با لفتح بسیاری مال فاسیت با لفتح و تخفیف یا فراخی عیش و شکر و چنانکه قرابت  
 صوری راحتی است قرابت معنوی را که عبارت از تناسب روحانی است و از قرابت و قرابت  
 الهی خوانند حق صله نگه دارد بلکه رعایت حق آن او که واقعی است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین  
 ع **۱۰** بن الخطاب رضی الله عنه فرموده محدث بکسر دل شده سخن گوینده القی ایه لخم  
 و دمر و القریه روح و نفس و شتان مابینهما یعنی خویشی کوشت و خون  
 است و قرب معنوی روح و نفس است و دوریت بین هر دو حاصل آنکه در خویشی التیام و شکر  
 و خون و اعضای ظاهری است و در قرب تناسب روح و نفس است و قرب بهر تری است  
 از قرابت مصرع دانی که بسیار است فرق از آب و کل تا جان و دل **۱۱** آب کل عبارت از خویشی  
 است و جان و دل مراد از قرب است اما مکافات آن است که هر نفعی که از کس یا و رسد مثل  
 آن یا زیاده بر آن مقابل گرداند یعنی آنکس را نفع رساند و اگر ضروری از کس یا و رسد بکسر ازین مجازا  
 کند مجازات یا و اش دادن اما حسن شرکت آن است که معاملات بروحی کند که موجب تحریف  
 و برکشتن خاطر شرکا نباشد بحسب امکان بشرط محافطت بر قانون عدالت فضیلتی است شامل  
 مر بسبب فضایل را پس رعایت قانون آن در هر فضیلت امری ضروری است چنانچه در آخر لعمه  
 چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما حسن قضای آن است که حقوق مردم که بر رقبه خود  
 واجب باشد بگذارد و خود را از مذمت و طاعت دور دارد و اما تودد و طلب دوستی اکفا و فاضل  
 است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد اکفا بفتح اول

و کسر ثانی و تشدید فایه بر آن افاضل بزرگان طیب بالکسر خیر خوش طیب بافتح کشیدن التسلیم  
آن است که نفس با حکام الهی و نوایش شرعی و اوضاع نبوی و انظار آن از رسوم ایمة شریعت  
مشایخ طریقت رضا و بند و بخت قبول تلقی نماید اگر موافق طبع او نباشد نوایش حسن ناموس  
احکام الهی تلقی بکبر فاش شده پیش آمدن و حضرت رب الارباب تعالی شانه و جل جلاله  
در کتاب عجاز انتساب یعنی قرآن مجید ملکه تسلیم را بابلغ و جوی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته  
یعنی تباکیده تمام ایمان را بر تسلیم موقوف داشته تا آنکه در کسی صفت تسلیم نباشد او را مومن  
نباید گفت حيث قال فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم  
ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما یعنی نیست حقیقت ایمان  
چنانکه کتمان می برند قسم پروردگار تو که ایشان ایمان حقیقی نخواهند آورد تا وقتی که حکم سازند  
تر از آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود شکلی یا شکلی و  
گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند و متقا و شوند فرمان  
تر از فرمان برداری کردنی بظاهر و باطن بی اعتراض و مخالفت و اما تو کل آن است که در امور بیکه حلیت  
آن به مقتدرت کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت ندهد و زیادت  
نقصان و تعجیل و تاخیر نه طلبد بلکه توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند مقتدرت  
بفتح میم و بجرکات ثلثه دال مصدر میم یعنی قدرت و توانائی توکیل گذاشتن کار را بکسی یعنی  
در امور یک از قدرت بشری خارج باشد زیادت و تعجیل در امور مرغوبه و نقصان و تاخیر و دشواری  
متناظره نخواهد بلکه در هر کار نعم الوکیل توکل کند **و** رضا بداده بدو زمین کره بکش  
که برین و تو در اختیار گشتا است یعنی هر چه خالق تو بتو از زانی فرموده بطن رهنی شود و از کمی  
و زیادت و چین بر چین مدار که حق سبحانه و تعالی اختیار هر امر در دست بندگان نداده است و از  
حضرت سیدار باب کمال علیه الصلوة والسلام من الملك التعالی مروی است که فرمود هر که در وقت  
خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفا و خود در رزق او وسعت کرامت فرماید

نقاً و بالفتح و دال مهله سپری شدن بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم  
 ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا  
 تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدید یعنی سپردن میروم از خانه بنام خدا تعالی که  
 نگاهبان هست نفس من و دین من و مال من ای بار خدا را رضی دار مرا بقضای تو و برکت ده مرا  
 در چیزی که مقدر کرده تو برای من تا آنکه دوست ندارم تعجیل چیزی که تاخیر کرده و نموده دوست دارم  
 تاخیر چیزی که تعجیل کرده تو بد رستی که تو بر هر شیء قادر هستی و بر ناظر بصیر پوشیده نیست  
 که مضمون این دعا طلب عطیه تو کل و رضا بجماری قضا است چه ارادت خود را بارادت حق است  
 می باید ساخت و حجه دل را از وساوس و داعی نفس و هوا بکلی می باید پرداخت تا سکنه الهی  
 و طمانیت نامنهای در دل فرو و آید نگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر پنج  
 مشیت او در و جو آید سکنه بالفتح آرمش و کذلک طمانینت بالضم و دونون اعبادت  
 آن است که تعظیم و تجید مبدا حقیقی که او را از کتم عدم مجبض خود و کرم بی سابقه استحقاقی بشهد  
 وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بروافاضت کرده و نیز تعظیم و تجید مقربان  
 حضرت او از ملائکه و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیاء حکمای متابعین و انبیاء احکام شریعت  
 و القرام و طائف رسوم ملت ملکه گردانند تعظیم و تجید هر دو بمعنی بزرگ داشتن سبده حقیقی عبارت  
 اند ذات باری است که سبده جمیع مخلوقات و خالق آنهاست تعالی شأنه شهید بالفتح جای  
 بطور نعم کبر اول و فتح ثانی جمع نعمت حکمای متابعین ای شرفین انقیاد فرمان پذیر فتن  
 القرام لازم گرفتن چیزی قول تعظیم و تجید الم مبتدا و ملکه گردانند جز آن و مقربان حضرت و معطوف  
 بر سبده حقیقی و از ملائک بیان مقربان و انقیاد الم معطوف بر تعظیم و تقوی و تحریر از معاصی مکمل  
 این معنی ای تعظیم و تجید است شعار و دثار خود ساز و تقوی بالفتح و الف مقصوره پر بنیز کار می شمار  
 با کسب جامه که بریر جامه دیگر پوشند و جامه بالا را و ثمار کویند یعنی همواره ملازم تقوی باشد و از  
 معاصی اجتناب نماید چنانچه تحمیل می باید تعظیم الهی و انقیاد او امر شرعی و مدرک تفصیل عبادت

از فرائض و سنن و نوافل و بودن آن بدنی یا مالی و ارکان و مشروط آن کتب شریعت و فقه است  
 مدرک بضم اول و فتح ثالث موضع ادراک و دریافت و درین مقام شیبستی وارومی شود که هرگاه  
 عبادت ملکه از ملکات نفس ناطقه است می باید که بحث در آن و بیان تفصیل آن در کتب حکمت  
 شود پس چه اسمایل فقیهیه از علم حکمت نمی شنود پس مؤلف محقق در جواب آن میگوید و چون  
 بحث در حکمت از اشیا بروچی است که عقل با استقلال بآن تواند رسید و در معرفت فضایل  
 و اجتناب از ذایل آن محتاج بود و و شریعت نباشد و تفصیل احکام شرعی از حیطه استقلال عقل  
 خارج است و فضایای مدرک عقل ای مقدمات عقلیه درین امور شرعیه نوعی از اجال است زیرا که  
 از روی مقدمات عقلیه اینقدر ثبوت خواهد رسید که شکر منعم بر هر ممکن واجب است اما از کیفیت  
 شکر که در آن رضامندی منعم حقیقی باشد مقدمات حکمی را بآن راه نیست چه بجز نور نبوت  
 راه نهان خانه اسرار شریعت نتوان برد پس در نیصورت احکام فقهی من حیث الاجال داخل  
 حکمت علمی باشد و من حیث التفصیل خارج از حکمت علمی ازین سبب در جمیع کتب حکمت علمی  
 بوجوب شکر منعم حقیقی و بودن عبادت بهترین فضایل نفس ناطقه انسانی حکم میکنند و از تفصیل  
 آن اعراض می نمایند نیست انواع فضایل یعنی آنچه مذکور شد اندرین لمحه انواع فضایل اربعه علم اخلاق  
 است و از ترکیب بعضی از انواع فضایل اربعه بالعصی انواع نامحصور متولد شود و حکما و را بذات  
 انواع غیر قسای گفته اند همچنانکه از مزج در اشخاص در راجح حرارت و برودت و رطوبت و یسوت  
 و ترکیب بعضی بالعصی متفاوت است و مشخص بر یک مزاج نمی تواند بود و اخلاق نیز متخالف است  
 تا و نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس سمدین معنی گفته که سبب اختلاف اشکال افراد اینها  
 که نوعی است از انواع حیوان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است که در افراد  
 انسان بوسط تقض و گوناگون بودن ادراکات کیفیات محمله نفسانی که آن کیفیات تابع مزاج  
 تواند بود و کیفیت نفسانی مقتضی بیانی خاص است چه بیات فرمان از بیات غضبان و بیات  
 مخزون از بیات مسرور و متاثر است و چنین در کیفیات سرعت الزوال اختلاف بیات تصور باشد

در کیفیات بطبی الزوال و کیفیات لازم نفسانی چگونه تبدیل صورت نشود چنانچه مسائل علم فرات  
 مبتنی بر همین معنی است که از اختلاف شخصیات اعضای انسانی دلیل بر تخالف کیفیات نفسانی  
 گیرند بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس و ادراک چیزی نیست پس اختلاف  
 کیفیات نیز در ایشان بسیار نباشد و از همین سبب کمال ایشان متقارب نماید مگر در طبع این  
 مباحث بمقتضای مقدمه که در مطلع کتاب تمهید یافت مسامحات هست از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم  
 و نظایر آن در عدل انواع مندرجه در تحت حکمت عدا کرده اند و حال آنکه اینها اسباب حکمت اند  
 و مقدم بر آن نه آنکه از انواع حکمت باشند بناء علی تفسیر هم الحکم تر بامر ذکر یعنی از جهت  
 آنکه تفسیر کرده اند حکمت را بچیزی که گذشت ذکر آنکه علم باحوال موجودات است بروحیه  
 فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری پس ذکا و سرعت فهم و غیره از اسباب علم موجودات  
 اند نه مندرج تحت علم موجودات اری اگر حکمت را تفسیر کنند بلکه که قوت نظری بآن متمکن شود  
 از معرفت احوال موجودات قوله از معرفت الخ متعلق است به متمکن یعنی حکمت ملکه است که سبب آن  
 قادر میشود قوت نظری بر معرفت احوال موجودات در بصورت انواع مذکوره را در تحت آن ای  
 حکمت مندرج توان داشت چه ذکا و سرعت فهم مثلاً هم ملکات اند که سبب آن قوت نظری بر قدرت  
 بر اطلاع احوال موجودات میشود و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت لطیفی در معرفت اشیا با عدل  
 باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود ای بر همین تفسیر حکمت است  
 قوله مبتنی الخ خبر همانا الخ و بالجملة مسامحات را درین فن در آخر لمعاول معذرتی تمهید نموده شد  
 لمعه چهارم در ذکر صفتی چند که بفضایل شبیه اند و نه از فضایل اند و سبب تمخّذ بعضی طالبان شوند  
 چون این فضایل مذکوره لمعه سیوم معلوم شد باید دانست که بازای اینها ای بر فضایل مذکوره  
 صفتی چند است که نه از آن جنس است بل از جمله ردائیل است و بآن فضایل مانده و مشابه است چنانچه  
 آن مشابهت سبب تمخّذ و فریفته شدن جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند و یعنی انجماعت  
 صفات مذکوره را از قبیل فضایل شمرند حال آنکه از جمله ردائیل اند پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل



و زایل تشبیه بان نمودن و تمیز میان شبهه و جوابه نفیسه کردن تا طالبان جوابه کمالات انسانی  
 و رغبان تفائس ملکات انسانی بازی و فریب نخورند و بتلبیس و طعان و تمویه قلابان فریفته شده  
 خرمهره را بنسج در رولائی نخیزند بتلبیس نهان داشتن مکر و عیب و غل و فحش کسکه مکر و حیل و راستی  
 کند تمویه بر وزن تفعیل چیزی را زارند و گردن قلابان بالغ فتح و تشدید لام ز قلب و ناسره  
 فروشان اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که سیایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که بتلقف  
 فرا گرفته باشند تقریر کنند و بوعیکه جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیب نباشد  
 از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان  
 بهیچ سکه نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه تلفق بتشدید قاف زود و فرا گرفتن فراست  
 و انانی به نشان و نظر کیاست بکسر کاف عربی زیر کی استخوان نیکو شود یعنی رذیلتی که مشابیه  
 بفضیلت حکمت دارد و بعضی مردم از انکحان فضیلت اختیار نمایند آن است که سیایل علوم را  
 بغیر حصول مرتبه یقین و اطمینان حفظ نمایند و نکات و دلایل آنرا چنانکه شنیده یا از کتب فرا گرفته اند  
 تقریر کنند بهنجیکه عوام الناس که از فراست بی نصیب اند تقریر ایشان را نهایت تحسین میدانند و بوفور  
 دانش ایشان اعتماد کنند اما در حقیقت و ثوق نفس که شمره حکمت بود در ضایع ایشان مغفود بود و خلاصه  
 عقاید ایشان تشنگ حیرت بود و حال ایشان در شبه بعلما و از کیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات  
 افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کوه و کان در تشبیه بالغان **س** کیرم که مارچه بکند  
 تن بشکل مار یا کوزه بهر شستن و کومهره بهر دوست یا محاکات نقل کردن قرده بکسر اول و فتح ثانی  
 جمع قرد با وری و کون تمییز سیاه مارچه چوپانی که شکل مار سازند و بعضی از ایشان که متصف بدین رذیلت اند چنان  
 باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر بحث اگر چه ظاهراً باشد خواهند که اطهار تصرف  
 و فطنتی که نذر نکنند و با غالیط موهبه مبتدیان را در کجایان اندازند و با آنکه در سیایل یقینی که بهم دارند  
 مجال مزاحمت نیت مدافعت نمی توانند در مطالب عالیه دعای بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق تصویر  
 ظن و تخمین بصورت علم یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند اذعان کردن نهادن فطنت

بالکسر سبکی اغایط جسع الجمع غلط موهبه اسم مفعول از تمویه بمعنی زرد و نقره اند و کردن چیز را  
 و تمییس کردن تخمین بجهان و قیاس سخن گفتن و چون حکمت علای مدارج کمال است و معرفت آن جز حکیم را  
 حاصل نه تفرد میان اینطایفه و حکما بر اکثر مردم متعجب باشد و ما در عفت رذیلتی که مشابه است بجهان که  
 جمعی از لذات دنیاوی اعراض و روگردانی کنند از برای حصول چیزی از آن جنس ای لذات دنیوی  
 که بیش از آن باشد چون اکثر از زمان که اظهار زهد را دام تر و زیور و جلال صید عوام سازند تا بآن  
 وسیله با غرض فاسده و نیده و اعراض کاسده و دنیوی توسل جویند تر و زیور و غوغ ظاهر کردن جفا که  
 بالکسر دام و نیده بیای شده فاسد و فز و مایه یعنی مقصود صاحب این رذیلت از اظهار عفت آن باشد  
 که دام تر و زیور برای عوام الناس کس و کس و فز و مایه یعنی مقصود صاحب این رذیلت از اظهار عفت آن باشد  
 اکامی نداشته باشند چون این جبال و رسیاتق که از شهر تا دور باشند که ایشان را از لذات انواع  
 اغذیه و البسه کماهی آگهی نیست رسیاتق بالفصح جمع رستاق معرب روستا بمعنی ده یا بسبب آنکه  
 از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد تا دل فزاکر قتل تعاطی  
 بمعنی تناول ملال بالفصح اند و هساک کلال بالفصح ماندگی یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان  
 شهوت لذات دنیاوی از ماکل و مشارب و سناج و رایشان باشد یا بجهت خوف از الام و امراض یا  
 بجهت خوف از اطلاع مردم و توبینج و سوزنش که بر آن مترتب تواند شد از لذات دنیوی احتراز نمایند  
 و راه عفت پویند و این طایفه که در جمیع تردیدات مذکور شد عقیف بنشینند بلکه عقیف بحقیقت کس  
 است که نظر بر آنکه عفت فضیلتی است مرغوب و عند الله محمود اختیار نمایند پی شایسته غرضی دیگر چون  
 جرنفعی یا دفع ضرری و اما در سخاوت رذیلتی که مشابه آن است چنان باشد که عمل سخیا صادر شود  
 از کسی که سخنی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطع مزید جا  
 جلال یا از برای دفع ضرر از نفس مال و عرض و حرم یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند چنانکه ایشان  
 کنند بر اشرار و بر کسانی که به تمسخر و مضاحک و انواع طایبی مشهور باشند و بعضی بتدبیر و اشرار  
 نیند بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت

اخیر پیشتر جمعی را باشند که پیشتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشند و از صعوبت اکتساب  
 و تحصیل مال بی خبر باشند چه مال را بدخل شوار و خرج و صرف آن آسان است و حکما گفته اند که جمع  
 مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند که باونی  
 حرکتی تحت رسد و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت صاحب آن نیز مطلق  
 عظیم دارد و چنانچه در صحیفه سلیمان است علی بنیاد علیه السلام که حکمت با تو مگر بی بیار است و باد ریشی  
 در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از مستغفرت بکنند شد بلکه خود نیز بسبب تو به مصالح ضروری  
 معاش از بسی کمالات باز ماند **س** مزاج تجربه معلوم است آخر حال آنکه قدر مرد بعباس است قدر  
 علم مال را و کسب تحصیل آن از وجه مستوره متعسر چه کاسب جمیع قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار  
 و شوار اما بر غیر احرار که بهالات نگنند کیفیات اکتساب آسان بود و بدین سبب تیر کسانیکه بحیرت  
 متعلی باشند در مال ناقص الحظ افتند و از سخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از جور  
 حیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فرخ دست و خوشش عیش و محسود عوام باشند و این  
 کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت نکس است که بدل مال نه اند برای غرضی نفسانی کند بلکه برای آنکه  
 سخاوت ملک شریف است و لذتها ای بذات خود مطلوب و اگر سخی را بغیر از این چیزی دیگر وجه  
 قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود یعنی سخی آنکس است که مقصود بالذات او را از بدل مال طلب آن  
 ملک شریف باشد و تحصیل تشبه بجواد مطلق و باین اگر چیزی دیگر هم در قصد او باشد آن مقصود  
 بالذات نخواهد بود بلکه آن اراده عارضی و بالواسطه خواهد بود برین نمط کس ع چه خوش بود که برآید  
 یک کرشمه دو کار چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت یعنی آنچه در اول مطلع گفته فصل  
 جواد مطلع و فعال بر حق اگر چه معلل با غرض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات  
 نیست و اما در شجاعت و زلیلی تشبیه بآن چنان است که افعال تشبیه بآن از غیر شجاعان صادر شود  
 شجاعان بالضم جمع شجاع چون جمعی که بجنگ های خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند  
 از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بکن ای قیام جنگ مذکور حرص بر آن مطلوب

باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران بالفتح و تشدید یا بسیار آمد و رفت کنند کان مراد از آن درون  
 و راه زنان که تحمل ضرب شدید و جسز مان مدیدیل قطع اطراف و قتل نفس کش شارع در سناری فعل  
 و زومی قطع طریق ایشان مقرر فرموده نماید تا نام ایشان در میان انبیا و جنس یعنی سارقین و قطاع  
 الطريق که در ذایل با ایشان شریک اند بماند و مانند کسی که برای دفع ملامت اقارب خوان یا خود سلطان  
 یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا مانند آنکه مکرراً بطریق تفیق نه بطریق جرأت و دلیری مظفر شد  
 باشد و بان مغرور گشته و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد  
 او جز اصابت این ملکه فاصله نباشد اصابت رسیدن یعنی شجاع آن کس است که قصد او از جنگ قتل  
 تحفیل ملکه شجاعت باشد فقط بر قیاس آنچه در دیگر ملکات همین گشت و چون افعال سباع شبیه  
 شجاعت است لهذا مؤلف محقق در وجه تفرقه میان هر دو میگوید اما افعال سباع چون شیر غیر  
 اگر چه شبیه است شجاعت لکن از جوهه میان آن است سباع با لکسر جمع سبع بضم با جویان درنده  
 یکی آنکه ایشان ای سباع بر غلبه و تفوق خود و توقع و اعتماد دارند و بالطبع شتاق غلبه اند بخلاف شجاعت  
 ملکه فاضل ارادی است نه طبیعی پس اقدام ایشان ای سباع بر آن افعال طبیعت غلبه و قدرت  
 است نه طبیعت شجاعت و وجه دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام  
 است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید مثل بفتح جفت و با لکسر مانند اول بفتح جفت است و ثانی با لکسر  
 ای مقابل کردن مبارز پیش رنده بجنک یعنی نظیر سباع در مقابل با دیگر حیوانات غیر سباع انسان  
 چنان است که مبارزی است قوی و از اسنان و چنگال خود سلاح میدارد و با ضعیفی بی سلاح محاربه  
 می نماید و مثل این افعال داخل افعال شجاع نیست و وجه دیگر آنکه آنچه ملاک و مدار فضیلت شجاعت  
 که عقل است تا تمام قوی مطیع و منقاد او ای عقل شوند در ایشان مفقود است قول آنچه ملاک الخ  
 مبتدأ و در ایشان مفقود است خبر آن جمله که آن عقل الخ بیان آنچه دشجاع بحقیقت کسی باشد  
 که افعال شجاعان بمقتضای حکم عقل نه و صادر شود و غرض اصلی او تحفیل نفس فضیلت باشد و نه آینه  
 خذر و پر بریز کردن او از ارتکاب مرتجع زیاده از حد را و باشد از آن نظر و انقطاع حیات و قتل

جمیل نژاد و از حیات مذموم اولی بود یعنی کسیکه اورا فضیلت شجاعت حاصل است پروای زندگی  
 خود نمیدارد پس از ارتکاب ترسیع و حیات مذموم تقطاع رشته ثنایات نژاد و اولی داسان می نماید  
 چنانچه گفته اند النار ولا العار هر دو کلمه مفعول فعل مخدوف است یعنی خستیار کردم تشریف فرزند  
 را که سندی عدم قبول میان بر رسالت مآب صلی الله علیه و سلم است و خستیار نکردم تنگساز  
 که با تباع خرد و از خود در هیچ شان خواهد شد این مقوله ابی طالب است که حین دعوت سر و عالم  
 صلی الله علیه و سلم شعر یهو زعلینا فی المعالی نفوسنا و من خطب  
 الحسناء لم یغل المهر یعنی آسان است بر ما در طلب کارهای بزرگ بذل نفسهای  
 و کسیکه خواستگاری کند زن خوب روی را گران و غالی نمی نماید اورا مهر آن زن و هر چند لذت  
 شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مودی است بخوف هلاک اما بالا آخره لذات و منافع آن  
 مشابده گردد و خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حالت دین و تقویت شرع  
 مبین بود باشد درین حال منافع دنیوی اعلا کلمته الله است و هدم نبای کفر و ضلال بواسطه او  
 و در آخرت بقربت و جوار الهی بودن و در روز استخیر تحت ظل عرش بودن و غیره چنانچه فیض  
 کلام حقایق اعلام بان منافع و لذات اخروی ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا  
فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله  
 من فضله یعنی بنیادارای لبشارت و مهند از حال شهیدان و احد به برادران او شان آنها را  
 که کشته شده اند در راه خدای بصدق نیت مردگان بلکه ایشان زندگانند نزدیک پروردگار  
 خود و رزق می یابند از میوه های بهشت در حالتیکه شان مانند بخیریکه عطا کرده است خدا بر ایشان  
 از فضل خویش که خوشنودی حق باشد و عاقل و اندک تخلف و پس ماندن از جنگ موجب تقای  
 حیات نمی شود و بدول و جبان در فرار از جنگ طلب بقای چیزی میکند یعنی حیات دنیوی که  
 قابل بقایست چه هر مکن فانی است پس بحقیقت طالب محال است بآنکه اگر فرضا چند روزی بعد از  
 فرار از جنگ مهلت یابد و زنده ماند تنگ و عار جبن دلی غیرتی و تقریر و توبیخ قرآن و معارف

مشرب عیش و حیات او را مکرر گرداند تقریر سز نش کردن تو بخ کذلک قرآن بالغیحه همسان  
 معارف است نمایان مشرب بالغیحه جای آب خوردن مکرر بدل میشود تیره یعنی جهان که  
 بفرار از جنگ طلب بقا میاید مری محال است بحکم فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون  
 ساعة ولا يستقدمون ۵ اجل چون فرو و آید از پیش و پس پس پیش  
 نکذاردت مکنفس؛ و لو بالفرض اگر چند روز زنده ماند و ایام حیات او باقی باشد تنگ و عا  
 فرار و تقریر و تو بخ همسان عیش او را ناخوش گرداند پس مرک با فضیلت شجاعت و ذکر حیل و  
 اجر خیریل بر زندگانی با چیدن عیب تنگ مرچ داند ۵ باری چو فسانه می شوی ای پند  
 افانه نیک شونده افسانه بد؛ و از اینجا است که حضرت یعسوب السلین کرم الله وجهه باصحاب  
 خود فرموده یعسوب امیر زبوران و ازین است که هر امیر را یعسوب گویند و مراد در اینجا از امیرین  
 علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی  
 نفس ابن ابیطالب بیده کالف ضربة السیف علی الراس اهون من  
 میته علی الفراش حاصل ترجمه این است که میفرماید که ای آدمیانیکه میان خصلت موروث  
 شماست از قده غفلت نمباید و تذکر نماید که اگر شما کشته نشوید البته از ضرب ملک الموت  
 جان نخواهید برد پس از جنگ چرامی ترسید و تنگ جن از پر و پر خود و و امیدارید و قسم بان  
 خدای که روح پس از طالب و دید اقتدار است که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن  
 بر فراش است و تفریح اول سکون ثانی خواب تذکره یاد آوردن چو سُرودن بطریق مردان باز جان  
 سپردن بشیو زمان است که سرخی خون گلگون چهره عاشقان است ۵ چون شهید عشق  
 در دنیا و بقی سرخو است؛ ای خوشتر آن ساعت که مار کشته زین میدان برنهد و احادیث  
 و فضیلت شجاعت و شجاعت بسیار است از انجمله آنچه فرمودان الله یحب الشجاعة و لو علی  
 قتل حیه او عقرب بدستیکه خدا تعالی دوست میدارد شجاعت را اگر چه بکشتن مار یا گزرم  
 بود و ظاهر است که چون اینقدر شجاعت موجب کوفتی خالق خود باشد آنکه بقصد و خستیار

در محاربات کفره حاضر شوند و تن خود را برای اعلائی کلمه الله وقف ضرب بشیر و سنان  
 سازند چه قدر قربت و عظمت در بارگاه الهی ایشان را خواهد بود چنانچه لا تحسبن الذين  
 قتلوا الاية برآن دال است و بر همه کس تعظیم شجاعت و تکریم ایشان واجب است خصوصاً بر مالکان  
 از همه جهان داری و مساکان اعانه کار مکاری و مالکان مساکان ششهر یاری از همه بکسر با عجمه و تشدید  
 میجم سبع زمام بالکسر مبارکسان کشیده دارند کان اعنه بروزن از همه جمع عنان دوال احکام چنین  
 طایفه کریم یعنی شجاعت با کرم نظامش از کرم تفصیل از کرم کف است در بازار کارزار معامله میکنند  
 و جان سپر تیر ملا کرده با بعدای دولت مقابل می نمایند پس نشاید که پادشاه با موال و اسباب  
 با ایشان مضائقه و تنگی نماید یا باندک نفوت و خطا با ایشان عتاب فرماید و اما انفعال جاعتی که  
 خود را کشند از خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا زوال جایی یا از مقاسات تقبی مقاسات رنج  
 کشیدن پس این فعل را بر بدلی و جن حمل کردن الیق است از حمل کردن آن بر شجاعت چه  
 شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل نماید مالی و بدنی قادر و در هر صورت از اضطراب  
 مستحفظ بلکه این فعل مقتضای جن است و ضعف است که نفس و عجب بر عت موجب لعنت است  
 چنانچه در احادیث صحیح و اوست و ازین مباحث که در ضمن رد ذایل شبیه بفضائل مذکور شده معلوم  
 شد که عفت و سخاوت و شجاعت بحال حاصل نشود و الا حکیم را و شرایط آن تمام نشود و حکمت  
 تا به نوعی را بجای خویش بروقت مناسب بمقدار حاجت مقتضای مصلحت بکار دارد و از اغراض  
 دینه کاسده اغراض نماید و اما در عدالت ردیلتی که مشایبه انفعال شبیه با انفعال عادلان  
 از جمعی که باین حلیه تمسک نمایند صادر شود و در آن یا از جهت زیاد سمع باشد یا با کسر  
 کار برای دیدن مردم کردن سمعه بالفهم شنودن عمل خود را کبسی یا از آن جهت که بدان وسیله  
 جلب کثرت قلوب عوام کنند یا آنرا سبب از یاد جاهد و مال سازند و این طایفه را عادلان میگویند  
 گفت و عادلان حقیقت کسی باشد که تعدیل قوت های خود کرده باشد یعنی در همه قوت ها مترتب و سطر  
 لحاظ دارد و تا صد و در جمیع افعال از و حکم عقل بر پنج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی



زیادت از آن نقطه که عقل از برای او تعیین کند طلبد و هیچ یک از قوی بر سه دیگر تغلب زیادت  
 نکند و بعد از آن ای بعد از تعدیل قوای خود در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند چنانکه فضایل  
 مذکور ه سبقت یافت و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افشای و کسب فضایل باشد و امری دیگر  
 از اغراض دنییه دنیا و به مقصود او بنود مکرر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس با قی نفسانی که  
 مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد یعنی ملکه باطنی و استعداد حقیقی که در هر چیزی را بخندارد  
 حاصل شود تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متخلی و از وصمت و عیب خدلال متخلی باشد  
 و همین است معنی عدالت و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرق در میان زلیف و رایج و مموده  
 و تمام عیار معلوم شود و زلیف تشدید یا بمعنی زرناسره مموده تشدید و او شئی زرناند و دو عبارت  
 مذکور به شعر به بساطت عدالت است کمالا یعنی زیرا که بنیات نفسانی مذکور امری بسیط است که  
 بسبب آن صدور جمیع افعال از افراط و تفریط مضمون باشد چنانچه تفصیل آن در لمعه اول ذکر یافت  
 لمعه پنجم در ذکر ردایلی که ضد فضایل اربعه اند نباید دانست که بازای هر یکی از فضایل از ذیلی  
 است که ضد آن است و فرق در ردایلی مذکوره لمعه چهارم و در ردایلی این لمعه آن است که آن شبیه  
 بفضایل بودند و این غیر مشابه با آنها و چون اجناس فضایل چهار است حکمت و عدالت و شجاعت  
 و عفت چنانکه معنی هر یک در لمعه اول گذشت اجناس ردایلی نیز در بادی الزامی همین عدد تواند بود  
 زیرا که ضد آن دو چیز را گویند که از هر یک در غایت بعد باشند و آن جمل بازای حکمت و دوم جن بازای  
 شجاعت سیوم شیره بازای عفت چهارم جو بازای عدالت و معنی هر یک مذکور خواهد شد ان شاء الله  
 تعالی اما آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آن است که بهر فضیلت را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید  
 خواه با افراط و خواه بتفریط بر ذلیت گراید و چون جهات افراط و تفریط مختلف اند ردایلی هم گشته خواهند  
 بود پس فضایل بنابر آن اوساط اند و ردایلی بنابر آن اطراف مانند مرکز و دایره باید دانست که دایره شکله  
 است مسطح که خطی غیر مستقیم با محیط باشد و در وسط آن نقطه فرض کرده شود که خطی مستقیم که  
 از آن نقطه بآن خط محیط کشند مساوی باشد با خطوط دیگر پس آن خط مستقیم را محیط دایره



گویند و گاهی بران طلاق دایره هم میکنند مجازا یا اشتراکا و آن نقطه را مرکز گویند پس فضیلت  
 مانند مرکز است و رذایل آن مانند دایره که مرکز متعین و واحد است با آنکه بعد لقاط از محیط است  
 و دیگر لقاط غیر متناهی از جوانب او ای از جوانب مرکز هر یک از طرفی محیط نزدیک تر اند پس برین  
 ای بنا برین وجود لقاط غیر متناهی در اطراف مرکز با زای هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشند و لقاط  
 محقق نظیر دیگر بر وحدت فضیلت و کثرت رذایل می آرد بقوله و همچنین استقامت در سلوک طریق  
 فضیلت و تحصیل آن شبیه بحکمت بر خط مستقیم باشد و انحراف از طریق فضیلت و دوری بجانب  
 رذایل و ارتکاب آنها چون انحراف از آن خط مستقیم است فظا هر است و هم در علم مهندسی مبرهن  
 شده که اگر خطوط و اصد بین النقطین خط مستقیم است یعنی اگر در سطحی مستوی دو نقطه فرض کنیم  
 هر چه که باشد و میخواهیم که هر دو را بخطی وصل کنیم پس خط مستقیم نمایین هر دو نقطه اقصر خواهد بود و از  
 دیگر خطوط منحنی و میان دو نقطه مفروضه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و این مقدمه هم در هندسه  
 مدلل گردیده و خطوط غیر مستقیمه نامهای باشد پس همچنان استقامت در طریق کمال جزیر بر یک  
 هیچ نتواند بود و همان است معبر بفضایل و انحراف از آن سبب غیر متناهی باشد که هر یک از ذلالت  
 است و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافتن وسط حقیقی ثبات  
 بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد تعسر اشکال هر دو معنی  
 دشواری لهذا این جزای شرط است حضرت مادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افضل التجهیه و التسلیم  
 فرمود شیخ بنی سورۃ هود ای پیر کرد و ضعیف گردانید مرا سورۃ هود چه و را بجا استقامت  
 وارد است آنجا که میفرماید فاستقمه كما امرت یعنی مستقیم باش چنانکه حکم کرده شدی تا مقصود  
 رحمة الله علیه فرمود که مستقیم آن کس است که از راه حق باز نگردد و تا بس منزل وصال سید محمد بن  
 فضل رحمة الله علیه فرموده آن چیز که بودی همه نیکو میا نیکو شوند و به بنود وی همه رشتہ ها رشت  
 شوند استقامت است و ازین است ای از سبب آنکه استقامت بر جاده اعتدال در غایت  
 تعسر است که صراط مستقیم را در لذت نبوت و صف چنین کرده اند که از موی بار یک ترا و از میسر

تیزتر است و از همین سبب بطیعان را که ز بر آن آسان است و عصاة را دشوار و همانا که صراط مستقیم  
 سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآن است آنجا که فرموده اهدنا الصراط المستقیم  
 همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که بخریاق  
 بآن وعده از مطیعان فرموده و بشارت با ایشان داده و وعید بعا صیان و عیم و دوزخ با بنیان  
 فرموده تا مآصو حلاقی و اعمال است که در موطن معاد به حکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر  
 خواهد شد موطن بالفتح و کسر طایبای اقامت معاد عالم آخرت قوله و چون نزد عظمای حکما  
 شرط است و جزای آن قول او پس بنا برین مقدمات الحکم می باید چنانچه کلام وحی الیه اسم سرور  
 انبیا علیه التحیه و الثناء الناس نیام فاذا اصابوا انتبهوا یعنی مردمان در خواب اند پس  
 و قتی که می بیدار و آگاه خواهند شد بیداران را از آن معنی ای از صورت گرفتن اعمال اخلاق  
 در معاد آگاهی می دهد و این معنی در مواضع متعدد از کتاب و سنت تبصیر و تلویح مودی شده  
 و ماده آن صور اخروی خواه از رغایب باشد خواه از مکاره اعمال اخلاقی است که درین  
 نشاء اندوخته باشند رغایب چیزهای مرغوب مکاره چیزهای ناخوش حاصل آنکه اگر اعمال  
 حسن درین دار بفعل آمده باشد در دار اخروی بصورت مرغوبه بروی ظهور کند و اگر مرتکب  
 اعمال سیئه شده است در عقبی آن اعمال بصورت نامرغوب بر صورت پذیر شود و مولف محقق  
 در نیمقام عنوان کلام بر طبق مصطلح حکما ادا کرده چند دایشان هر جسم مرکب است از دو چیز یکی  
 ماده گویند و دیگری صورت هر چند که صورت بتل می پذیرد و ماده تغییر نیاید پس اعمال و اخلاق  
 عباد و در دار دنیا نموده است و در غایب مکاره دار اخروی که ثواب نیکی و جزای بدی باشد  
 صورت آن چنانچه فحوی کریمه و ان جهنم لمحیطه بالکافورین یعنی بد رستیکه دوزخ بر آینه  
 فرآینده است کافور از حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آئینه الذهب و الفضة  
 انما یحجز حر فی بطنه نار جهنم یعنی کسیکه می نوشد در آوند زر و سیم جز این نیست جزا  
 آنکه میریزد در شکم خود آتش دوزخ را و قوله علیه السلام ان ارض الجنة قیحان غراسها

سبحان الله و بحمده یعنی بدرستی که زمین بهیشت هموار است نهال آن تسبیح و تحمید می  
غروب است فصاحی ظاهر از آن می نماید افصح بیان نصیح کردن یعنی این نصوص دلالت صریح  
میکنند بر آنکه جزای اخروی صور اندر اعمال عباد را چه کفر کفران درین دار ماده است که با حاطه  
جهنم صورت گرفته و استعمال طر و ف زرد و نقره صورت گرفت با تشد و فزخ که در شکم می ریزد  
و کذلک تسبیح و تحمید خداوند تعالی درین دار ماده است که صورت گرفت بدین نشان بهیشت  
که صاحب آن از آن نفع و راحت می یابد اگر طالب صادق عبار خیالات و اوام از پیش دیده  
بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از رقبه تقلید اهل رسوم برداند بصیرت بنیائی باطن فطانت  
بافتح زیر کی قوله اگر طالب صادق الخ شرط است و فحوائی کریمه افصاحی ظاهر از آن می نماید جزا  
آن مقدم بر یعنی اگر طالب صادق اوام و خیالات را دور کند و از تقلید اهل رسوم باز ببرد  
بداند که فحوائی این آیت و احادیث دلالت میکنند بر آنکه جزا و سزای اخروی صور اندر افعال  
عباد را بلکه حدیث مشهور الدینا من رعت الاخرة یعنی دار دنیا گشت زار آخرت است  
هر چه درین دار بکار و از اعمال حسنه و سیئه در آن دار بد رود و از ثواب و عقاب نذر نمی میکند  
ای بر آنکه ماده اعمال صورت جزا میگیرد اگر بکوشش و شومش استماع رود و این جمله هم شرط موخر است  
از جزای خود **و** هفتاد سال خورده چه خوش گفت با پسر پادشاهی نور چشم من بجزا گشته  
نخروی پس نابینا برین مقدمات که مذکور شد از بودن جزای اخروی صور مر افعال نبدا کار را طر تقیم  
اخروی که بحسب فعل انبیا در موطن حشر بر سر جهنم گشتند مثال تو سطر اعمال و اخلاق باشد که فضیلا  
اند و باعث وصول بمنزل مقصود و جهنم مثال طرف که رذایل اند و هر کس که امروز بدین صراط مستقیم  
تأبت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال در جمیع افعال تجا و ز نماید در آخرت بدان صراط مستقیم که  
بر سر جهنم گشتند تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است تواند رسید سلوک بالضم  
رفتن نهج بالفتح راه کشاده و وسیع و بهر که درین نشاء صراط مستقیم اعتدال در اخلاق  
و افعال انحراف جوید و بر ذایل مرکب شود در آخرت بآن صراط مستقیم نتواند گذشت و در دوزخ

که جای طعنه است بماند و از فیتنا غورس که از حکمای فلاسفه است منقول است که هر ملکه انسان کسب میکند از خیر و شر سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق روح از بدن آن ملک یا شیطان مصاحب ملازم او باشد یعنی حق سبحانه تعالی از اعمال حسنۀ عبد مطیع فرشته پدید آید که آن در دارا خروی مصاحب او بود تا آن عبد از موافقت او شادان و فرمان می باشد و همچنان از سیئات عبد عاصی شیطانی می آفریند که در عقی ملازم او بود تا آن عبد از مصاحبت او متوحش و تنگین میگردد و آن خیر و فحشیر و آن شر و فحشیر یعنی اگر باشد عمل نیک پس جزای آن خیر خواهد بود و که صورت ملک میگرداگر باشد عمل او بد پس سزای او بد خواهد بود که از آن شیطان حادث میشود پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و چون ثابت شد که فضائل اعمال مرتبه وسط است میان افراط و تفریط می باید که تحقیق لفظ وسط کند که چه معنی است عمل میشود لهذا مؤلف محقق گفته و بدانکه وسط را بد معنی اطلاق میکنند وسط بسکونین بمعنی در میان شدن و بالفتح میانه و راست از هر چیز بی موضوعیکه صلاحیت آوردن لفظ میان یا لفظ بین داشته باشد در اینجا وسط بسکون باید خواند و هر مقامیکه صلاحیت ایراد آن دو لفظ نمیدارد آن بالفتح سین است و موجوت عنه در مقام وسط ثانی است که آنرا بد معنی استعمال نموده اند یکی وسط حقیقی که از توطیفین علی السویه باشد واحد الجانین را بر دیگر ضربیت نبود مانند چاکر وسط است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است و آن است که از برای ارکان اربعه در کرب قساوی المقدار و الکلیفات باشند که اطباء لایان بر نفی آن اقامت میکنند و میگویند که ترکیب بجز امتزاج صورت نگیرد و آن موقوف بر تمانع و تماسک عناصر است در مکانی واحد و چون مکان نزد حکما سوای احیاء ارکان اربعه دیگری نیست و ترکیب هم در چیز واحدی از عناصر موجب غلبه قوت آن عنصر است یا مستلزم ترجیح بلامرجح پس ممکن نیست که معتدل حقیقی در یک عنصری بوجود آید و دیگر وسط باضافت ای بنسبت دیگر اوساط این قریب بوسط حقیقی باشد و این وسط بمنزله اعتدال نوعی و شخصی است که اطباء اثبات میکنند و میگویند آنچه موجود فی الخارج است معتدل

فرضی است یعنی فی نفسه مرکب از عناصر متساوی المقدار و الکلیفیه نیست بلکه حاصل آن مرکب با  
 بحسب تقاضای حال او از کمیات و کیفیات عناصر قدری که لایق مزاج آن مرکب بود باعث  
 تحمیل فعلی که از آن مرکب مطلوب است و آن بر پشت قسمت چنانکه این اعتدال یا بحسب نوع است  
 یا بحسب صنف یا بحسب شخص یا بحسب عضو و هر واحد از این اربعه یا بحسب داخل است یا بحسب خارج  
 پس تمام اعتدال مشتق شد و اما اعتدال نوعی باعتبار خارج چون مزاج نوع انسان  
 نظر بسیار حیوانات و باعتبار داخل چون مزاجی که حاصل است شخصی باعتبار دیگر اشخاص  
 آن نوع و اما اعتدال صنفی بحسب خارج چون اعتدال مزاج سکن اقلیمی مانند اقلیم رابع نظر سکن دیگر  
 اقلیم و باعتبار داخل چون اعتدال مزاج شخصی از سکن اقلیمی باعتبار مزاج دیگر سکن  
 همان اقلیم و اما اعتدال شخصی نظر مزاج چون اعتدال مزاج زید مثلاً نظر با مزاج دیگر اشخاص  
 انسانی و باعتبار داخل چون اعتدال مزاج زید در حالتی که آن بهترین حالات باشد نظر بحالات  
 دیگر آن شخص و اما اعتدال عضوی باعتبار خارج چون اعتدال جلد نسبت بد دیگر اعضا و باعتبار داخل  
 چون اعتدال جلد در حالتی که آن بهترین باشد از حالات دیگر و وسطی که درین علم معتبر است  
 و آنرا از فضائل دانند و غیر آن را رذایل از قبیل دُم تواند بود و یعنی وسط باضافت و لهذا یعنی  
 چون معتبر در علم اخلاق وسط اضافی است شرایط فضیلت نظر با اشخاص مختلف شود بلکه نظر  
 بهر وقتی و حالی فضیلت شخص واحد اختلاف پذیرد چنانچه عبادت که ارکان و شرایط آن در حق هر  
 شخص باعتبار صحت و مرض و سفر و حضر و قوه و ضعف علمیده است و بازای هر فضیلتی از فضایل  
 هر شخصی رذایل نامنای باشد زیرا که در آن فضیلت اگر بوجبی تخلف شود آن از قبیل رذایل  
 باشد و چون وجه تخلف نامحصور است اعداد رذایل بازای هر فضیلت نامنای خواهد بود و لا محاله  
 و در نیمقام که وسط اضافی را اعتبار نمودند و باعتبار آن مراتب فضیلت را مختلف و مشتقند  
 و در مراتب اندیشید عبارتشکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین مرتبه از قبیل اعتدال شخصی و  
 نوعی باشد هرگز آن وسط را عرضی باشد مانند عرض المزاج عرض بالضم وسط هر شیء بیان

آن در سطح مقدم یافت مقتضی بالغمه در وصف آن وسط بدقت و باریکی موی وحدت و تنیری  
شمشیر خیا که مذکور شده مرفوع شود چه وقت وحدت آن دلالت میکند بر آنکه وسط معتبر این  
فن را وسعتی نیست حال آنکه اختلاف شرایط آن باعتبار اشخاص و اوقات دلالت بر وسعت  
میکند و همانا طریق رفع این عبارات اعتراض آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه نخست که افضل است  
و اقرب آن باعتبار حقیقی است در مراتب ملکات و فضایل نفسانی نیز مرتبه نخست که افضل آن است  
است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد و دوری از ان مرتبه خالی از شوب  
و آمیزش افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص فروع محفوظ در آن مراتب بعیده از مرتبه اعتدال  
بر حالت فضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند و چون نوع و شخص محفوظی تواند  
بود و چون از ان قرب محدود در گذرد و جوآن نوع یا آن شخص مقصود نباشد چنانچه مزاج  
اسدی را کمال حرارتی که مطلوب بالذات است اگر حاصل نباشد ادنی حرارتی که عاقل مزاج  
اسدی باشد خواهد بود و که بسبب آن وجود اسدی تواند شد و جرات و دبیری از وی بوجود  
آید و اگر آن قدر حرارت هم نبود وجود اسد ممکن نیست و فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه وجود  
است که فضل از همه مراتب است چنانکه مذکور شده و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد  
فضیلت معدوم میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگر چه در حاق اعتدال بدنی نیستند  
و خالی از شوائب انحراف نه حاق بتشدید قاف وسط میان چیزی شوائب جمع شایسته معنی آمیزش  
بنابر آنکه از ایشان ای آنکه متصف باقی مراتب سواي مرتبه حاق وسط اند ظلی بن در افعال ظاهر  
نمیشود در سلك مراتب اعتدال سخر ط اند اگر چه از شوائب انحراف خالی نیستند انحراف ذکر شده ان  
و باین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب ب حاق وسط اعتدال باشد یعنی  
تا آن وقتیکه از قبی محدود در گذرد از مرتبه اعتدال خارج نخواهد بود و اگر چه در حاق وسط نباشد  
همچنان در کمالات نفسانی هر چند که فضیلت مقصوده حاصل نباشد لکن هرگاه از قرب محدود در گذرد  
از مرتبه فضیلت خارج نخواهد بود و قواعد طلب روحانی که عبارت از علم اخلاق باشد بر قیاس

و منجاری قواعده طلب جسمانی است بهنجار با فسخ طرز و قانون و با کسر هم آمده است و شکلی نیست  
که اعتدالی یعنی ای اعتدال فرضی نیز اگر چه سعی دارد و اما معرفت و دریافت فضل مراتب آن خالی از صحت  
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن مرتبه اعتدالی سعی بدقت شعر و حدت سیف نمایند  
و دراز کار نه والله یحمدی من لیشاء الى صراط مستقیم یعنی خدا تعالی میرساند  
کسی را میخواهد بسوی راه راست حال جواب آنکه اگر چه معتدین فن و وسط فرضی است که وسعت  
میدارد و اما در آن مرتبه نیست که افضل تمامی مراتب و مطلوب بالذات و اقرب بوسط حقیقی است  
و دریافت آن مرتبه بس و شواهد شایع آنرا بحدت سیف و دقت شعر تشبیه داده و چون آنرا  
از وسط با طرف افراط باشد یا طرف تفریط پس باز ای هر فضیلتی باعث بار طین و در ذلالت  
باشد که آن بغایت وسط میان هر دو باشد و چون همین شده که اجناس فضیلت چهار است  
اجناس ذلالت هشت باشد بدین تفصیل که دوازده هشت اطراف باشد نسبت با حکمت  
و آن سوره باشد بفتحیمین طرف افراط حکمت است و آن استعمال قوت فکر است در اینجا می گویند که  
واجب نیست یا زیاده از قدر واجب در امور که استعمال قوت فکر در آن واجب است و آنرا که زنی  
خوانند بضم کاف فارسی و با عربی و بله بفتحیمین طرف تفریط حکمت است آن تعطیل و بیکار کردن قوت  
فکر است باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکثر از حد واجب و دوزان  
طرف شجاعت اند و آن نهور است و جن بضم تین اول یعنی تهو طرف افراط است آن اقدام است  
بر مبالغه که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی ای جن طرف تفریط و آن حذر و پرهیز است از چیزی که حذر از آن  
مستحسن است و دوازده طرف عفت اند و آن شره است بفتحیمین و نحو دوا و افراط است و آن سبیل  
نفس شهادت است زیاده از مقدار مستحسن و ثانی ای نحو و تفریط و آن سکون نفس است از حرکت طلب  
لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد و این سکون نفس از روی اختیار  
باشد نه از روی خلقت مانند کسیکه قدرت بر سناج داشته باشد لکن سبیل نسوی آن نکند و اما  
چیز که از روی خلقت قدرت بر آن ننمیدارد و درین رد ذلالت داخل نباشد و دوازده طرف عدالت است

و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است  
و ثانی تفریط و آن تکلیف و قدرت دادن ظالم است از ظلم بر خود و انقیاد او در آنچه شتهای  
او باشد بطریق مذلت و خواری یعنی انظلام آن است که ظالم را از ظلم منع نکند و در آنچه خواست  
ظالم باشد مطیع و منقاد شود و از روی مذلت خود نداند که این کس را بر دفع آن قدرت نباشد بعضی  
بهر دو طرف عدالت را که افراط و تفریط باشد جو میخوانند چنان جور ظلم است یا بر نفس خود بطریق  
مذلت که جانب تفریط است یا بر غیر که جانب افراط است و همچنین که عدالت جامع جمیع کمالات است  
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجا است که شیخ الاسلام خواجه عبداللہ نصاری  
و غیره از محققان گفته اند که هر چند از آزار نگناه یعنی هر فعلیکه در آزار بر نفس خود یا بر غیر خود باشد  
آن فعل متصف بکناهیست چه هر کناهی ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری پس معلوم شد که ظلم  
بر هر دو طرف عدالت اطلاق می یابد **مسئله** مباحث در پی آزار و هر چه خواهی کن آنکه در شریعت  
با غیر ازین گناهی نیست و بعضی کار گرفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند یا اهل شریعت  
اما همه متفق اند بر آنست که در راهی رست و رستایند و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است  
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود و دیوان کتاب حساب مردم مراد از دیوان  
اعمال نامۀ اعمال عباد که ملائکه می نویسند چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا و لکن کنا انفسنا  
انفسهم یظلمون ترجمه یعنیستم مکرر دند بر بیدین نافرمانی ولیکن بودند که بر نفسهای  
خودستم سیکر و ندان شعراست یعنی این آیه کریمه شعراست بآنکه ظلم ظالم بر غیر فی الحقیقت  
ظلم بر نفس خود است چه عدم اتباع فرمان الهی موجب خسارت عقی است و همین قیاس که در فضایل  
اربع گفته شد توسط در انواعی که تحت جناس فضایل اند اعتبار باید نمود اما اقتضای بیان  
در ذایل حاصل آید **مبحث ششم** در بیان شرف عدالت شتمل بر تبصره و تنویری حاصل این  
لمعه آن است که گفته ذات باری عز و جل را در آیه بیچ کمی از کمالات میسر و متهامی در یک  
بشهری نامرئی صفات فعلیه وی است که از ان فیضان بر مخلوقات شده و از اعظم صفات



الهی که منشأ و ادراک بشر از آن است صفت وحدت است پس هر موجودیکه در دری صفت  
وحدت بیشتر است اشرف خواهد بود و صفت وحدت در کثرت متصور نشود مگر آنکه مناسبت  
و مساوات میان آنها اعتبار کنند پس در احداث بر حفظ همین مناسبت است اولاً بزیل  
تهید نموده می شود که با تفاسی عقل و حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه انبیا و امام  
ستعالی است طایر بلند پرواز و ادراک را راه بسط و رق که جلال و نیست سراسر آفاق بالضم سر برده  
بلکه غایت سیر عقل بشری و نهایت عروج قوت نظری آن است که با ذیال نسب اعتبارات که  
ثبوت آن نسب و اعتبارات همه باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود و تشبیه شود  
ا ذیال جمع ذیل و اسن تشبیه چنانکه زنده حاصل آنکه منتهای ادراک بشری تعقل و دریافت  
صفا نیست که از تعلق وی تعالی شانه بممکنات حاصل شود چون خالقیت و رازقیت و غیره  
از قبیل صفات اضافیه فعلیه نه ادراک کننده ذات که حدیچ بشریت است کفنا غلطی را  
نشان نتوان داد و از ما تو هر آنچه دیده پایه تست حاصل این بیت خطاب است از خالق  
عالم بعالم که سیر مایه که ای طالب دیده باز وای طایر بلند پرواز که هیچ گاه از ذات  
پی کیف ما نشان نتوانی داد و بان خواهی رسید مگر آنقدر که بهواز جانب فیضان شده و تو  
آنرا دیده و مظهر آن شده بهمان صفت رسیدن پایه ادراک تست و اول مراقی که وجه قدیم  
غیب ذاتی در آن بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدت است یعنی چون ثابت  
شد که ادراک کننده ذات وی تعالی شانه ممکن نیست و آنچه غایت ادراک عقل بشری است  
مرتبه صفات است پس اول صفتی که ادراک و شهود اهل مکاشفه از آن است صفت وحدت  
و یگانگی است و چون اطلاق وحدت بر چند معانی می شد در وجه آخر از معانی غیر مقصوده  
میگویند و حدی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اطلال است زیرا که تقابل این وحدت  
با کثرت مستلزم حصو وحدت است و چون ذات باری محصور و محدود نیست تقابل آن با کثرت  
متصور نه پس آن وحدت و کثرت هر دو مخلوق و ظل وی تعالی اند و وی محیط همه اشیا و نه

و حدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال پی زلال اوست یعنی ذات  
 باری تعالی شأنه آن وحدت نیست که بانضمام دیگر بآن دو شود و همچنان باضافه یکی بعد  
 دیگری اعداد کثیره بوجود آیند چنان وحدت اول مرتبه از مراتب کثرت است تعالی الله عن  
 ذلک علو اکبر ابل و حدتی که اگر شمع جمال برافروزد و فروغ اشعه ظهورش کثرات را پروانه وار  
 بسوزد یعنی آن واحد مطلق متصف بوحدتی است که پیش از کثرت را وجود نیست نه از روی  
 تقابل و نه جهت انضمام دیگر بآن ولو کشفها لا حترقت سبحات وجهه  
 ما انتهى الیه بصره من خلقه یعنی اگر کشاید عروس جلد غیب جل جلاله پرده از جل  
 خود که وحدت حقیقی است و بنماید آنرا بر آئینه بسوزاند انوار جمال و جلال تعالی شأنه چیز را که میرسد  
 بسوی آن وحدت حقیقی نظر آن چیز از مخلوقات او قوت که سبحات بضم اول و ثانی انوار جمال چه با  
 شروق انوار عالم بسوزد جلالت ذرات عالم نماید و کثرات در حین ظهور نیاید و از سعت احاطه  
 ذات با کمالش هیچ چیز با دور شمار نیاید یعنی بسبب احاطه ذات او به کلی عالم هیچ چیز در شای  
 نیاید چنانچه فحوی **لمن الملك اليوم** الله الواحد القهار یعنی در روز تسخیر منادی  
 نداند **لمن الملك اليوم** ای کز است پادشاهی امروز پس همه بندگان جواب خواهند داد  
**الله الواحد القهار** ای مرند ایرا که یگانه است و حاکم شکنده کام مدعیان و نیازگان  
 ملک بیان آن وحدت بابلغ و جوی می نماید **س** ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست  
 قهرش آن کز غیور و درویش و یار نیست **س** ملک اول بضم اول و سکون ثانی و ثانی بفتح اول  
 و کسره ثانی و یار تشبیه یا بمعنی کسی و از اینجا است که اساطین ائمه حکمت و اکابر شیخ ملت تصریح  
 فرموده اند که وحدت ذاتی حق جل و علا نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه  
 در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خیر قدوة **الواصلین الى الملك اللطیف** ابی عبد الله محمد بن الحنفیة  
 رضی الله عنه مسطور است صدر ابتدا و اول پیشی معتقد بفتح قاف کتابی است در علم عقاید  
 مولف امام صدوح **الله واحد لا بالعدد ولا کالاحاد** یعنی حق جل و علا یگانه است

نه واحدی که در شمار آید و نه مانند احاد که از ترکیب آن عدد حاصل آید و تصور این وحدت  
 حقیقی که حق جل و علا بدان متصف است علی ماهی علیه من الاحاطه ای برنجیکه آن  
 وحدت بر آن هیچ است از احاطه جمیع موجودات و تمامی ممکنات از طور مدارک عقل متجاوز  
 است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که  
 حق سبحانه تعالی میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا  
یؤمنون بالآخرة یعنی چون یاد کرده شود خدای یگانه پی ذکر آله ایشان چنانچه گویند  
 لا اله الا الله رسیده شوند و لغزش گیرند دلهای آنانکه نمیکردند با خرت چنانچه امام راغب  
 که مفسری است و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند که رسیدگی قلوب کفار از جهت عدم درک  
 وحدت حقیقی است و پرتویی از وای از وحدت حقیقی که صعب لادراک است چنان پرتو که مطیع عقل  
 تواند شد و وحدت عددی است که پی فروغ آن وحدت هیچ ذره از ذرات در حین ظهور و مظهر  
 شعور نتواند آمد مطمح جامی افتادن نظر و باخلال آن رابطه اتحاد بقای هیچ فردی از افراد موجودات  
 صورت نگیرد یعنی چون ثابت شد که وحدت حقیقی متصور نمی شود و متعلق در نیاید پرتوی از آن  
 وحدت که متعلق و مدبر میشود وحدت عددی است که وجو ممکنات و بقای ایشان بآن منبسط  
 و مربوط است و کمال عیقل همین وحدت عددی است و باخلال این رابطه وجو هیچ ممکن و  
 بقای آن متصور نیست و نزد حکمای متالین که امید کشف و شهود و اندر مقرر است که کمال هر صفتی  
 در آن است که با ضد خود در چیز تقارب و تعانق آید چیز بیایی شده مکان تقارب با هم دیگر نزدیک  
 شدن تعانق و شکر کردن به دیگر کردن و به کمال آن صفت آن است که من و جواز کثرت بر آید  
 و بحجت احاطه آن بقدرین نوعی او وحدت متصور شود چنانچه جمع ضدین در فراید عقود اسمای  
 حسنای الهی مشاهده می رود و فراید جمع فریده بمعنی در یکتا هو الاول والاخر والظاهر  
 والباطن و هو بکل شیء علیم یعنی اوست پیش از همه و پس از همه موجودات  
 یعنی قدیم ازلی است و باقی ابدی و آشکارا است و وجود او بکثرت دلایل نهان است حقیقت

ذات او از تعقل هر عاقل و او همه چیز را داناست پس هر موجودی که با وجود مثال برگشت نکند لازم  
 ترکیب یافته است احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف تواند بود و این در مرتبه <sup>موسط</sup>  
 بین الطرفين متصور است و تاثیر القیاعات و نفحات متناسبه که هر دو قسم علم موسیقی اند و تفصیلش  
 عنقریب می آید و اشعار موزون و صور حسن بنا بر شرف وحدت تناسب است یعنی درین همه امور  
 تاثیر که پیدا شود و جذب قلوب سامعین میکند از جهت وحدت تناسب است یعنی از جهت متنا  
 بودن احوال اجزا با دیگر که ازین وحدتی متصور شود و تاثیر در نفوس پدید می آید و چنانچه در صور  
 حسن تناسب بعضی اعضا با بعضی موجب حسن آن شود و آثار غریبه که بر وفق اعداد مرتب است  
 هم ازین قبیل یعنی از قبیل شرف وحدت تناسب است آنچه حکما گفته اند که اگر دو شخص اتفاق  
 افتد که وفق عددین متجانین را در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و ایثار حاصل  
 شود و چنانچه در آخر موعدهم در بیان عشق مفصلا مذکور خواهد شد و در حکمت فلاسفه مقرر است که  
 هر چند مزاج اعداد باشد و بوحده حقیقی اقرب اسیل صورتی یا نقشی که بر آن مرتب شود و فضل و  
 اکمال باشد یعنی در مرکب هر چند که اعتدال و افراط باشد یعنی کیفیت احوال عناصر در وی زاید نباشد  
 از کیفیات عناصر دیگر تا آنکه بواسطه کمال اعتدال بوحده حقیقی اقرب بود پس در صورت آن که  
 قابل تفصیلست و هر کمال شود و لهذا ای سبب ترتیب کمال بر اعتدال مزاج در سلسله موالید که سده  
 جمادات و نباتات و حیوانات چون مزاج معاون که نوعی از جمادات است بعد است از وحدت  
 اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و دیگر هیچ کمال در وی پیدا نیست  
 و چون ازین مرتبه ترقی کرده بر تبه اعتدال بناتی رسد با حفظ ترکیب که در مرتبه جمادی حاصل  
 بود و مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چنانچه از تخم شجر پدید آید مثل شجر که تخم از آن گرفته  
 شد و چون ازین طبقه بناتی عروج کرده با اعتدال حیوانی رسد با آن سابقه که حفظ صورت  
 و تغذیه و تنمیه و تولید مثل است مبدا حس و حرکت ارادی شود حس یعنی دریافت شایایی که  
 از حواس خمس که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامه است حرکت یعنی نقل کردن از جائی بجائی

یا از حالی بجای باید دانست که حرکت بر سه قسم است طبیعی و قسری و ارادی اما طبیعی آن است که  
متحرک را و آن حرکت شعور باشد و مقتضای طبع حرکت کند چون حرکت حجر از فوق بحت و قسری  
آنکه حرکت مخالف طبع بود از جهت قسری چون حرکت حجر از اسفل بفوق که بدون قاسم ممکن نیست و  
ارادی آن است که متحرک را و آن حرکت شعور و اراده باشد چون حرکت حیوانات و انسان که جهت جلب  
نفعی یا دفع ضرری واقع میشود و چون ازین درجه ارتفاع یافته با اعتدال انسانی که شرف انواع حیوان  
است رسد با جمیع آن آثار که در مراتب ثلثه او حاصل شده بعد از اطلاق یعنی ادراک کلیات و توابع آن از قبیل  
نفسانی و غیره شود و هر چند از مرتبه افراد انسانی از اعتدال عالمه شامع عروج نموده با اعتدال حقیقی قریب  
باشد کمالات او بیشتر تا مرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان بحکم فضلنا بعضهم  
علی بعض مراتب متفاوت باشد تا مرتبه نهم المرسلین رسد که منظر کل کمالات است و غایه الغایات  
جسمیه و درجات نشعر و لیس و راء عبادان قریه یا یعنی نیت ماسوائی را  
قریه که فاضل تر از و شایعتر عبادان باشد بای موحده نام قریه است و این مصراع ضرب المثل است  
در آنکه مافوق درجه خفیت بسیج مرتبه مخلوق متصور نیست و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت تشریف  
تراز نسبت مساوات نیست چنانکه اصل وحدت است باید دانست که نسبت مساوات عبارت است  
از مثلث و برابری میان لغتین و آن بر دو قسم است حقیقی و حکمی قسم اول عبارت است از اتحاد  
بین ذات لغتین و مقدار آنها و کیفیت آنها مانند نسبت تامل بین العدودین و اتحاد بین النغماتین لا یجوز  
تفاوت در نسبت نوع صغیر و کبیر که آنرا که چکمه بزرگ گویند سریع و بطی که سبک کران باشد  
حاد و غلیظ که زیر و بم نامند جبر و خفی که بلند و پست باشد و قسم ثانی یعنی مساوات حکمی چنان باشد  
که کوئی نسبت اول یا دوم چون نسبت دوم باشد یا سیوم یا مانند نسبت سیوم باشد یا چهارم  
که هر دو نسبت هندسی است و اول ازین دو قسمی است بمانند نسبت متصله و ثانی را منقطع خوانند چنانچه  
در همین لمعه ارقام خواهند یافت و نسبت غیر مساوات که بوجهی از وجوه انحلال مذکوره در تبصره  
راجع بان نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در محیط ثانی داخل چنانچه تفصیلش در تبصره

می آید تبصره چون اطراف کلام باین مقام می در بیان نسبی که در علم موسیقی معتبرست بجز شدایمی  
 تفصیل بعضی از این معانی از مصطلحات علم موسیقی سخن بنیاید و بیان آن بر وجهی که لایق این محل باشد  
 آنکه نغمه که موضوع علم موسیقی است و آن صوتیست که از آوازش باشد گشت بالفعل در یکی یعنی نغمه صوتی واحد  
 است که زمانی آن را در یکی باشد بآن وجه که قرعای متتالی حادث شوند بر وجهیکه میان ایشان زمانی  
 محسوس متخلل نشود و ازین سبب گمان بر آنکه متصل اند و صوتی واحد است چنانکه از قطره نازل آید چنانکه کرده  
 میشود که خطی واحد است و از آن صوت مقداری از حدت و ثقل ادراک کند بسبب استقرار او در سماع  
 هرگاه که آن نغمه بحدی حین از حدت و ثقل مکر نشود و بدان سبب از آن نغمه تأثیری که خاصیت تالیف  
 باشد حاصل نگردد و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد ترکیب عبارت آنکه نغمه مبتدا و جرس  
 جمله شرطیه مصدره به هرگاه که جزای آن صنعت موسیقی الخ است قوله و آن صوتی است که از آوازش باشد  
 جمله متعترضه است چه نظر این صناعت موسیقی مقصود و محصور است بر احوال لغات از آن حیثیت که میان  
 آن لغات بحسب ثقل و نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود یا میان از منته متخلله میان ایشان که از گشت  
 بود بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و همین است تعریف موسیقی و معنی نسبت ملایم و منافر  
 بعد ازین مذکور خواهد شد و شق اولی را که عبارتست از حصول نسبت ملایم میان لغات یا میان از منته  
 متخلله در آنها علم تالیف خوانند و شق ثانی را که نسبت منافر حاصل گردد علم اقیاع گویند پس علم موسیقی  
 منحصر است در علم تالیف و علم اقیاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود ای جمیع و لا محاله  
 تفاوت میان ایشان ای هر دو نغمه یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر و قسم ثالث متصور نیست  
 چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه و در هر دو صورت میان هر دو نغمه  
 ملایم باشد چه ملایمت عبارتست از آنکه نفس انسانی را تمیز میان ابعاد باسانی حاصل شود پس  
 چند که تفرقه بین البعدين من باشد ملایم و شرف خواهد بود چنانکه اگر گویند و ضعف یک است  
 واضح است از آنکه گویند و عشر عشرین است والا ای اگر هیچ وجه میان هر دو حالت نبود نه  
 بالفعل و نه بالقوه آن نسبت منافر باشد و علم بمثل بالفعل آن است که قدر تفاضل میان نغمتین مساوی

اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی از آن دو نفعه ضعف دیگری باشد و نفعه دیگر نصف اول مثل  
 چهار و دو که تفاضل اول بر ثانی بدو است و آن مساوی ثانی است و شش و سه درین هم تفاضل  
 شش بر سه بسمه است که مساوی عدد اقل است و آنرا که تفاوت در آن مثل بالفعل باشد بعد از آنکه  
 خوانند بعد بفهم اول عبارت است از تالیف میان دو نفعه مختلف بحدت و ثقل و مراد مثل بالقوه آنکه  
 آن شیئی یعنی قدر تفاضل بین النعمتین که مثل بالفعل نیست ای مساوی عدد اقل نیست بتضعیف مثل  
 بالفعل تواند شد و این اعلم است از آنکه مثل بالفعل خواه بتضعیف واحد حاصل شود یا بتضا عیف کثیره  
 و این مثل بالقوه دو قسم است یکی آنکه این قوت بتضعیف ز جانب قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل  
 بتضعیف واحد یا اکثر از آن مثل بالفعل مساوی عدد اقل شود چون شش و چهار که تفاوت میان  
 ایشان بدو است و بتضعیف چهار میشود که مساوی عدد اقل است و آنرا نسبت زاید بالجزء خوانند  
 و مختص میشوند اصفان این قسم بخصوصیت جز زاید مثلا در دو و سه نسبت زاید بالنصف است و در سه  
 و چهار زاید بالثلث و در چهار پنج نسبت زاید بالربع و علی هذا القیاس و دیگر از دو قسم مثل بالقوه  
 آنکه قوه بتضعیف از جانب احد التفاضل و تین باشد که عدد اقل است هرگاه آن را تضعیف کنند یکبار یا  
 اکثر از آن قدر تفاوت حاصل کرد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان به چهار است و دو که  
 احد التفاضل و تین و عدد اقل است بتضعیف چهار میشود که آن قدر تفاوت است و آنرا نسبت کثیر لا ضاع  
 خوانند خواه بتضعیف واحد مساوی تفاوت شود یا بتضا عیف کثیره مثلا هشت و دو که بتضعیف  
 مساوی قدر تفاوت شود و دو که بسمه بتضعیف تفاوت است و وجه تسمیه هر یک از اقسام  
 ثلثه با سمار مذکوره بر متاعل ظاهر است و هر بستی که بالفعل برین وجهه ثلثه باشد یا راجع باین وجهه  
 شود و ملایم باشد و هر چه برخلاف این باشد و راجع باین وجهه هم نشود متنا فرست و کیفیت  
 رجعت باین وجهه بعد ازین می آید چون مولف محقق از بیان مفهوم نسبته طامع و متنافره فارغ شد  
 حالا در تحقیق هر یک از آنها در نسبت عددی و غیر عددی پردازد و میگوید و از اینجا معلوم شد که هر دو  
 نفعه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی هر دو نفعه که متفاوت المقدار باشند عاردا باین

آنها یافته نشود یعنی نسبتی از نسب صم باشد نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد  
 از نوع واحد خواه آن هر دو خط باشند یا سطح یا جسم صمی که هیچ مقدار ثالث فنا و عدد هر دو معاً  
 نتواند کرد که این نسبت صمی مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمی شود چه هرگاه نقصان کنیم مقدار  
 اقل از اکثر باقی ماند از اکثر کمتر از اقل و اگر نقصان کنیم این کمتر از اقل باقی ماند کمتر از اکثر و همچنان در  
 هر نقصان کمتر از اکثر باقی ماند و هیچ عاد و بر نیاید زیرا که مقادیر مثلثه مذکور هر فردی حکماً قابل تقسماً  
 غیر متناهی اند پس ممکن باشد در آن نقصان بعد نقصان بخلاف اعداد که در آن این نسبت ممکن نیست  
 از جهت انتهائیان بواجده که عاد و مضی جمیع اعداد است و تسویه این نسبت نسبت صمی حجت آن است  
 که شنیده نشد برای آن استی که نامیده شود بآن متناظر باشد خبر قول درست هر دو نعمتی الخ یعنی  
 آن هر دو نعمه که با هم نسبت صمی دارند متناظر خواهند بود چون نعمه که از کل و ترازای تار ساز حادث  
 شود و نعمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت و بکل نسبت صمی است تقدیر آن بعد و ممکن نیست  
 همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر باید دانست که اثبات این نظیر موقوف است بر بیان بعضی از  
 مسطوطیات علم هندسه و آن اینکه مربع شکلی است سطح که چهار خط متساوی او را محیط شوند و هر چهار  
 زاویه قائمه باشند ضلع احد الجوانب شکل را کوئید قطر خطی مستقیم که بگذرد بدو جانب شکل که باین آن هر دو  
 جانب غایتی بعد باشد و قطر مربع خطی است که تنصیف مربع کند بدو مثلث هر عدد که آن فی نفسه ضرب  
 کنند آن عدد را در محاسبات جذری بگویند و رسا به ضلع و حاصل را مجذور در محاسبات و مربع  
 و رسا حتمی نامند پس میگوئیم که نسبت ضلع مربع بقطر نسبت صمی است زیرا که در علم هندسه شکل عرض  
 مربعین شده که مربع قطر ضعف و دو چند مربع ضلع است و در شکل یازدهم از مقاله هشتم ثابت  
 شده که نسبت باین مربعین همان نسبت ضلعین است مثلاً  $a$  بالکریه یعنی نسبتی که فی باین ضلعین بود  
 اگر اگر کرده باینم اضافت دهند چنانکه اگر باشد در ضلعین نسبت نصف پس در مربعین آنها همان  
 نسبت باشد بکریه یعنی نصف النصف مانند چهار و شانزده که اول مربع دو و ثانی مربع چهار است  
 و میان جذرین نسبت تنصیف است و در مربعین نسبت نصف النصف پس باین مقدمات واجب است



که نسبتی که مابین قطر و ضلع مربع باشد اگر آن را مثناة بالتکریر کنی ضعف نسبت سابق شود بحکم شکل  
عروض این نسبت مختص بها دیر است و اعداد یافته نمی شود زیرا که در اعداد جستم ضعف و مثناة  
بالتکریر ممکن نیست چه اقل اعداد که بر نسبت ضعف باشد یک دو است و هر دو مثناة بالتکریر نیستند لعدم  
الواسطه بنهما و در نسبت مثناة بالتکریر واسطه ضرورت و چون در واحد و اینین این نسبت یافته نشد  
و ضعف که دو چهار است و ضعف ضعف آن الی غیر النهاية هم امکان ندارد و نسبت بین الاضعاف  
همان می باشد که بین الانصاف است و اگر نسبت بینهای میمان دو نهمه نسبت عددی باشد این جمله  
معطوف است بر قول او میان ایشان نسبت غیر عددی است باید دانست که نزد اهل حساب عددین  
تساوی ضلین اگر اقل عاد و معنی اکثر است آنرا متداخلان گویند و آن نسبت را تداخل نامند مانند دو  
و چهار و دو و شش و اگر اقل عاد اکثر نباشد بلکه عددی ثالث یغواحد معنی هر دو می تواند شد  
آن متوافقان و متشارکان اند و نسبت فیما بینهما توافق و تشارک باشد چون چهار و شش که دو عاد  
هر دو است و اگر عددی ثالث سوامی اُحاد یافته نمیشود که معنی تواند بود آنرا متباینان گویند و نسبت  
میان آنها را تباین نامند چون چهار و پنج این اصطلاح محاسبین است اما اهل این فن همین نسبت  
معتبر دارند لکن ظاهر در چند مقدمه فی مابین الاصطلاحین تفرقه است و آن اینکه اهل حساب واحد را  
در نسبت اعتبار نمیکنند و عاد نمی شمارند بخلاف اهل این فن که واحد هم معتبر است دیگر آنکه در متوافقان  
عدد ثالث هر چه بود سوامی واحد در حساب عاد میشود و درین علم عاد همان قدر تفاوت را گویند که  
فیما بین العدین می باشد و مقصود از آن انهای عدد اقل می دارند چه در صورت فنا، عدد اقل عدد اکثر هم  
فنا می پذیرد از جهت بودن عاد همان قدر تفاضل پس میگوئیم که هر دو نهمه که متفاوت باشند و اقل مغفر  
اکثر نباشد و بین العدین تفاوت نه بخروشی با که آن خبر بالقوه عدد زاید بود یعنی نسبت بین العدین  
چنان باشد که قدر تفاوت تبصیف مثل عدد اقل شود و چنانکه در معنی مثل بالقوه گفته شد و راجع نشود آن  
نسبت بسکی از نسب طایفه آن بران وجه که بعد ازین در کیفیت رجوع نهمه بنهمه و پیش شرح خواهد شد  
و در صورت نسبت بینهما البته متساوی باشد که در حساب تباین گویند مثل دو نهمه که یکی زیاده برد دیگری باشد

چهار ربع مثلاً یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان چهار ربع عدد اقل است  
 پس درین ربع عادیافته نمی شود و نه هفت که اقل است تضعیف یازده میشود تا مثل بالفعل گفته آید و  
 چهار ربع که قدر تفاوت تضعیف عدد اقل یعنی هفت میشود تا در مثل بالقوه مندرج باشد و اگر اقل مغنی اکثر  
 باشد که در علم حساب تبدل نامیده شود خالی از آن نیست که قدر تفاوت میان نهمین مثل اقل است  
 یا بیشتر از اقل اول یعنی آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل باشد چون چهار و دو نسبت نصف  
 و ضعف است یعنی یکی ضعف دیگری باشد و آنرا بعد از وی الکل خوانند و وجه تسمیه آن عنقریب معلوم  
 خواهد شد و ثانی اسی آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل نباشد بلکه امثال آن بود چون شش و دو که  
 قدر تفاوت بین چهار است از نسبت کثیر الاضعاف خوانند که قوت تضعیف در آن از جانب عدد  
 اقل است و اگر بنیایمی بین النعمتین اقل مغنی اکثر نیست بلکه تفاوت بخردی است که بالقوه عدد زاید باشد  
 یعنی با عدد اقل مثلث بالفعل نمیدارد بلکه مثل بالقوه است که در محاسبات از توافق و تشناک  
 گویند و درین فن زاید الجز و خوانند و آن برد و قسمت قسمت اول آنکه اگر آن جز که قدر تفاوت است  
 عد نصف و ما دون آن بعد وی نمیکند یعنی از تضعیف قدر تفاوت نصف عدد اقل یا کمتر از نصف عدد  
 اقل حاصل نمی شود همچون نصف و ثلث عدد اقل یعنی تفاوت بین النعمتین بنصف یا ثلث عدد اقل باشد  
 مانند دو و سه که تفاوت بین بنصف عدد اقل است و سه و چهار که تفاوت بین بنمای ثلث عدد اقل است  
 پس درین هر دو صورت قدر تفاوت تضعیف عدد نصف عدد اقل یا ما دون او نمیکند بلکه در صورت  
 اول عین عدد اقل میشود و در صورت ثانی ثلثین عدد اقل از ابعاد وسطی گویند از جهت توسط این  
 ابعاد و این بعد وی الکل و ابعاد ضما که بعد ازین ذکر خواهند یافت و آن ابعاد وسطی مخصوص است  
 در همین دو جز یعنی نصف و ثلث عدد اقل چاکر تفاوت بین النعمتین بنصف  
 و ثلث نبود بلکه کمتر از آن باشد در صورت اگر قدر تفاوت ربع  
 و سه عدد اقل باشد مانند چهار و پنج که تفاوت بین ربع عدد اقل است و شش و هفت  
 که تفاوت بین سه عدد اقل است درین دو صورت جز تفاوت عدد نصف عدد اقل کند و در صورت

اول آن جز تقصیف واحد عدد نصف عدد اقل میکند و در صورت ثانی بدو تقصیف مساوی نصف میشود  
و اگر تفاوت بین النعمتین بسبع خمس عدد اقل باشد اول مانند هفت و هشت و ثانی مانند پنج و شش  
درین هر دو صورت عدد اول نصف عدد اقل کند چنانچه ظاهر است و قسم اول از ابعاد وسطی را که قدر  
تفاوت نصف عدد اقل باشد بعد از آن الخمسه کویند مثل دو و سه که تفاوت بینها با واحد است که نصف عدد  
اقل باشد و قسم ثانی را از ابعاد وسطی را که قدر تفاوت ثلث عدد اقل باشد بعد از آن الاربعه خوانند  
مثل سه و چهار که تفاوت بینها ثلث عدد اقل است و قسم ثانی از نسبت توافق آنکه اگر تفاوت بین  
النعمتین بخمیزی است که عدد نصف عدد اقل و ما دون آن میکنند آن ابعاد و صغارا گویند از جهت بودن  
مقدار تفاوت در این ابعاد کمتر از تفاوت بعد از کل و ابعاد وسطی و آن ابعاد و صغارا از زاید بالبرم  
است تا آن مرتبه که تفاوت محسوس شود یعنی قدر تفاوت فیما بین النعمتین ربع عدد اقل باشد چنان  
که او یا سدس او یا سبع او چنانکه مذکور شد یا جز آن و این اقسام که در همه بین العدیدین باشد  
یا داخل است که آن را تعبیر بعد از کل و کثیر الاضعاف کرده شد یا تفاوت بخمیزی که بالقوه  
عدد زاید است یعنی زاید بالجزء که در حساب مستی توافق است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد  
و طوق انسانی را کمیت اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر طوق بالضم جمع طوق نای کلومنت  
قدرت اصدار باز گردانیدن قوله و این اقسام مبتدا جزش ملایم باشند و معتبر قوله تا آنجا متعلق بخمیزی  
حاصل که آنچه از اقسام نسبت بین العدیدین مذکور شد از داخل تفاوت بخمیزی که بالقوه عدد زاید  
است تا آنجا معتبر و از قبیل ملایم است که تفاوت بین النعمتین سامع محسوس تواند شد و  
طوق انسانی را که معنی باشد قدرت اصدار آن تفاوت باشد و اگر تفاوت از جهت قلت  
بر تبه باشد که در سامع نیاید یا در صورت حس لغایت قلیل نماید یا بر طوق انسانی ایجاد آن  
تفاوت متعذر آید درین صورتهای آن تفاوت در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر  
فوات تفاوت از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به ای مفید و قابل اعتبار که مطلوب است  
از تالیف حاصل نشود چه درین صورت حدت و ثقل و زلفات محسوس نخواهد بود و بر تقدیر اخیر

هرگاه که تفاوت بقوت محسوس شود اگر چه از آلات دیگر تفاوت محسوسه اخراج توان کرد ولیکن چون احساس تفاوت از آلات موسیقی نه بر سنوالات طبیعی انسانی است بدین علت که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و قوله طبیعت را الخ جزای شطر مصلحه به چون وصناعت موسیقی موضوع از برای تتبع و طلب لذتی افضل است پس تفاوت مصدرة بالآلات موسیقی مطمح نظر این فن نشود چه در وی فضل لذت نیست چنانچه شیخ ابو نصر فارابی گفته که اشرف آلات موسیقی باعتبار اثر و کمال خلق انسانی بود چه ایجاد الحان اکمل آنکه مقرون با الفاظ انسانی و متضمن معانی بود زیرا که غرض از الحان ایجاد آن است و آن جز بخلق میسر نه و بعد از آن آلات ذوات الفصح مثل نی که بانغات خلوق مشابیهت دارد و بعد از آن دیگر آلات موسیقی مانند بربط و عود و آرنجیا معلوم شد که نسبتی که بر سنوالات نسبت خلق انسانی است معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات خلوق بحسب تقهر و در ابعاد و کبار آن است که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار که آن را بعد ذی الکمل مرتین خوانند و از بسبیل نسبت کثیر الاضعاف است و در ابعاد و صغارا آنکه زاید باشد یکی از دیگری بخروجی از سی و شش جز یعنی یکی ششیش باشد و دیگر هشتی و ما فوق این مراتب مذکوره در ابعاد و کبار و صغارا معتبر نیست باعتبار اصوات خلوق انسانی و اما بیان کیفیت رجوع از نغمه نغمه و یکدیگر بهایشش عده رفت با آنکه اسی با وصف آنکه نسبت ضعیفی که آنرا نسبت مثلی گویند یعنی مثلی بالفعل که آنرا بعد ذی الکمل خوانند اصل و اشرف نسبت است و از غایت شرف و قرب بود و است آنکه قوله آنکه خبر بیان کیفیت رجوع احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود یعنی در مقام یکی از دو طرف ابعاد و طایفه نغمه دیگر در آن مذکور و جایی که همچنان ملائمت باقی است که سابق بر آن ملائمت بود یعنی اگر نغمه ضعف باشد و نغمه دیگر نصف و خواهند که از آن رجوع کنند و بجای نغمه نصف نغمه ضعف بکار دارند یا عکس یعنی بجای نغمه ضعف نصف استعمال نمایند رشته نظام نغمات انفصام نیابد و رابط الیام استخراج پذیرد و انفصام شکسته شدن استخراج بریده شدن مثلاً نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت دهند و آن هشت را با نغمه که سه باشد تا لایف

و نه از هشت و سه بعدی طایم حادث شود با وجود آنکه میان ایشان ای در تالیف هشت و سه اتفاق  
 اولی نیست و طایمت ایشان از آن وجاست که چهار که نصف هشت است با سه طایمت دارد  
 از جهت آنکه فیما بین آن هر دو نسبت بعد ذی الاربعه است و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی یعنی سه  
 تضعیف ثانی و کوی سه نصف شش است و میان او و هشت طایمت است از جهت بعد ذی الاربعه  
 همین مقصود یعنی طایمت حاصل شود و بهر تقدیر خواه نصف هشت را با سه نسبت کنی یا ضعف سه  
 با هشت نسبت دهند راجع بعد ذی الاربعه شود چنانکه گفته شد و اگر پنج را با سه تعامل کنند یعنی  
 نفعه را که پنج است با نفعه تالیف دهند نسبت فیما بین هر دو طایم آید و راجع با بعد و صغارا شود و بنا بر  
 آنکه میان پنج و شش که ضعف سه با نسبتی طایم است از ابعاد و صغارا که قدر تفاوت مفنی مادی و نصف  
 اقل است و سه قایم مقام شش است یا کویم میان دو و نیم که نصف پنج است و سه نسبت ابعاد و صغارا  
 است همان نسبت که در پنج و شش گفته شد و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتهای که از راجع  
 نفعه و نفعه دیگر حاصل شوند تمام متفق با اتفاق ثانی گویند از جهت آنکه تا رجوع نفعه دیگر نکنند طایمت  
 و اتفاق پیدا نشود و از اینجا که کیفیت رجوع از نفعه دیگری به بیان آید بر فطن صاحب بصیرت  
 روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد کثیر الاضعا فیه بعد ذی الاربعه راجع می توان داشت و بعد  
 ذی الاربعه را بعد ذی الخمس راجع می توان داشت چه اگر در صورت اولی یعنی دو و سه که میان آنها  
 نسبت بعد ذی الخمس بود و دو را قایم مقام چهار دانست و چهار جبر جمع شوند راجع بعد ذی الاربعه  
 شود و در همین صورت اگر سه را قایم مقام شش گیرند و دو را علی حاله بدارند و دو و شش جمع  
 شوند راجع بعد کثیر الاضعا فیه شود و در صورت ثانیه یعنی سه و چهار که بعد ذی الاربعه است  
 اگر را قایم مقام شش گیرند چهار و شش بود و راجع بعد ذی الخمس شود چنانکه گفته شد چون  
 شریف محقق از بیان نسب بین الابعاد و رجوع یکی دیگری فارغ گشت به بیان وجه تفسیر بعدی کل  
 می پردازد و از شرط اصالت بعد ذی الكل که عبارت از تفاضل بین الفعل است مانند دو و چهار  
 و سه و شش آنکه بعد ذی الكل منقسم به عدین او سطین میشود هم او بسط نسبت بعدی و هم بسط

نسبت تالیفی و مراد بواسطه عددی است که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در مرتبه  
 بعد بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو که تفاوت وسط با هر یکی از  
 طرفین بدو است و مراد بواسطه تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل عددی  
 اکثر از بر و قوله از و متعلق اکثر است و بر و متعلق فضل یعنی سه عدد فرض کنیم یک وسط و دو طرفین  
 و بر آری مقدار فضلی که عدد وسط را بر عدد اقل است و مقدار فضلی که عدد اکثر را بر وسط است پس نسبت  
 مابین هر دو فضل همچون نسبت عدد اقل باشد بعد اکثر چون چهار که بواسطه تالیفی است میان سه  
 و شش چنانچه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت مینمای ای بین الفضلین که یک و  
 دو اند همچون نسبت میان سه است و شش که طرفین اند و نسبت مینمایا بالانصاف است و تفصیل این  
 ای نسبت تالیفی و غیره خواهد آمد چون مفهوم واسطه عددی و واسطه تالیفی به بیان آمد پس انقسام بعد  
 ذی الکل بعدین اوسطین هر دو طریق نیست مابین اول ای انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین  
 بواسطه عددی آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است یعنی قدر تفاوت میان هر دو مثل عدد اقل است  
 و چون سه که واسطه عددی است در میان ایشان ای دو و چهار و راوند و نسبت هادش شود  
 یکی نسبت میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است چنانکه گذشت و دیگری نسبت میان سه و چهار  
 و آن بعد ذی الاربعه است و میان ثانی ای انقسام بعد ذی الکل بواسطه تالیفی آنکه نسبت شش  
 سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیفی است چنانکه در متن مثال بالا مذکور شد میان  
 ایشان ای سه و شش متوسط سازند و نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار سه و آن بعد ذی  
 الاربعه است یکی نسبت چهار شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل که در وجه شرف  
 بعد ذی الکل ذکر یافت و بتسلیت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسلیت تالیفی به نسبت تالیفی  
 هر دو معلوم شد اما اول از جهت آن است که نسبت ضعفی شامل است همه ابعاد را نه ابعاد با و نه  
 میشود پس می شد بعد ذی الکل یعنی بعدیکه صاحب جامع کل ابعاد است و اما دوم بنابر آنکه آن  
 نسبت مؤلف است از دو نسبت یکی نسبت بین الفضلین و دیگری نسبت بین طرفین لهذا مسمی شد

به نسبت تالیفی چون این تمییدی نسبت معتبر علم موسیقی گذارش یافت معین شد که هم با عدل و طایفه  
علم تالیف را به نسبت مساوات می شود که ظل و حد است چنانچه سابقا معلوم شد و در بعضی  
الکل که مرجع همه ادلایه است قدر تفاضل مثل بالفعل است مگر غمزه اقل را و در دیگر صور بعد از افزا و بر  
آوردن مثل بالفعل و در باقی مائمت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل چنانکه در نسبت زاید با بحر فو  
یا از جانب عدالت و تن چنانکه در نسبت کثیر الاضعاف است بالذات یا بالواسطه این قید هر دو شق  
تردید است یعنی مائمت بالقوه اعلم از آنکه از جانب قدر تفاضل باشد یا از جانب عدالت و تن بالذات  
بود چنانچه در نسبت زاید با بحر و در نسبت کثیر الاضعاف است یا بواسطه و چنانچه در دیگر نسب که لاحق  
بعد از الکل اند چنانچه بتفصیل پیش ثابت شد که مرجع طایمت مائمت است که ظل و حد است  
و آن مدار عدالت است و قدما می حکما را در تعظیم شأن نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه  
به توسط آن وجوه اعتیادی عظیم بوده است استنباط بر آوردن اعتنا اتمام کردن و از جمله نسب مشهوره نسبت  
عددی است نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا در مصطلحات موسیقی مذکور است نسبت  
هندسی آن است که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم ثالثی باشد پس خواهد بود نسبت اول ثالث  
همان نسبت اول ثانی ثانیة بالکثیر و معنی ثانیة بالکثیر بالا ذکر یافت چون دو و چهار و هشت که دو  
نصف چهار است و آن نصف هشت پس نسبت اول ثالث نصف النصف خواهد بود و این را نسبت متصل خواهند  
یا نسبت اول بدوم همچون نسبت ثانی بر اربعی باشد چنانکه کوئی نسبت دو و چهار مانند نسبت سه است  
بشش و این را نسبت منفصله خواهند از جهت تفصال اولین از آخرین و نسبت تالیفی آن است که معتدل  
باشند و نامیده شود اول با صغرو ثانی با وسط و ثالث با کبر نسبت قدر تفاوت میان اوسط  
و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر با کبر باشد قو که بقدر متعلق نسبت است  
مثلا فرض کردیم سه را اصغر و شش را اکبر و متوسط در آن هر دو چهار است پس فضل چهار بر سه یک است  
و فضل شش بر چهار دو نسبت میان هر دو فضل همچون نسبت میان اصغر و اکبر است یعنی اصغر نصف  
اکبر است و اکبر غف اصغر چنانکه فضل اول نصف فضل ثانی است و فضل ثانی ضعف فضل اول می باشد

و این نسبت چنانچه در بعضی  
نسخه آمده که در این کتاب  
تألیف طحالی است  
است ۱۱ صفحه

در مصطلحات موسیقی و طریق استخراج هر دو ای نسبت هندسی و تالیفی در کتب رشتا طبعی مذکور است  
 و آن علمی است در خواص الاعداد که حکیم فیثاغورس وضع آن نموده و آنرا حساب نظری هم میگویند  
 و در علم هندسه همین میشود که بسی قایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورس  
 حکیم منقول است که اصول موسیقی را ای کلیات و قوانین آنرا از اصوات افلاک استنباط نموده گفته  
 که هیچ نغمه خوش آئیده تراز آواز افلاک نیست اگر چه بعضی افاضل حکما این سخن فیثاغورس را  
 بظاهر خود حمل کرده اند یعنی گفته اند که فی الحقیقه از حرکات افلاک آواز سمع میشود و چه نکند این قول  
 منافی قاعد حکما است که گفته اند که سبب آواز موج هواست بسبب کوفتن چیزی یا بر کردن آن  
 و چون هوا و دیگر عناصر در تحت السماست در حرکات افلاک که خالی از هوا اند و آواز غیر ممکن  
 لهذا بعضی افاضل مذکور در جواب آن گفته اند که سبب آواز منحصر در موج هوا بسبب قرق یا قلع غنیف نیست  
 بلکه بی وجود هوا و آواز ممکن است چنانچه در ما نحن فیه است قرق کوفتن قلع کنیدن غنیف و شست  
 پس مؤلف محقق تطبیق قول فیثاغورس بقاعد کلیه حکما برین مخط واده اما شاید که قول فیثاغورس  
 بظا هر محمول نباشد چه در آن منافات با اصل فلسفی است بلکه بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت  
 شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطور متقاریر از منته که تابع آن سرعت و بطور است واقع است  
 یعنی در افلاک نعمات و اصوات نیست مگر آنچه بعضی افلاک سریع السیرند و بعضی بطی و نسبتی که از آن  
 میان پیدا میشود اگر آنرا در اصوات لحاظ کنند البته نعمات حسه خواهند بود چه بر منته در سرعت و بطور  
 حرکات فلکی نسبتی نبایت شریف خواهد بود که بحسب اصول فلسفیه حرکات افلاک مدار انتظام عالم  
 کون و فساد باشد عالم کون و فساد دنیا است باعتبار اجتماع وجود و عدم در آن و چون آن نسبت  
 شریف تر باشد پس عجب اگر آن نسبت را یا قریب یا آن نقل باصوات و نعمات کنند و در آن مرعی دارند و نسبت  
 آن نسبت در غایت ملائمت باشد و همانا متفطن صاحب بعثت و اندک تعلق نفس به بدن نبای نسبت  
 شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده یعنی بسبب اعتدال ترکیب در عناصر صلاحیت قبول  
 نفس پیدا شدن و لهذا زوال آن نسبت اعتدال سبب قطع تعلق نفس میشود پس بحقیقت نفس عاشق کمال



نسبت اعتدال است و هم ازین سبب است که نسبت شریف در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و ابتزاز او گردد و انجذاب کشید شدن و تیز رفتن ابتزاز جنیدن از خوشی چون حسن عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و بلاغت و فصاحت که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد رعایت مقتضای مقام تعریف بلاغت است و باقی تعریف فصاحت و تاثیر لغات هم از جهت تناسب است که آن را علم تالیف خوانند چنانچه بتفصیل بیست و حقیقت آنکه یک حسی است که اگر در اجزای ممتزج عصری ظاهر شود نام او اعتدال مزاج باشد و اگر در لغات پیدا شود مسمی گردد و با بعد از شریف لذیذ و اگر در حرکات ظاهر شود در غنج گویند غنج بالضم و سکون ثانی و ضمتین گرفته و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت نامند و اگر در اعضا پیدا شود حسن خوانند و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت باشد و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی وحدانی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که بپوشد **والی احب الحسن حیث وجد تشری و للحسن فی وجه الملاح** مواقع **ملاح** بالکسر جمع میجر ترجمه بدینست که دست میدارم حسن را هر جا که نیامد و او را از برای حسن و نیکوی در روی طبعان جای ناست **هـ** به جبهه یا بقبا هر چه است بیرون آید که حسن حریف تو آنم بهر لباس شناخت **هـ** بتقصیه مضمون **هذه اللعنه** از مطاوی سباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است بین شئی که راجع بود حدت میشود چنانکه گفته شد پس عین اعتبار عدالت در اموریکه ملاک نظام معاش است نمایند سه عنوان اعتبار ظاهر شود ملاک بالکسر میجر چیزی با و قایم باشد چه مورد مذکوره که ملاک نظام معاش در سه نوع است یکی آنکه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و چون تقسیم ترکات و غنایم و مناکحات و جزآن دوم آنچه تعلق بمعاملات و معاوضات است چون بیع و شرا و غیره سیوم آنچه تعلق بتبادیات و سیاسات دارد چون حدود و تعزیرات و تناسب در سه صورت بکار دارند اما اعتبار عدالت در قسم اول که تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد چنان است که گویند چون نسبت این شخص یعنی زید شلابین مال که حصه از میراث پدرش باشد یا باین که راست یعنی تبه که او را است مانند نسبت کسی است که در مرتبه مثل تبه او بود ای مثل تبه شخص اول مثلاً عمر که برادر زید است

نسبت این کس با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال که شخص اول بابوده باشد پس در صورت این کرامت و مال که برای زید فرض کرده بودیم حق او ای حق زید باشد و اگر زیادتی یا نقصانی در سهم زید یا کرامت او باشد تلافی و تدارک باید نمود تا قانون عدالت مرعی باشد حاصل آنکه نسبت زید مثلا باین سهم از میراث پدرش باین تعظیم و تکریم و حسن ظن که با او مرعی داشته شود مانند نسبت عمر و سید یا حصه که از میراث پدر یافته یا تعظیمی که موافق رتبت او بوده در صورت استحقاق زید بآن سهم یا بآن کرامت ثابت است و اگر در آن زیادتی و نقصانی رفته باشد بقانون عدالت تکمیل نموده آید باید دانست که این قسم لازم نیست که استحقاق شخص در مقدار مال یا کرامت مساوی باشد بلکه می تواند که مقدار مال و مقدار کرامت هر واحد مخالف دیگر باشد اما استحقاق هر کس بمال خود یا بکرامت خود مساوی باشد چنانکه مفا و نسبت منفصله است مثالش آنکه کوچی استحقاق پسرش از منتر و که پدر مانند استحقاق دختر است بسهم واحد اگر چه مقدار مال پسر ضعف مقدار مال دختر است یا استحقاق قاضی تعظیم و کرامت مخصوصه او مانند استحقاق محبت نسبت تعظیم و کرامت او با آنکه هر دو مقدار تعظیم و کرامت مساوات ندارند و این نسبت که مذکور شد شبیه است بمنفصله هندسی باید دانست که این نسبت را شبیه بمنفصله هندسی گفتن و عین آن نسبت را ندان از آن سبب است که بگویی نسبت هندسیه مخصوص بمقادیر اند و چون که قسمت اموال و کرامات و همچنان هر دو قسم اخیرین از قبیل مقادیر نیست لهذا شبیه به نسبت هندسی گفتن و اما رعایت عدالت و قسم دوم که متعلق بمعاملات و معاوضات است گاه نسبت منفصله مانند قسم اول استعمال کنند و گاه بنسبت متصله هندسی که در آن سه چیز ملحوظ باشند فقط مثال اول چنانکه کوچی نسبت این بزار باین جامه که در تحصیل آن برخی که برده چون نسبت این بخرار است باین کرسی که در صنعت آن محنت کشیده پس در معاوضه آن جامه بکرسی مذکور حیف نیست حیف بالفتح جو رستم و مثال ثانی که نسبت متصله هندسی باشد همچنانکه کوچی نسبت این جامه باین قدر زر چون نسبت این زر مذکور است باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیف نیست این مثال نسبت متصله برین وجه که مسطور گشت در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است زیرا که اگر نسبت هر یک با دیگری مساوی باشد

می تواند و اگر نسبت جامه بزرگ به نصف با هر آنکه نسبت بزرگ بر کسی بالنصف خواهد بود و در صورت در  
معاوضه جامه بزرگ کو رفع بزرگ است و در معاوضه کرسی بزرگ نقصان بخار پس چگونه در معاوضه جامه  
بکبری جفی نباشد و نقصان به بخار عاید گردد بلی اگر نسبت جامه بزرگ چون نسبت کرسی بزرگ باشد  
یعنی جامه و کرسی هر دو منسوب شوند در هر دو نسبت منسوب الیه واقع شود و در این صورت معاوضه  
جامه بکبری جفی نباشد اگر چه نسبت هر دو بزرگ بالنصف باشد و لیکن این نسبت متصل نیست  
کما علم من تعریف المتصله یعنی چنانکه معلوم شد از تعریف نسبت متصل بودن حد وسط منسوب  
الیه در نسبت اول منسوب و نسبت ثانی و اما اعتبار عدالت و قسم سوم که تعلق تناد بیات و سیاست  
دارد نسبت تشبیه نسبت منفصله هستند واقع شود و وجه شب گشتن آن بالا مذکور شد چنانکه گوی نسبت  
این شخص که از زوال است مثلاً بارتبه خویش همچون نسبت شخص دیگر است بارتبه خود که از اشراف است  
پس اگر از وی شخصی ثانی جفی و ضرری لشخص اول رسد چنانکه شخص ثانی شخص اول را زیاده شتام و او عادل  
ضرورت است که همین نسبت سکافات و باید داد چنانکه قاضی آن شخص ثانی را بدال القضا طلبد فقط یا موافق  
رتبه او سکافات کند تا عدالت مرعی باشد نه آنکه موافق رتبه شخص اول شخص ثانی را سازد و بهر دو با هم حفظ  
اعتدال در صورت حصول آن و رد آن اعتدال در صورت زوال آن بی معرفت وسط که معادل طرفین  
باشد حاصل نشود و چون او را که رتبه وسط چنانچه سابقاً ایمای بان رفت در غایت صعوبت و کمال  
است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حق است تعالی و تقدس حال دیگر  
امور موقوف علیه عدالت میگوید و چون انسان مدنی الطبع است تعیش و زندگی او جز بمعاوضت  
و مشارکت صورت نمیدود و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل آنکه خباز ای نان پزازی  
بزرگ که زراعت کند نه باشد نان پزود و بزرگ را برای گوشت نماید و خیاط از برای نساج یعنی پاپ  
باف جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه المائیه که مذکور شد  
به یکدیگر بی توسط امری و عدالتی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس نیاز برین  
حاجت بود توسط دینار حاصل شود و آن را عادل متوسط خوانند بسبب توسط او امور مختلفه المائیه لیکن

صاست است ای قدرت کویائی نمیدارد تا جمیع افراد انسانی را از افراط و تفریط باز دارد و احتیاج  
 بعدالی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق تعالی و تقدس پادشاه را برگزید و  
 تا نیدلوششمیه فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار متقا نشود و زیاده از حق خود طلبد و پایی از جاده استقا  
 بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر برآورد پس حفظ عدالت سکه چهر صورت نبی و یکی شریعت مقدسه  
 الهی تا معرفت و سطره شری محال آید و دوم پادشاه عادل تا مردم را از افراط و تفریط باز دارد و سوم  
 دینار تا مردم را در مختلفه تعادل نماید چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطان  
 است که تابع شریعت است چه الدین و المملک تو امان تو امان بفتح همزه وزن فعل یعنی  
 دینداری و پادشاهی هر دو همراهند و ناموس سوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و  
 سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا  
 باومی باید کرد و ناموس سوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاهست می باید بود و در  
 نص کلام حقایق اعلام شاری با جمیع است ای با حسیاج عدالت نبویس ثلثه مذکوره آنجا که میفرماید  
 و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فی باس  
 شدید و منافع للناس یعنی فرو فرستادیم بایشان ای پیغمبران کتابهای که متضمن مصالح دینی  
 و دنیاوی بود و منزل کردیم بایشان ترازو را تا قیام شود مردم را و بعدل یعنی تسویه حقوق کنند بدان  
 میان یکدیگر بوقت معاملات و فرستادیم آهن را که در آن کارزار سخت است و صنعتها مردم را و  
 باید دانست که انزال میزان در زمان نوح علیه السلام بوده و گفته اند مراد انزال اسباب دست مار سبخت  
 آن مار روی روح فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد و صلح از آهن با وی همراه بود انبوه  
 تنگ و دندان و مراعات کارزار آهن آنکه آنها که در کارزار بجار آید از وسایل مذکوره برای دفع دشمن چون  
 سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و اشغال آن و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوش و جزآن  
 و منافع آهن آن است که قوام تمامی صناعات و حرف باهن باز بسته است و هیچ حرف نیست که آهن در  
 داخل ندارد و دفع کلی خود آن است که کار از ترس شمشیر مسلمانان هرسان اند و اهل اسلام در اکثر بلاد

از ایشان این پس حق سبحانه تعالی این فرستاد تا اعدای دین منزه گردد و تر از فرستاد تا معالمت  
وزن بنسج رستی فیصل یابد و کتاب منزل گردانید تا حق از باطل تمیز شود همچنان است در تفسیر عرب  
علیه چه کتاب در آیه کریمه مذکور اشارت است بشریعت و میزان اشارت است با آنچه معیار مقادیر است  
و آنکه معرفت نسب امور متفاوت به یکدیگر شود و دینار در آن فعل است ای در میزان زیرا که چنانکه تعاد  
اشیاء در مقادیر از میزان معلوم شود و تعادل آنها در قیمت از دراهم و دنانیر بدریافت در آید و حدید  
اشارت است بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیات گردار باشد و در منوال این سخنان  
که در او میسر نشد مذکور شد جائز سب باشد جائز معنی سیل کننده از رستی اول جائز عظم که ناموس  
الهی را اطاعت ننماید و اراکاء و فاسق خوانند و دوم جائز او سب که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت  
نکند و ارباغی و طاعی گویند سیوم جائز اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیاده و جزی  
خود طلبد و ارباغین و سارق گویند و فساد آن دو جائز یعنی کافرا باغی عظم است از جائز سیوم چه کسی  
از داوره انقیاد او امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید که صفت جائز اعظم است بر این اطاعت پیچ  
که ام از آن دو ناموس و یکدیگر پادشاه عادل و دینار باشد از دو چشم نتوان داشت و بی فساد و  
از متولد تواند شد و آنکه از حیض فرمان پادشاه زمان برون رود که جائز دوم عبارت از زبان  
بمقتضای نفس و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی فرمان برید خدای  
و فریضیا و فرمانبرداری کنید رسول را در سنتها و اطاعت کنید خدا و ندان امر را از شما که امر اهل اسلام  
اند از رقبه اطاعت پادشاه هتقی تعالی و تقدس برون رفته باشد پس همه مفاسد از دستوقع  
باشد و بر همه کس بقدر اسکان دفع او واجب باشد حکایت ایراد این حکایت بدان جهت  
است تا بداند که اطاعت پادشاه اسلام در کدام امور باید و بچه وجه شاید ناقلان آثار ملوک  
نا مدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک  
نا مدار بود و در آن روزگار زمام اختیار مالک و قبضه اقتدار او توسن گردون بحام اطاعت  
او را سر نباده و ابلق ایام تازیانه او امر و نواهی او را تن در داده و توسن گردون عبارت از فلک شاه

و آبلق ایام از ایام روز بست و نهم ماه رمضان بقصد پیشاپور را مرکز زیارت نصرت شعار خواست  
 و خاطر را از اندیشه تر و داسفار پرداخت پرداختن بمعنی تهی کردن شاهگاه که سلطان بخوشید  
 متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیض را بر چشمه عین حامیه زد عین حامیه چشمه است در بحر مغرب که آنجا  
 وقت غروب چنان می نماید که در آن چشمه فرو میرود و از کثرت غوغای روز برستم راحت میل نکند  
 شیب زمین تحت الارض که در شیب مخفف نشیب یعقوب و ارحه قدیمی روزه داران و انتظار عید  
 چون روز سفید گشته بود و لاجرم بلال عید را چون یوسف کنعانی از فقر چاه طمانی که عبارت از مطلع  
 بلال باشد می طلبید ندعو و هوای عید در محرمه سینه بنایره اشتیاق می سوختند و نعل خیال بلال را  
 در آتش بوج می نهادند نعل در آتش نهادن کنایه از اضطراب باشد و از غایت شغف روت  
 بلال هرگز از طرف بام برآمد بود باستبلال شغف با تحریر و العین الهله شیفنگی و دوستی  
 استبلال طلبیت بلال کردن قول باستبلال متعلق برآمد بود و از غلبه خیال بر باره از برادر  
 هر یک بصورت بلال برآمد **س** بسکه در جان نگار چشم بیدارم تویی بهر که پیدامیشود و از دور  
 ندارم تویی بهر قصه مقرران نابرجه عیدی رعایت مقدمات شریعه و شرایط و نیند و حضرت  
 عرض کردند که بلال عید دیدن شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندانند که فردا عید است  
 و برین معنی سنادی زدند سنادی طلبی که وقت ندانند تا مردم متوجه نشوند و در آن عصر سنده تویی  
 و اجتهاد و وجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذاهب اربعه نبی امام  
 شافعی مطلبی است و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمه الله مشرف بود قول  
 مشرف بود خبر سنده تویی است چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا سنادی کنند که ابوالمعالی  
 میگوید که فردا رمضان است و هر که بفتوای من عمل می کند باید که فردا روزه بگیرد چون حاشی پاشا  
 ازین معنی خبر شد این صورت را باقیه و جوی عرض کرد و باقیه رشت تر و نمودند ای ظالم هر که در آنجا بود  
 با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقد اند بهر اخیه بفتوای او کار خواهند  
 کردند بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه بنعمی عظیم

متغیر شد تا ما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض  
سید است و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قوفی داشت مقدرت مصدر  
میسی یعنی طاقت و قدرت با جمعی از خواص گفت بر وید امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند چوای  
پادشاه گفتند چون او با فرمان شمای حسنی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود که تا سخن او را شنویم  
بجو و بزی تبک حرمت چنین بزرگی توان کرد چون امام الحرمین را بخواند مذبر غاست و همان تخفیف و رخت  
که در خانه پوشیده بود و کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد تخفیف لباس سبک چون جواب این صورت  
مشابه کردند حجاب بالضم و تشدید ثانی جمیع صاحب معنی برده بان بعرض رسانیدند که امام بدان  
مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شامی آید در رعایت حرمت مجلس شمانی نماید سلطان  
را تعزیر زیاده شد و با وجود آن رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چو این طایق آمده  
چون معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک دلباست شیوه بافتح طرز و روش قول چون  
معلوم است شرط و جزا آن مقدم است یعنی چو ایندین طریق آمده امام او را بلند کرد و گفت ای پادشاه  
سلطان را باید که جواب سخن خود شنود و چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید  
گفت ای پادشاه من بهین جامه نماز گذارم و روا باشد یعنی سار بدن است و از نجاست منزه  
و جامه که در خدمت خدایتعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدن رفته  
که بدین جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نماید و رخت لایق و موزنه پوشم فلان آن  
ساعت که فرمان رسیدیم بهین جامه شسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطه  
آن تاخیر فرشتگان نام مراد جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسنده جریده کرده و  
اگر یک میز شسته بودی همچنان بایدی تا از فضیلت سارعت و اطاعت امر سلطان محروم  
نمشتی نیز یکسر اول زیر جامه و شلوار سارعت جلدی کردن سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه  
باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امرماندی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد برادرت است که اطاعت سلطان  
کنیم اما چه تعلق بقوی دارد بر سلطان و ای صاحب که از با هر چه بگفتیم عزادت زهر بجا کن و فرمان پادشاه را رعایت

روزه داشتن و عید کردن و تعلق بقتوی دارند بفرمان سلطان چون این سخن بشنید انقلش خشم او  
 بزلال رضا منطقی شد منطقی اسم فاعل از انطفا بمعنی مرون چراغ و آتش و امام را با انواع اصطناع  
 و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و اصطناع نیکی کرد و دیگرگزیدن حکایت تمام شد  
 با لایموت محقق در وصف پادشاه زمان خود میفرماید الحمد لله تعالی که درین روزگار پادشاهان را که با ما هیچ  
 ظهور نور بفرموده است بمیاس دولت صاحب قرانی و آثار سعادت حضرت سلطان غلام الله تعالی  
 ملکها و سلطانها عالم از پر توانوار عدالت کسری و شریعت پر روی ایشان منور و جیب فلک از انفتاح  
 عاطفت و رحمت ایشان بحر طراست در نور مظهر قلب صاف استای مظهر فیه مراد از صاحب سلطان  
 سلطان حسن بیگ و از حضرت سلطان شاهزاده خلیل آثار بدلف بروزن مفاعل بمعنی علامات  
 و نشانهها و مدار امور مصلح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت تراز است  
 حق سبحانه و تعالی تا اطلال در سایه تربیت سلطان نورشید در مدارج کمال برمی آید یعنی تا زانیکه اطلال  
 از منور نورشید کمال حاصل میکند و بدرجه بدر میرسد اطلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان  
 اصفه نشان را در اطلال انوار آثار حضرت صاحب قران سکندر زمان ستخدم اکاسر و دوران بغایت  
 کمالات رسانیدیم از عین کمال زوال مستوفی که کعب سعادت و اقبال آن و وزیر ملک است و بدلات  
 از دولت موعود و ببال موعود و در و در از حضرت صاحب سلطان و صاحب قران بالا مذکور است  
 ستخدم کمالات حدیث خواننده از کسی اکاسر جمیع کسری یعنی پادشاهان عجم عین الکمال چشم  
 از خدمت نمیرفتند یا ستار و در دشمن است باضم و تشدید بزرگی و صحت باضم عیب موعود و در آن  
 بحق الحق و کلماته و العار فی بینات آیات ذاته و صفاته یعنی حق حضرت  
 باری تعالی شانه و کلمات او و بحق دانندگان دلائل علامات ذات و صفات او تعالی شانه تنویر  
 از سلطانها لیس که عدالت نه جزوی است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست که تمامی فضایل در ضمن  
 اوست و جوهر که متقابل است نه جزویت از ذلالت بلکه همه در ذللتهاست و همگی در ذایل در تحت اوست  
 و عدالت او لا متعلق بذات شخص است و قوای او یعنی می باید که اولافس خود را از ذایل پاک کند



و بفضل کرامت این مذهب الاخلاق شود چنانچه در آخر موعود چهارم می آید بآن رفت و ثانیاً متعلق شود عدالت  
 بشر کای او از اهل منزل تا فضیلت تدبیر منزل او را حاصل باشد و مدینه ای ثالثاً متعلق شود عدالت  
 بشر کای از اهل مدینه که رعایا باشند که از آن سیاست مدن حاصل گردد و لهذا حضرت سید المرسلین و  
 خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده **کلکم راع و کلکم مسئول**  
 عن رعیتة یعنی هر یک از افراد انسانی چه مالک امور اعضا و قوای انسانی و جسمانی خود است  
 و راعی آن جوارح و قوای است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود که جوارح و قوای اند سوال  
 خواهند کرد و جوارح جسم جوارح معنی اعضائی مردم که بدان کار کنند و چون جناب سرور عالم صلی الله  
 علیه و سلم در حدیث دیگر فرمود ترجمه اش اینست که مقسطان بالضم یعنی عادلان در روز جزا بر منبر ای  
 نوازند از همین بچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسان اند فرمود آنانکه عدل کنند و حق  
 خوفاً و لا دوا خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان است از خدم و حشم و رعایا و برای پس ازین حدیث  
 هم ثابت شد که عدالت تهذیب اخلاق و تدبیر منزل را هم شامل است و مختص سیاست مدن و حکما  
 در همین باب بر جمیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که  
 دور تر را روشن ندارد یعنی حاصلش آنکه هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از رعایت عدالت میان  
 قوای انسانی و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور شود  
 و هر گاه که اولاً رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط در افعال فراقی خود محبت شود  
 بعد از آن بانی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد و خلیفه خدا تعالی باشد اول الامر را که  
 خلیفه الله گویند و وی اینهم ضرورت است که تهذیب اخلاق خود کند که قوای و جوارح او هم بمنزل رعایا اند  
 و حکما گفته اند که چون محامد مصالح نام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری که مذهب اخلاق است باشد زمانه  
 نورانی بود و میامن روزگار میاویون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود حرث بالغی زراعت چنانچه  
 مردی است که در خزانه گسری با لف مقصوره لقب نوشیروان عادل است کیسه یافتند و در آن  
 دانه های گندم بود نهایت بزرگ قریب بدان هزاره و بر آن کیسه نوشته بود که در آن نیست

پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت در سیرت به بود و حالاً مؤلف محقق وصف زمان خود می نماید و حق  
 درین زمان واضح البرهان ازین رفت عاقلست حضرت خاقان صاحب مان در اندک مدتی انواع جمعیت  
 و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسید کافه بشنید فاد قاطبه هر دو بمعنی تمام و جمیع صف زمان  
 بواضح البرهان از جهت که خود مدوح که باعث جمعیت و رفاهیت عباد است در آن زمان موجود بود پس  
 گویا دعوی خود را بران موجود است و عرصه مالک که از دست برد و غلبه ظالمان پایال ممالک شده  
 بود روی بآبادانی بنهاد **د** یارب پناه خلق جهانست تو کرده پاد پناه خویش در این پناه را  
 ای پناه خلق را پادشاه مدوح باشد **نعمه هفتم** در اقسام عدالت شش بر تنویر ارسطاطالیم  
 تقسیم آن بر سه قسم نمود یکی آنچه ای آن عدالت که اقامه بآن عدالت جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی  
 باشد که جو دش خلعت وجودی سابقه استحقاق در جبهه هر موجود دانداخته و ذرات مکملات را از خزانه  
 لطف الهی نعم نامتناهی نواخته نعم کبیر اول و فتح ثانی جمع نعمت و عدالت درین قسم تقصی آن است که  
 بند و ر آنچه میان او و حق باشد ای در امور که میان عبد و معبود تعالی باشد از عبودیت و شکر نعمت  
 طریق افضل مسلک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه تا سرعی نگذارد قسم دوم از عدالت  
 آنچه متعلق است بمشارکت بانی نوع چهل بعظیم سلاطین و کرمیم علما و ائمه دین و ترجم صغارا و ادای  
 امانات و انصاف در معاملات قسم سوم از عدالت آنچه قیام بآن عدالت از برای ادای حقوق اسلاف  
 باشد مثل قضای دیون اسلاف و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت قسم  
 سکارم اخلاق علیه الصلوة و التیمه من الملک الخلاق داند مطلع بالضم و تشدید طائکهای وارنده ای آنکه  
 مطلع است بر احکام شریعت سید المرسلین که متمم سکارم اخلاق اند علیه الصلوة و السلام میدانند که آن  
 حضرت بکلم اوتیت جوامع الکلم یعنی داده شده من از جانب پروردگار خود کلماتی را که جامع  
 اکثر اسرار و حکم اند و در جوامع الکلم اضافات صفت است بسوی موصوف در مواضع متعدد به شریف تر  
 عبارتی و لطیف تر از شای بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لاهر الله و الشفقة  
 علی خلق الله تعالی یعنی عدالت عظمت و بزرگداشتن است مر حکم الهی را و مهربانی کردن <sup>الله</sup>

که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه باین عبد و حق است چنانچه  
 و فروعات آن عبادات و فقره اولی ای التعظیم لامر الله اشارت است بآن یا رعایت عدالت و امور  
 متعلقه باین او و بنی نوع او است مانند معاملات و مناکحات و غیره و فقره ثانیه ای الشفقه علی خلق الله  
 تعالی عبارتست از آن چه در معاملات تفضل و احتیاط بکار داشتن در رعایت مردم نمودن بآن شفقت  
 است و در حدیث دیگر فرموده الدین النصیح تر قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة  
 المومنین یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم دین خیرخواهی است صحابه عرض کردند خیرخواهی  
 برای کیست فرمود خیرخواهی از برای خدا تعالی و برای رسول او و برای عامه مسلمانان پس مراد از خیرخواهی  
 برای خدا تعالی آن است که در ادای حقوق الهی و عبادات و در عظمت و جلال می تعالی شان هیچ دقیقه  
 فرو نگذارد و وطریق افضل سلوک دارد و خیرخواهی رسول او علیه السلام آن است که تصدیق کند جمیع احکام  
 مبلغ پیغمبر خدا را دوست دارد ذات شریف و شانز تا آنکه از نفس خود محبت جناب شریف افزون  
 دارد و خیرخواهی جبت عامه مومنین آنست که با همه بنی نوع طریقه تواضع و حسن سلوک و صلح و حسن نصیحت  
 پیش گیرد و متفطن بعیب باشد که ادراج چندین حکم عزیز در چنین جوهر با عذوبت مخوی و لطافت سفری  
 و رشاقت مودی خبر بود بکتاب ادبیبی لبی فاحسن تا ادبیبی را میسر نشود و متفطن زیرک  
 و انا بعیب خردمند ادراج بالکسر در هم پیچیدن حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت بمعنی دانش غزیر کباب  
 و ارجند کلم بفتح اول و کسری ثانی جمع کلمه و جبر مختصر عذوبت خوشگوار شدن مخوی بالف مقصوده مضمون  
 سخن مغزی بفتح سیم و عین و زاء مجتمعین بر ام مقصود رشاقت بفتح نیکو شدن مودی حاصل مضمون  
 مودب بتبشید دال مفتوحه اسم مفعول معنی ادب داده شده مراد از آن در نیقام جناب سالناب  
 علیه السلام است معنی حدیث ادب فرزند آموخت مرا پروردگار من پس نیکو کرد تعلیم ادب بمن و لهذا  
 حکمای متأخرین چون برد قایق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تقاضیل حکمت علمی  
 ثابت نمودند بکلی از تنج فواید اقوال حکمای متقدمین و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند  
 تنج بتبشید بار مضموم رفتن در پی چیزی جبت طلب آن چو آن خسار و بالا باغبان دیدن

زحل بکنند و برید از صنوبر با چون عبادت الهی شرف انواع عدالت بود و به بیان آن پرداخته و گفته  
و سخن در تحقیق عبادت الهی که به کدام معنی اطلاق یابد آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت  
غایتی خلق و پدید آیش فرموده تا مجموع قوی و اعضا اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایت الغایات وجود  
مخلوقات است شوند قوله شوند خبر اسباب تحصیل الخ است اعنی ای مراد از کمال حقیقی تحقیق بر خلاف  
الهی است چنانچه در مطلع پر تو اوراک آن بر روان زن ضمار مقبسان انوار حکمت علی افتاد و روازن بالفتح  
جسم روزنه بمعنی سوراخ و منفذ اقتباس فرکر فتن از کسی یعنی در مطلع کتاب معنی خلافت الهی تحصیل  
مقوم گشت پس صرف آن قوی درین غایات عبادت و عدالت و شکر باشد بودن آن عبادت  
از جهت آنست که صرف این قوی در امور متعلقه باین عبد و حق است و چون عبادت نوعی از عدالت  
است پس صدق نوع مستلزم صدق جنس است کما بوشان الجنس و چون شکر حق جل و علا است  
این هم از قبیل عبادت باشد و صرف آن قوی در غیر آن غایات بعصیت و ظلم و کفران است اول  
متقابل عبادت باشد و ثانی ضد عدالت و ثالث نقیض شکر و چون التزام این معنی ای صرف قوی در غایات  
مقصوده در غایت صعوبت است حق سبحانه و تعالی در کلام حقائق اعلام این طایفه را وصف بقلبت  
فرموده حيث قال و قلیل من عبادی الشکور یعنی اندک اندازند که آن حسن سپاس  
کنندگان شکور آنرا گویند که بدل و زبان و جوارح اکثر اوقات سرهم شکر گذاری او کنند و با وجودین  
استغراقی در شکر خود را از شکر عاجز شناسد به توفیق شکر نعمتی است مستدعی شکر دیگر کذا فی  
التفحیسی و تفصیل و ظایف اعمال هر قوی از قوی در شریعت محمدی باربلغ و جوی مشروح شده  
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات از کتب فقه مبین و مفصل گشته از اینجا  
تلقی باید نمود تلقی بشدیدا قاف کسوره اخذ کردن یعنی کیفیت عبادت متعلق به عضو و همچنان  
بر دو قسم اخیر عدالت که متعلق با دای حقوق الناس اند خواه آنچه متعلق بمشارکت بنی نوع باشد یا آنچه  
حقوق سلاف باشد در کتب شریعت کما نیغی بین و مفصل گشته و اعم و جوه عدالت که شامل باشد  
جستیم آنرا و اهم آنکه مقصود بالذات همان است عدالت سلطان است ازین جهت که اطاعت برنگار

و وجه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچ کس را کمیت و قدرت رعایت عدالت نتواند بود  
 و اگر کسی را از سایر طبقات مردم باشد در رعایت تعمید و شواری بود چه تهذیب خلاق و تدبیر منزل  
 اگر چه خصوصیت با والی الامر ندارد لکن این هر دو نیز منوط با نظام احوال تواند بود و آن موقوف است  
 بر سیاست مدن که بنحیض سلطان دیگری بر آن قاصر نیست و با وجود تلامطم امواج فتن و تراکم افواج محن  
 تفرغ خاطر که ملاک همه کمال است سایر الناس را میسر نیست تلامطم بر یکدیگر زدن امواج فتن بکمال  
 و فتح ثانی جمع فتنه تراکم گرد آمدن محن جمع محنت تفرغ خاطر بی فارغ البالی و لهند او را خب و روارو  
 است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد اگر  
 ظلم نماید و روباال هر محصیت که از رعایا وجود آید ایشان مسامح چه باعث صدور عبادت یا محصیت  
 سلطان است حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرمود که نزدیک ترین مردمان  
 بنجادی تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خدا است  
 بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است و وجه قرب بعد هر دو گروه از تقریر ما سبق واضح  
 است و در حدیث مصطفویست علیه من الصلوات افضلها من التحیات اکملها عدل الساعة  
 خیر من عبادۃ سبعین سنة یعنی عدل کیساعت میان مردم بهتر است از روی قربت  
 بدرگاه الهی از عبادت هفتاد ساله چه از عدل کیساعت همه عباد و در همه بلاد میسر و دستهای  
 متنادی میبایند بخلاف عبادت که اثر آن بدیگری فایز نمی گردد و عبد الله بن مبارک رحمه الله فرمود  
 که اگر من دانم که مرا یک دعای استجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن و عابعم خلائق  
 و اصل شود و چون تغافل این نوع از عدالت مخصوصه سلطان بسیار است و ذکر آن در سیاست  
 مدن النبایست و در مقام همین قدر اختصار میرود و تفصیل مسباحث آن در جامع سیوم که مختص سنیاست  
 مدن است خواهد آمد و درین بحث استسکال کند که تفضل که عبادت از میلان بجانب فراط است  
 در عدالت محمود است و با وجود آنکه داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت  
 و معلوم شد که خروج از حد اعتدال که تسویط فرین است خواه با فراط باشد و خواه بتفریط از حد اعتدال

پس در صورت باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن اشکال علمایین وجه گفته اند که تفضل خارج از حد عدالت نیست بلکه احتیاط است و در عدالت تا از وقوع نقصان که مرتبه تضرع است ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست بلکه گاهی با افزونی حاصل شود و گاهی نقصان چه رعایت احتیاط و در سخا که وسط است میان اسراف و بخل میل طرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود میل به نقصان باید نمود و وجهش آنکه به فضیلتی که طبائع عموم الناس بطرفی ازان مایل باشد احتیاط در آن میل بجانب خیر است تا بالکلیه از میلان طبعیت نجات یابد و تفضل محقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت با نکه اول اتیان بعد استحقاق که عدالت مقتضی آنست نموده باشد و بعد ازان جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد اتیان بالکسر آمدن استظهار قوی پشت شدن و چون معلوم شد که مرتبه احتیاط بعد از تحصیل مرتبه فضیلت است پس اگر کسی همه مال بغير مصرف استحقاق صرف کند و رعایت شرائط فضیلت در آن نماند آنکس متفضل نباشد بلکه مسرف و مبذربود که آن مذموم است پس تفضل عدالتی باشد ایمن از خلال و متفضل عادل باشد محتاط و در عدالت محتاط اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمد و اینجا معنی اسم فاعل است و شرف او ای تفضل ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است از آن جهت که خارج است ازان پس تفضل داخل در حد عدالت بود و نیست جوابیکه قوم گفته اند حالا مؤلف محقق بجوابی دیگر از جانب خود اشاره میکند و میگوید همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شده جوابی اظہر ازین جواب قوم ظاهر شود یعنی چون ثابت شده که معتبر درین فن وسط اضافی است و آنرا وسعتی است و حدی معین بجانب افراط و حدی معین بجانب تفریط پس تفضل اگر چه زیادتی است بر وسط اما از حد معین در نگذشته و بعد از افراط رسیده باید دانست که تفضل در همه اوقات محمود و از قبیل عدالت نیست بلکه گاهی و وقتی احتیاط و رعایت است که موجب نقصان حق خود و نفع غیر باشد چه اگر حکم در میان دو کس کند و خود در آن داخل نباشد و هیچ طرف تفضل صورت نگیرد و در نیوقت رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود

چه تفضل بجای ستمگر ظلم بجانب دیگر است حاصل آنکه اگر معامله میان خود و شخص آخرا باشد در نیورت رعایت تفضل کردن و آن شخص را بر خود مرجع داشتن اولی است و اگر معامله میان دو کس باشد و این کس حکم با میا برود و در نیوقت تفضل ظلم باشد بر شخصی آخر قویتر جاعلی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه نمود میان مردم ستمگر بودی احتیاج بسلسله عدالت نمودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی ایثار دادن چیزی که خود محتاج آن باشد و تفضیل فضیلت ایثار در همه محسوم و محتر ستمخانه شد چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت است از رابطه عدالت چه محبت و صدق است جلی طبیعی و عدالت و صدق قهری قسری ای چیزی لزجاً بجانب سلطان با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود یا دوشا مطلق جهت انتظام امور خلایق محبت باشد و عدالت نائب و تواند بود پس در صورتیکه اصل نباشد نائب و که عدالت است در انتظام جهان رعایا مستقر خواهد بود و سر این مقال در تقدیم محبت بر عدالت آنکه مبداء ایجادشیا بمقتضای کنت کنز اخفیا فاجبت اننا عرفنا خلقت الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که بودم خزانه پوشیده پدوست داشتیم آنکه دانسته شوم پس میدا اگر دم بود و در دم خلق را تا مراد اند محبت است خبر قول دوت مبداء ایجادشیا پس دوام انتظام نیز مبتنی بر آن محبت تواند بود **د** بلا ای عشق کین سال که هر روز نوی ازیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی از بلا فتوح اهل ثنائی بالفکشیه حرف تمبیه است بمعنی آگاه باش تمام بحث محبت در لمودوم از لامع سیوم در حکمت مدنی خواهد آمد انشاء الله تعالی **لمعه ششم** در ترتیب کتساب فضائل در حکمت نظری سقر رشنه که مبادی حرکاتیکه مودی بحکالات شود یا طبیعت است یا صناعت مراد از مبادی حرکات علل فاعلی حرکات است قوله که مودی بحکالات شود و صفت حرکات است اولی حرکت طبیعی مانند حرکت نطفه و طوایص مختلفه تا بحکال حیوانی رسد باید دانست که حرکات باعتبار وقوع آن در مقوله نزد حکما چنان قسمت گئی حرکت مکانی و آن نقل جسمی است از مکانی دیگر و آنرا نقله گویند و دوم حرکت و مقدار آن از دیاد مقدار شایسته یا کاستگی آن و آنرا نمود و بدل گویند و سیم حرکت در کیفیت



است و آن تبدل کیفیت چیزی است چون گرم شدن آب سرد یا بعکس آن چهارم حرکت وضعی است  
و آن تبدل نسبت جسمی است با جسم دیگر یا وجود آنکه او از مکان خود تجاوز ننموده باشد چون حرکت  
کره متحرکه بر جای خود پس حرکت نطفه هم در مقدار است و هم در کیفیت چه نطفه از حالت مبنی حرکت نمود  
کیفیت علقه حاصل کرد پس سرخه گردید پس از آن روح رسیدند حیوان شد و درین حرکات زیاد  
مقدار هم ظاهر است دوم آنکه فاعل حرکت صناعت شخصی باشد مانند حرکت چوب بوسیله آلات  
ستفنته تا بر تخته کمال تختی رسد تنه کوزه و کوزه طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد و نسبت طبیعت  
به بادی عالی است ای عقول عشره فی مملکت اراده انسانی یعنی حرکات و افعالی که مقتضای طبیعت  
باشد فیضان آن از بادی عالی است که متوسط اند در سلسله وجود میان واجب الوجود و لذات  
و عالم اجسام و اراده انسانی را در آن حرکات و افعال دخیل نیست چون تغذیه و تنمیه و تولید مثل غیر  
ذلک پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است از جهت تقدم طبیعت بر اراده و تقدم  
اراده بر صنعت اول پس اراده انسانی بحجت تحصیل کمال طبیعی میخواهد که خود هم صنعت چیزی کند پس  
طبیعت بمنزله استاد و صناعت است و چون کمال توانی در تشبه با وایل است کمال صناعت  
در تشبه طبیعت باشد توانی جمع توانی اوایل جمع اول و تشبه با طبیعت در تقسیم و تاخیر بسیار  
و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود و تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه  
تدبیر انسانی حاصل شود هر چند که ماده آن فعل هم بتقدیر الهی است با مزیستی که صناعت را بود و آن حصول  
آن کمالات است بر حسب راد و مثبت قول با مزیستی متعلق است به حاصل شود مثلاً چون انسان  
بعضیه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چه بسیار بیک دفعه حاصل  
شود که مثل آن بیکه دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعجب بود پس معلوم شد که صناعت را  
بر طبیعت مزیست است حضانت بالکسر زیریال که رفتن مرغ چه را و بپزد را و بعد از تهیدین مقدمه  
گویم چون تهذیب اخلاق که نظارین فن مقصود بر آن است امری صناعتیست چنانچه این مقدمه  
در مطلع کتاب باین مبین مبین شد هر آنکه در آن باب مقدمه طبیعت باید کرد بر نوج که آنچه در تزی



وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند تا مقتضای او طبیعت مقصود باشد و چون تامل در مرتبه  
 قوی که طبیعی است واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد  
 که از قوت شهوانی است چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این محض بالهام بانی تواند بود  
 که بمقتضای اعطای کل شیء خلق غم همدی یعنی داد هر چیز از مخلوقات آنچه قوام و در  
 وجود معاشین بدان است پس ملذت گردان یعنی شناسا گردانید کیفیت انتفاع از آن ذرات  
 کائنات را شامل است یعنی میل بغذا از الهام ربانی بهمه ذرات مخلوقات شامل است و چون قوت  
 ای طفل زیاده نشود درین طلب غذا بر رفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید و در مبادی حال  
 بنا بر غلبه حکم اجال تمیز میان امور متشابه مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس  
 ظاهره و باطنه او قوت گیرد باید دانست که قوی مدرك نفس حیوانی ده اند که آنها را حواس میگویند پنج  
 ازان ظاهری اند از پنج باطنی اما حواس خمسۀ ظاهری یکی ازان بصیرت و از شان ادراک  
 رنگها و اشکال و روشنی و دسمع و از شان ادراک آواز سیوم ششم و از شان ادراک  
 دریافت بویها چهارم فوق است و از شان ادراک دریافت مزه اشیا باینش لعاب که بر زبان  
 است پنجم لمس است و از شان ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یوبست و سخت  
 و نرم هموار و ناهموار و سبک و سنگین و اما حواس خمسۀ باطنی اول ازان حس مشترک است و آن  
 قوتیست که منتقش میشود در آن صور جزئیات که دریافت اند از حواس خمسۀ ظاهری و آنها مانند  
 جاسوسان اند محسوسات را چنانچه دیدن قطره نازله را خط و شعله جواله را دایره از شان  
 ادراک چه می بیند در زمان ثانی آنجا که دید بود بطور و در زمان اول پس حس مشترک  
 هر دو قطره را خط و شعله را دایره احساس نمودند و هم خیال و آن حافظ است مرصوم مرتبه  
 حس مشترک را و ازین است معرفت کسی که در زمان سابق دیده بود سیوم و هم و آن قوتیست  
 مدرك معانی جزئیه را که متعلق اند بمجموعات مانند صداقت که می یابد طفل از مادر خود و عداوت  
 که می یابد کوسپند از کرک چهارم حافظه است و آن قوتیست حافظه معانی مدرك و هم را و نسبت

قوت بسوی و هم مانند نسبت خیال است بحسش ترک یعنی چنانچه خیال خزان است مرصود بر در که خوشتر  
 حافظه هم خزان در کات و هم است چنانچه تمکله و آن قوت است که تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئی  
 کای ترکیب کای تفصیل چنانچه تصور حیوان و دوسر با حیوان بی سیر یا این ضعف آن است و آن نصف این  
 و اگر این قوت را عقل در مدرکات خود که کلیات اند استعمال کند متفکره گویند و خیالش بر حفظ مثل محسوسات  
 قادر شود یعنی خیال طفل که حاصل است از حواس باطنی چون بر حفظ امثال شیای محسوس بحواس  
 خطا هر ی قادر شود و آن وقت صور مطالب که از راه حواس رسیده باشد التماس نماید  
 چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت شهوی نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر  
 شود تا دفع مضار نماید و بآنچه مزاحم و مانع او باشد درین مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر  
 در دفع بذات خود دستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید نیل بالفتح رسیدن  
 بمقصد رغائب چیزهای مرغوب استغاثت فریاد خواستن استظهار یاری خواستن و بعد از  
 استکمال این قوت غضبی نوعی اثر خاص فطرطه که قوت تیز است در و ظاهر شود و اول آثار  
 ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان نیک بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز تبدیل  
 در مدارج کمال ترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را کمالی که لائق است باورساند  
 صرف عنایت بحفظ نوع نماید و به تناسل و تولید متوجه شود مثلاً قوت اولی امی قوت شهوی چون  
 شخص را بتغذیه و تمییز کمالیکه شخص را لائق باشد نزدیک کردن آن شخص آغاز تحصیل اسباب شخص میگرد  
 که خفت او باشد نماید تا بوسیله آن شخص از نوع باقی بماند و اولاد بوجود آیند پس ماده منی در و پیدا  
 شود و شهرت کساح و میل بتولید به تبعیت وجود ماده منی حادث گردد و قوت ثانیه ای قوت غضبی  
 چون در حفظ شخص متکمل و مستظهر شود بر ذرات حریم حرمت نوامیس سیاست و عصیت که معظم است  
 آن راجع بانواع میشود اقدام نماید و بتبشید با دور کردن و باز داشتن عصیت یاری کردن  
 کسی را یعنی هرگاه قوت غضبی در شخص متکمل شود و محافظه او گردد و آن شخص بر دفع اغیار از حریم حرمت  
 نوامیس و نصرت خویشاوندان و غیره و سیاست اقدام می نماید و اما قوت سیوم امی قوت تیز

چون در ادراک جزئیات مترن و عادت گیرنده شود آغاز تفعل کلیات و تصور انواع واجناس که متعلق  
از نفس ناطقه دارند نماید پس هر یک از این قوای ثلثه مذکور بعد از استحکام و تحصیل جزوی صرف غایت  
بجانب کلیات مینمایند و آن هنگام که آن شخص تصور کلیات کند اسم عقل بر او افتد یعنی او را ذی عقل و محال  
گویند و مشروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد  
یعنی انسان بالفعل همان وقت خواهند گفت که اثر فصل میزد و در وی موجود باشد و آن لفظی است  
بمعنی ادراک کلیات و هر گاه که ادراک کلیات بالفعل می تواند نمود و انسان بالفعل خواهد بود و  
بحقیقت اطلاق انسان بر او در احوال سابقه که قوای ثلثه را در جزویات صرف می نمود و بر کلیات  
قادر نبود و شبیه باطلاق اسم خرمابر بلخ و انکوره بر غوره تواند بود و بلخ بفتحیم جای مصلحه خرمای نارس  
غوره انکوره نارسیده یعنی اطلاق انسان در حالت طفولیت از قبیل تسمیه شیئی است با سنی که در مستقبل  
صلاحیت آن پیدا خواهد کرد و در آن فی الحقیقت اثر فصل میزد و بالفعل موجود نیست و درین مرتبه که ظهور  
کمالات انسانی آغاز شود و کمالات منوط به تدبیر طبیعت بود و منتهی شود و ابتدای تدبیر صنایع باشد  
تا بحال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تغییر از ان بخلاف الهی رفت برسد پس شکل را که به  
تهذیب اخلاق متوجه است و کف فضا که یکند بهین بنجار تناسی باید شد بنجار بافتح راه درویش  
و طرز وقاعده و کسب اول هم آمده تناسی بتشدید بین کمسور پیروی کننده که اولاً تهذیب قوت شهوی  
نماید تا ملکه عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوت غضب نماید تا شجاعت حاصل شود بعد از ان  
تکمیل قوت تمیز نماید تا بحکمت متخلی شود پس اگر انفا قادر بد و نشو تربیت بر قانون حکمت تهذیب  
قوت شهوی و غضبی و قوت تمیز علی الترتیب یافته باشد نصی عظیم و منتهی جسم باشد سخت بالکسر  
در بدن جسم نزرک و مشکر تحفظان ملکات بر ذمت همت و لازم تحفظ یک یک یا در گرفتن و اگر بخلاف  
آن متربی و تربیت پذیر شد و در تحصیل ذائل هر سه قوی نشود نمایافته در نیصورت هم  
نوسید نباید شد و همت با ستراک و تلامی آن مصروف باید داشت که در اکثر افراد ستراک آن  
مفید می باشد و باید دانست که بغیر از مویدان من عند الله مویدان بفتح یا می شده و صیغه اسم مفعول

ای غیر آنکه تأیید یافتگان اند از نزد خدا تعالی که حق تعالی بحکم و وجد ک ضلالت هدایت  
یعنی یافت ترائی سالار انبیا و رسل علیه علیهم السلام خدای تو راه کم کرده پس راه نمود ترا هر چند  
که نفسین در مرد و ازین آیت توجیهات نموده اند اما آنچه مناسب مقام ما نحن فیه است اینست که راه  
نیافته بودی بعلم احکام سیرت با آن راه نمود ایشان را ای هویدان من عند الله را بحکالات نظری و فضایل  
و سبب از تعلات کسبی و تعلات بشری مستغنی گردانیده تعلات کسبی ای اعمالیکه مکسب نظر حاصل  
میشوند حاصل آنکه معاش را بنیا و اولیا از تأیید الهی فائز بحکالات نظری و فضایل و سبب اند و از تعلات  
کسبی تعلات بشری که سبب ظاهری علم باشد مستغنی اند و غیر محتاج و اما از سایر طبقات مردم هیچ  
کس بر فضیلت مغمور نباشد این جمله مفعول باید دانست است و هم مستغنی منته و بغير از هویدان الخ  
مستغنی از مغمور شدن از فطرت بمعنی مخلوق و مجبول و تحصیل آن فضیلت از کسب تعنی نه اگر چه  
بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت کتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت  
کتابت یا تجارت را مثلاً مهارت عمل می باید تا کاتب یا تاجر شود و طالب فضیلت را نیز بر اعمالیکه  
موجب حصول آن ملک باشد اقدام باید نمود تا آنکه ملا آن فضیلت او را حاصل شود و این صنعت ای  
تتمید بر خلاق تشبیه تمام بر طب را و ازین رو که سطح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است ما دام که حاصل باشد  
و اعاده آن اعتدال بعد از زوال و نظر صاحب این صنعت بر حفظ اعتدال طبعی است ما دام که حاصل  
باشد و تحصیل آن اگر حاصل نشد اعتدال خلاق بلکه این علم خود طب روحانی است چنانکه گذشت  
و ازینجا است که جالینوس یعنی علیه اسلام نوشت من طبیب الان الی طبیب النفوس یعنی این کتابی است  
از جانب طبیبان بسوی طبیب نفوس جهت آنکه ارسال انبیا و رسل علیهم السلام از برای تزکیه نفوس  
انسانی است از شرک معاصی پس همچنانکه طب جسمانی را در جزو است یکی حفظ الصحة و دیگر دفع مرض  
این فن را نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بوجوه فضیلت که حفظ الصحة است و این فن را دو دیگر  
آنکه نافع بود در ازاله رذیلت و کسب فضیلت که بمنزله ازاله مرض و استراحت است و این فن را  
تتمید بر خلاق را و اولاً نظر باید کرد در حال قوامی سه گانه یعنی شبهوی و غضبی و قوت تمیز بر تیزی که سبب

ذکر یافت اگر احوال مهربان قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد بر آن اعتدال  
 اشتغال باید نمود و تربیت بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت تلو بالکسر پیروی یعنی اولاً تهنیت  
 شهریاری پست قوت غضبی پست قوت تمیزی باید نمود چنانکه در همین لمعه سمت ارقام یافت و بعد از تهنیت  
 این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر غایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن ای باید  
 ساخت بغایت کمال حقیقی و اصل شود چنانچه تفصیل آن ذکر یافت لمعه **م** در حفظ صحبت نفس  
 که او را حاصل باشد چون نفس را فیضی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن مکه فاضله محله  
 بعل آوردن و معاشرت و مخالطت با خیار نمودن تا از صحبت ایشان مکه فاضله محفوظ ماند و احتراز از آن  
 اشتداد کردن تا از ارتکاب بخل باز بدهد چه تاثیر اخلاق تمصاحب خواه خیر باشد یا شریر در نفس بسیار  
 است مکه تاثیر شرافزدن است از تاثیر خیر و لهذا حکما گفته اند طبیعت و دوست یعنی نهان اخلاق  
 بهشتین فرسایید و همچنانکه از خلط اشتداد احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین  
 سبیل مرعی باید داشت خصوصاً حکایاتی که بمقدمات فحله و تمویهات باطله ترین احوال ایشان ای  
 ای اشتداد کرده باشد از استماع آن احتراز واجب است چنانچه حضور یک مجلس در اشراق یا استماع  
 یک بیت درین شیوه که ترین احوال اشتداد کرده باشد چندان روزیلت و نفس پیدا شود که خلط  
 از آن جز ما شود روزگار و تعلقات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود بسیار باشد که صحبت اشرار  
 یا استماع حکایات اینان سبب فقرت و غوایت عالمان مستبصر گردد پس در عوام الناس به غایت  
 تاثیر خواهد بود فقرت بالفحس سستی غوایت کمرای تبصره نیازی دارند و آنچه در علم فقرت مقررات  
 انشا و انشا و اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و فسوق و ترغیب و دران باشد حرام است مستند  
 بهمین حکمت است انشا از خود چیزی گفتن انشا و شعر خواندن فسق و فسوق هر دو معنی بیرون آمدن  
 از فرمان یعنی حرمت انشا و انشا و اشعار شمله بر حکایات فساق و حکایات رعبت دهنده فسق  
 از جهت آنست که و نفس از آن روزیلت پیدا شود و آنکه در فقرت از آلات مطربه هر چه شعر اشرار  
 خضرت محمدمت هم ازین سیاق است ای از خوف رذالت نفس حرام گردید مطربه بضم اول کسر

فبشاط در آورنده چه بر اینجه تحمل این امور مذکوره از حکایات فاسق و ترغیبان و آلات مطر  
 تصور آن بر وجه تحسان موجب همان شست و میلان طبیعت آن قبایح کرد و همان بفتحین بر آنجه شدند  
 و همچنین ای وجه رغبت طبیعت بسوی قبایح آنکه در جلبت انسانی بنا بر تعلق نفس بدن و مجتبی که نفس را  
 بدن و سطا تی تعلق بدن با تنوای جسمانی حاصل است و دواعی شست و غصب مرکوز است و قول دواعی  
 الخ ضرر جلبت انسانی است و مثل بفتحین ای نظیر میل نفس بهو همچون میل فردا آمدن است که در آن بطنی  
 و تعلی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل شاق و متاعب ترکب  
 مشییات و مستلذات میسر نکرد **مصرع** عروج بر فلک سروری بدستواری است با و از اینجا  
 ای از جهت بودن تحصیل فضایل نه امروط متاعب کمالات نفسانی و ارتکاب رذائل منسوب بهیات  
 و لذات آن که در حدیث مصطفوی علیه الصلوٰه و السلام وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت  
 النار بالشهوات ای کرد کرده شده است یعنی احاطه کرده است بهشت بکرمات نفسی و کدر کرده  
 شده است آتش دوزخ بشهوات و لذات آن چه در اینجا شست شده که فضایل جسمانی و اعمال صالحه  
 بصورت بهشت و نعم آن ظهور کرده و در ذایل آن صورت دوزخ پذیرفته است و باید دانست که نسبت  
 باد و ستان ملاحت با ایشان در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب یدائش و الفت و دوام رابطه  
 محبت میشود و نیست با کسی دوستی گرفتن ملاحت در کاری خود را داخل کردن مزاج بالضم خوش  
 طبعی و بالکسر با یکدیگر خوش طبعی کردن و این را فیضیت مزاج را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف  
 است طرف فراطش محمود بالضم بیکی و شوخی کردن و تسخر ظرافت و سخری کردن و خلافت بالفتح  
 فسق و فجور کردن و پریشان شدن و جانب ظفر لطیف عبوت بالضم ترش روی کردن و کفر فکی و خدا  
 بخار مهله و ذال همه سبک خواندن و هر دو طرف مزاج چون سایر اطراف دیگر فضایل مفوم اند و  
 مرتبه و وسط که محمود است و مبشاشت و مبشاشت هر دو بالفتح کشاده روی و خوش طبعی و طلاقت  
 بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن و مبشاشت ای با هم آمیزش کردن موسوم صاحب  
 این مرتبه وسط بصفت ظرافت موصوف و سبب نکابت موسوم ظرافت زیرکی نکابت خوش

طبعی و حضرت رسالت پناه با جلال شان مزاج فرمودی پس مزاج اگر بوجه من الوجوه مذموم مودی  
 ذی خلق عظیم علیه الصلوٰۃ والسلام بآن ارتکاب فرمودی در حدیث آمده است کان رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم ینزع ولا یقول الا حقاً یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مزاج  
 میکرد و نمیگفت و مزاج مگر سخن حق چنانچه مودی است که پیر زالی بجنود سرور عالم صلی الله علیه وسلم  
 حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله دعا کن تا بهشت در آیم فرمود پیر زالان در جنت نمی روند آن زن  
 که یکسان رفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بصبابه فرمود خبر دهید او را که در غل غنجا بد شد بخت بجا  
 پیری که خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابقاراً یعنی بدستیکه  
 ما بیا فریدیم زنان دنیا را فریدی پس بر کرد و اندیم ایشان را و دختران و دوشیزه مراد است که پیر زنان را  
 جوان سازیم بر یک سن و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنا برای باوصف کمال لطافت و غلبه احکام  
 ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود و مزاج کردی بختی که سلمان فارسی  
 رضی الله عنه گفت در مزاجی که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب با او فرموده بود هذا الذی اخراجه  
 الی الاربعة یعنی این مزاج آن است که موخر کرد پس انداخت ترا بی علی بدرجه چهارم از خلافت و این  
 سخن را ای تاخیر بدرجه چهارم را حقیقی است غیاب دانکه سلمان فارسی رضی الله عنه آنرا بر مزاج  
 حمل فرمود و بر نشاء و طقت آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدت  
 است و خلافت مقتضی ترتیب ظهور و حفظ مراتب کثرت تا مرجع عموم الناس و مدار احکام جمیع الناس باشد  
 و بین هما بون بین یعنی میان هر دو شق کثرت بطون و وحدت و شق حفظ مراتب کثرت است تفاد و  
 است ظاهر **س** موسی آداب دانای دیگرانند سوخته جان و روانان و دیگرانند آداب دانان ای  
 دانندگان آداب مراتب کثرت و از اسباب حفظ محبت نفس کار فرمودن و استعمال نمودن قوی است  
 در افعال جمیده عم از آنکه آن قوی خواه قوت نظری باشد و خواه قوت علمی چه هر گاه تمرین و عادت  
 بر عمل رسوخ در استواری بیشتر گیرد و بقدرت رسوخش کم شود تا عرضه زوال کرد و قدرت بالفتح  
 سستی عرضه بالفهم است و آنچه برای کاری قایم باشد و این معنی که تمرین و عادت است بر عمل باشد



بنظر ریاضت بدنی است که در طب جانی از اسباب حفظ الصحة است از جهت تفتیح مسامات و دفع  
 فضلات بلکه مداخلت این ریاضت قوی در حفظ صحت نفس شیره است از دخل ریاضت بدنی در حفظ  
 صحت بدن یعنی صحت بدن بر ریاضت چندان موقوف نیست بخلاف صحت نفس که بی ریاضت آن صحت  
 متصور نیست زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند متصور است که از آنها صحت بدن حاصل میشود چون استغفار  
 و استقامت غیر جماعی بخلاف ریاضت نفسانی که او را بدلی جهت حفظ صحت نفس متصور نیست چه هرگاه نفس  
 از مواظبت نظر و دوام استعمال آن معطل شود و از اقتناص شوار و حقایق بجوارح امکان اعراض نماید البته  
 ببلد و بلاد که اید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است بر آید اقتناص شکار  
 کردن شوار و حیوانات رندگان جوارح اعضای که مردم بدان کار کنند بلبه بافتح نادانی بلاد  
 بافتح کندی خاطر باید دانست که مولف محقق هرگاه حقایق را بشوار تغییر کرده بنا سبب آن افکار را  
 بدی جوارح استعاره نموده حاصل معنی آنکه هرگاه نفس طغیانی از ریاضت او که عبارت از نظر و فکر  
 در اشیای مجبوله باشد تعطل گیرند و بر محسوسات و بدیهیات اکتفا نمایند هرگز او را بله و بلاد که از  
 عوارض نفسانی اند عارض گردد و از فیضان عالم عقول که سبب ادراک مجهولات همان است محروم ماند  
 و بحسب معنی از رتبه کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم گردد و منسلخ بکسب لایم و  
 شده منسلخ بفتح سین میشود و برگردانیده شده بصورتی بدتر از صورت نخستین یعنی نقصان اصلی  
 تعطل نفس است که آنکس از رتبه کمال انسانیت که ادراک مجهولات باشد بر آید و در باطن بجوایز  
 منسلخ گردد و از جهت مشابهت تامه با آنها در عدم ادراک معقولات هر چند که بصورت ظاهری از حیوانات  
 منازا است و بعد از اطلاع برین انگاس و سرنگونی که عبارت از مذمت نقص معنوی است خواه آن  
 انگاس درین نشاء و نیوی باشد و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد  
 حق سبحانه تعالی در حال آنان که از عدم ریاضت نفسانی راس فضاکی که ایمان باشد فوت کردند میفرماید  
 ولو تری اذ الجرهمون ناکسوار و سهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فلان حنا  
 نعمل صالحا انما وقتون یعنی اگر بپای آنکه چون شرکان در روز حشر نمون کنندگان باشند



سرمای خود را از غایت خجالت و مذمت نزدیک پروردگار خود و در آن حال میگویند ای آفریدگار  
ما دیدیم دشمنیدیم آنچه وعده کرده بودی پس باز کردن ما را بدینا تا بکنیم کارشایسته بدستیکه  
بایقین کنندگانیم سبیری عقبی زیرا که شایسته کرده ایم و باید که ای کسی که حافظ صحت نفوس است هر چند  
در علم تربیت یکا نه زمان و سراسر اقران شود ضرورت که پرده نپندار و عجب او را از فوز بعروج مسمراقی  
کمال محبوب ندارد و از مراسم سی جتهاد هیچ دقیقه فرونگذارد براعت تمام شدن در فضل کند شستن  
از اصحاب در دانش عجب بالضم خوشیست مینی مرآت بالفتح جمع مراقاة بالکسر زبان چه فوق کلذی  
علم علیم یعنی بالای هر خداوند دانش دانامیت که درجه اول بلند است و کبر سن را عذر ترک کسب کمال  
و بهانه بطالت و کسالت نسازد بطالت بالفتح بیکار شدن کسالت کامل کردن از افلاطون پرسید  
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که چهل عیبات و معلوم است که تا وقتیکه قوت ادراک  
باقیست حسن تعلیم و قبح جهل از وی محبوب نیست و باید که حافظ صحت نفس در سعادت و ملاحظه آنچه  
معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمار و معاودت بازگردانیدن تذکار با کسر  
یاد آوردن یعنی آنچه از معلومات او حاصل شده در معاودت و تکرار آن تهاون و سستی نکند و بهاره  
حفظ آن واجب پندارد و چنانچه علم بسیار است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان  
نعم رجبی و سعادات مجازی یعنی نعم دنیوی و امارت ظاهری که در معرض زوال و صد تبدیل و انتقال  
است و کسب خصلتی از آن نعم تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند تا اینجا  
شرط است و جزای آن بطریق اولی در رفتنای نعم حققی و فضائل ذاتی که علیه ذات او باشد و هیچ  
وجه از وجدانش و سعی بلین و جدا کند واجب ندانند ذخیره کردن جدا با لکسر و التشدید کوشش آکیده  
استوار و چه غبن و دشمن باین کس که طالب نعم معنوی است خواهد رسید که جوهری نفیس باقی را که  
نفس ناطقه او است صرف خرفی خیسفانی که عبارت از نعم دنیوی باشد گرداند کلمه چه برای تعجب  
است و چه تعجب آن است که بعد از آنکه نعم مذکور به مشقت بسیار بدست آید دفعه فنان پذیرد اگر آن  
چیز از وفوت نشود و از آن چیز فوت شود و میرود و بعد از آن آنچه بر میراث گیران او که اکثر بحکم

الاقارب كالعقارب اعدای او باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید امام علی علیه الصلو  
 و السلام بزرگوار را بر باطن با فضول دنیا و زهدی ترک رغبت و سه باب آن که متاع غرور است بست  
 هست خبر از آنجا فرموده ان هد فی الدنیا یجلبک الله و از هدیما عند الناس یجلبک  
 الناس یعنی ترک رغبت کن در دنیا و دست خواهد داشت تر خدا تعالی و خوشتر من در چیزی که نزد  
 او میان است و دست خواهند داشت تر از مردمان و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانتک غریب  
 او که ابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور باش در دنیا که یا که تو را فراموشی  
 یا مانند گذر کننده راه و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور یعنی در دنیا و متاع دنیا بل سبب و اسباب  
 طالبین هدین معنی گفته سبب که کفاف معیشت قادر باشد نشاید که یا وقتی طلبه چه از ای زیاده  
 متاع دنیا را بنا می نباشد و طالب از امر کار به بی نهایت رسد و نیز از اسباب طلب کفایت که غرض از سبب  
 دنیوی دفع استقامت چون جوع و عطش و تحریر از وقوع در آفات بدنی نه تحصیل لذت بلکه لذت اصلی  
 صحت است که از لوازم اقتصاد و میان روی است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است  
 و هم صحت و در طلب آن ای فضول دنیوی هر دو مفقودند لذت است و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود  
 علیها الصلو و السلام مطهر است که فرموده طلب یادت در دنیا کنی که چنانچه خواه صاحب خانه که همان  
 است و خواه همان یک شکم بدیش تواند خورد پس خواه آن کس که از امتعه دنیوی زیاده دارد و خواه  
 آنکه بقدر حاجت دارد در ارتضاع بآن امتعه کیساند و صاحب زیادتی طلب را تعجب شست و تحویل  
 آن زیاده و نیز او را هیچ خصوصیتی نیست از آنکه گوید که این از آن و ملک من است پس طلب  
 زیادتی نفی طالب آنرا متصورند و اگر کسی قدر کفاف نباشد در طلب آن بقدری سعی کند که از مقدار  
 حاجت تجاوز نراند و از کسب دینه احتراز کند و باید که حافظ صحت نفس هیچ وجه هیچ  
 در هیچ فتنی قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان ای هر دو قوی مطلقا موقوف و معوض طبیعت  
 دارد تا بقدر اعتدال باشد نه چون صبی که تنه گر لنگی که در وقت مزاولت شهوتی یا از غلبه طبیعتی  
 ایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع بخلف کتاب کنند چنان شوق که مبدء انباشت شهوت

یا غضب شود پس بحال آن شهوی و منع غضب است کما روین حالت شش بحال کسی باشد که کسی  
 تیرج کند بعد از آن تبدیری خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام نماید  
 و چون شهوت غضب با طبیعت بازگردد تا در وقت خود تیرج نماید پس وقت تیرج میزان عقل سنجیده  
 آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی ای و طرف افراط و تفریط محبت باشد و در ضیوت  
 قوت شهوی و غضبی سودی بغض نیست و شجاعت شود اول با دل ثانی ثباتی و باید که اعمال نظر  
 بر اقوال و افعال و حرکات و سکناات مقدم دارد یعنی حافظ صحت نفس را لازم است که در هیچ  
 خواه اقوال باشد یا افعال یا حرکات و سکناات فطره فکر را مقدم دارد و هر چه مقتضای اراده عقل باشد  
 بدان کار بندد تا بحسب عادت چیزی که مخالف اراده عقل باشد از و صادر نشود و اگر حیانا عادت بر نظر  
 سبقت گیرد و فعلی مخالف غرض و بطور آید عقوبتی که موجب آنست جاز تواند بود التزام نماید مثل آنکه مطعمی  
 که مصلحت عقلی در احتیاط و پرهیز از آن باشد عبادت و شتابی نماید مجازات و پاداش او با شتاب  
 از طعام التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و توبیخ بیم و سزای کردن  
 ایلام در در رسانیدن و اگر غضبی بی محل از و واقع شود تعرض سفیدی که موجب استهانت او شود یا التزام  
 قریبی مالی یا بدنی که بروشاق باشد تا دیب او نماید تعرض پیش آمدن کسی را استهانت طلب خواری  
 کسی که در قربت بالضم آنچه بدو نزدیک حق سبحانه جل شانّه جویند همچون صدقات و عبادات شاق  
 باشد یا قاف کار دشوار یعنی اگر غضبی بی مصلحت عقل از و بطور آید باید که در عقوبت آن از سفیدی تعرض کند  
 و از و چنان پیش آید که آن سفید است او کند و اگر این قدر غلظت بر و دشوار آید باید که صرف حال خود کند  
 یا نفس خود را در عبادتی مشغول گرداند که هر دو امر بروشاق باشد و در تاریخ حکما آورده اند که  
 سقراط چون پادشاه آن زمان او را تا ابل مر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس  
 تا ابل می نمودند تا بپس ایشان تبرک جویند اختیار نهی سلطه نمود که در تمام آن بلاد سلطنت  
 مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند تا ابل ندن خواستن سلطنت با الفتح دراز  
 دستی و دراز زبانی سلطه زنیکه متصف بدراز دستی و دراز زبانی باشد قوله چون پادشاه آن

شتر و جزای آن اختیار زنی الم و اولاد پس نفی لعل و کسر دال نام حکیم مشهور در علم هند سغای شهر  
 خود را بخلوت شرمی داد تا بر ملا و اورتوچ و تقریب کند تو بیخ و تقصیر هر دو معنی سرزنش کردن و هم حافظ  
 صحت نفس را و حبست که اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را با التزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود و  
 کند و با بخله از ولت اموری نماید که طبع را در آن مجال افعال نباشد تا متهم نشود اغفال یا کسر  
 غفلت کردن و نیز حافظ صحت نفس را باید که محتاج اعمال را اگر چه صغیره باشد حقیقتش مرد و چه حقیر صغایر موجب  
 تبادون نفس شود و محتاج جمیع تسبیح بر خلاف قیاس و ازینجا است که بعضی ائمه شریعت تصریح فرمودند که کبره  
 صغیره که صغیره شمرند آن صغیره نظر بآن شخص گیر شود و نه معنی از نص حدیث مصطفوی نقل کرده اند فرمود  
 سرور عالم صلی الله علیه و سلم لا صغیره مع الاصرار ولا کبیره مع الاستغفار  
 یعنی نیست تسبیح کناه صغیره بر صغر وقتیکه بر آن صغر شوند و نیست هیچ کناه کبیره بزرگ وقتیکه استغفار  
 کنند از وی و در ارتکاب صغایر طالب بخت نشود یعنی چون صغایر از محرمات قطعی نیست بلکه از قبل  
 لا باس بر است یعنی اگر وقتی وقوع یابد مضایقه ندارد و نظر برین مرتکبان نشود و در آن بخت شرعی  
 نه پندارد و چهار کتاب صغایر تبریح بر ارتکاب کبایر باعث شود و خود کناه صغیره نیز با صراحت حکم کبیره  
 گیرد یعنی در دار الجزا فاعل آن معاقب شود و چنانکه با ارتکاب کبایر معاقب میشود و یا کبیره شود و بعضیها  
 یعنی اصرار صغیره هم یکی از کبایر است که در عقبی هم بر آن معاقب شود علی اختلاف بین العلماء و باید که حافظ  
 صحت نفس در تفحص عیوب و حسن تجوی آن سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را  
 دوست میدارد و بمقتضای حبش الشئ یعنی بیهم یعنی دوستی تو چیز را کور میکند و کرمی  
 محبت سبب خفای عیبت فلینذا و طیف آن باشد که دوستی و امان اختیار نماید یا دوستی میو  
 که مجهول و برای وحدت باشد و با بعد آن وصف آن و میثاید که معروف و مصدریه باشد و با بعد  
 او مضایف الیه آن و بعد از طول سوانست و مجالست استفسار عیوب خود را و ننماید و درین باب  
 ای جهت استفسار عیوب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه آن دوست گوید که من در تو هیچ عیب  
 نمی بینم راضی نشود و گراست ناخوشی جهت اظهار عیوب خود کند و بر سوال اصرار نماید و چون آن دوست

بر عیبی و راجب رکند اظهار قبض کند از وی منقبض و ناخوش نشود بلکه اظهار استرغاید و بمقتضای  
 قول امیر المومنین عسرن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدى الى عیوبی  
 یعنی رحم کند خدا تعالی کسی را که راه نمود بسوی عیبی من از ای اظهار عیوبی احسانی در حق  
 خود شمرد و شکر آن بر خود واجب ند و باز از عیوب که دوست ازان خبر داده مشغول شود و اگر از دوست  
 کار نکشاید و آگاهی بعیوب نشود از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالباً بد اظهار عیوبش محض  
 محاببات و خوف کند بلکه سعی در افتائی آن نماید پس بدین سبب در بار عیوب خود اطلاع حاصل آید  
 و در رسد خطی که متوقع باشد احتیاط بلایع بجا آورد و سد بالفتح و تشدید ثانی استوار و درست کردن  
 رخنه خلل فحتمین رخنه و تباهی کار یعنی اگر مقتضای حال آن کس متوقع وجود خطی و صدور در ذلتی باشد  
 می باید که پیش از وجود آن در دفع آن کوشد این است معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را  
 از دشمنان انتفاع باشد همین که بر عیوب خود اطلاع حاصل شود و از عیسی علیه السلام منقول است  
 که من ادب از بی ادبان اموختم یعنی آنچه از افعال و اخلاق ایشان در نظر من بعیوب می نمود ازان  
 احتراز کردم و بعضی حکما گفته اند یعنی یعقوب کند می که از حکمای اسلام بوده است که طالب فضیلت را  
 باید که از صورت های آشنایان خود آینه سازد یعنی محاسن و مناجای ایشان را بنمید و سیر و صفات  
 خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح افعال خود مطلع شود هر سیرتی که در ایشان قبیح نماید خود ازان  
 پرهیز کند و هر صفتی که نیک نپدارد خود اختیار آن نماید چنانچه بر قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح  
 افعال دیگران بسبب ولت در می یابد پس قیاس قبیح خود بر آن نیکان را سهل است لمعه وسم  
 در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدانت  
 و همیشگی مشق تواند بود و تا تقویت مزاج حاصل آید و دفع مرض بایان و آوردن بقصد مرض تا بحکم  
 الضدان لا یجتمعان مرض دفع شود در طب نفسانی که عبارت از علم اخلاق باشد نیز این  
 قاعده مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست مبدیست  
 و در ذایل بایان اضداد آن و چون فضائل چهار است و در ذایل مشق چهار بطرف فراط و چهار

بطرف تصرف چنانچه از پیش گذشت یعنی در نیمه پسم پس از آن را اضداد و فضا می توان خواند باین  
 اصطلاح که خدا آن دو موجود را گویند که در غایت بعد و دوری از هم دیگر باشند پس هر شیئی ضد  
 پیش از یک نخواهد بود و چون درجه افراط مثلاً از وسط چنان بعد نمی دارد که از درجه تصرف و دوری  
 و هم وسط را دو جانب مقابل اند پس اطلاق اضداد بر آنها بد معنی نتوان کرد لیکن با اصطلاح علم اصطلاح  
 اول باینکه ضد شیئی غیر آن شی باشد خواه در غایت بعد بود یا نه و خواه واحد باشد یا اکثر از آن <sup>مطلوب</sup>  
 ضد بر آن می توان داشت و ملاک و مدار امر در طب جهانی و کذا لک نفسانی و لا معرفت اجناس  
 امراض است و بعد از آن معرفت اسبابی علامات آن مرض تا امتنا باشد از دیگر امراض پس از آن  
 معرفت کیفیت علاج پس موافق این ترتیب امراض نفسانی و علاج آنها سیکوید و چون قوی انسانی <sup>سود</sup>  
 نوع است یکی قوت تمیز و دوم قوت غضب و سوم قوت شهوت چنانچه سابق ذکر یافت و انحراف  
 هر یک از این قوی ثلثه یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کثرت و ثانی یعنی انحراف در کثرت یا از جهت  
 زیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان از حد اعتدال پس امراض هر قوتی از سه وجه تو اند و افراط و  
 تصرف و در دارة کثرتی فساد کیفیت پس اولین باعتبار کثرت است و ثالث از جهت کیفیت اما  
 افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق علمی اعلی یعنی افراط در قوت نظری چون تجاوز از حد  
 نظر و سبالغ و تفریق و تعمق و مناقشه و توقف بی جایگاه بنا بر شبهه و ابهام که بعرف محصلان علم  
 لذت یقین بخشیده اند از آن تدقیق خوانند تفریق را ویدن چیزی مناقشه با کسی معارضه کردن حاصل  
 آنکه افراط در قوت نظری مانند آنکه در مقدمات دقیقه تعمق نظر از حد زائد کند و در مقدمات بدیهه  
 بورد و شبهات و ابهام مناقشه و توقف نماید و این را در عرف ایشان تدقیق خوانند حال آنکه از مرتبه  
 تدقیق و تحقیق بر حال بعید است و بدان وسطای سبب مناقشه و توقف از ادراک مطالب یقینیه باز  
 مانند ثنائی ای افراط در شق علمی انهم از و شق خالی نیست اگر افراط در امور جزوی واقع باشد  
 آنرا اگر بزرگی خوانند که بزرگی بضم کاف فارسی و بامی بحد عاقلی و زیرکی و اگر آن افراط در امور کلی باشد  
 آنرا زاهدان گویند و با بفتح زیرکی و کاروانی اما تصرف در قوت نظری هنوز در بلاد است رضود

بالضم مردن و فروشستن آتش و در علی خواه در امور جزوی باشد یا در امور کلی بلاست بالفتح  
 نادان شدن و بالجمله مرتبه تفریط قصور نظر است از حد واجب علیات و عملیات مانند اجرای  
 احکام محسوسات بر مجردات و اماردات قوت چون شوق معلومی که شمر کمال حقیقی نباشد  
 چون علم جلد خلاف و سفسط زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد باید دانست که علم جلد  
 خلاف و علم مناظره هر دو عبارت از متوجه شدن خصمین است در حکمی از احکام پس اگر مقصود از  
 اخبار صواب تحصیل یقین باشد مختص کرد با ستم مناظره و اگر مقصود الزام یکدیگر باشد آنرا مجادله  
 و جلد خلاف گویند پس مناظره شمر کمال حقیقی است بخلاف جلد و خلاف و چون که بانهت یعنی فال  
 کوی و خبر غیب گفتن و رمالی و آن علم است که دانیال پیغمبر علیه السلام آنرا ایجاد کرده و شعبده کاری  
 چیزی که نمودی و نمایشی داشته باشد و آنرا اصلی و وجودی نبود که غرض از نهانه اطلاع بخلق  
 آن باشد پس این علوم هم شمر کمال حقیقی نیستند و اما افراط در قوت دفع که آنرا قوت غضب گویند  
 چون شدت غیظ یعنی خشم و کثرت انتقام از کسی جریم او کمتر باشد و اشتعال ناله غضب یاده  
 از حد اعتدال و اما تفریط و آن قوت دفع چون بی غیرتی و بددلی ای ترسناکی و اماردات  
 قوت غضب چون خشم گرفتن و غیر محل مثلا از جادات و بهایم یا اطفال و سیکه در حکم ایشان  
 باشد یا بجزی که موجب غضب باشد چنانچه مؤلف محقق در علاج غضب خواهد گفت که اگر خطا مسلم  
 ملائم طبع او نیاید یا قتل بر حسب تعجالت او نکشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بشمارم نافرجام برآید و اما  
 افراط در قوت جذبی قوت شهوت چون حرص اکل و شرب و بالغه در میل شهوت کساح زیاده از  
 قدر استحسان عقل و اما تفریط در وای قوت شهوت بقا عدا می باز ایستادن از اکل و شرب  
 بقدر ضرورت و نهان در حفظ نسل و آنرا خود شهوت خوانند و اماردات کیفیت در قوت شهوت  
 چون اشتباهی کل و نم خوردن و نم بالفتح انگشت و زغال و شهوت سوختنای جماع با ذکر و بالجمله  
 استعمال شهوت بروحی که از قاعد استخوان عقلی خارج باشد بهر از قبیل داریت کیفیت شهوت  
 اند و اینها که رذائل مرسته قوی مذکور شدند اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان افراط بسیار



و از ترکیب ایشان با هم انواع بی شمار حاصل شود و از جمله این امراض بعضی را مملکات خوانند چه منشأ  
 اکثر از آنها امراض مزمنه شود و مزمنه بالضم و کسر سیم ثانی دیرینه و دیر پاستق از ازان چن حیرت  
 و جیل و غلبه غضب بدلی و خرن و حسد و ال و عشق و بطالت مفهوم هر یک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی  
 و چون تاثیر این امراض اعلم است معالجه آن اهم و ضروری است و هر یک بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله  
 تعالی خالا مؤلف محقق طبیق علاج امراض نفسانی بر وجه اجمال گوید و چون بیان نفس و بدن علاقه  
 محکم و رابطه مبرم است بر سر بالضم و فتح را استوار و محکم چنانچه هر کیفیت که در یکی پیدا شود در دیگری  
 سرتبت کند سرتبت بالکسر و کذا شستن از چیزی بچیزی پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدأ این ملکه روید از مملکات  
 مذکوره مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و آن مرض مفرد است که مختص باشد بعضو مفرد و سوء ترکیب آن  
 مرضی مفرد است که لاحق شود عضو مرکب را علاج آن بطبیب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن ملکه روید اعتیاد  
 بمنزله افعال تبعیه باشد بطبیب روحانی معالجه باید نمود و همچنانکه علاج جسمانی یا تصرف در غذا باشد  
 یا با استعمال دوا این در صورتیکه تصرف در غذا مفید نبود و گاه باشد که بسبب قبیح افتد چون مزمن  
 قوی باشد یا باعمال بدیش داغ و قطع و تمسک بهیچ علاج مفید نبود علاج نفسانی نیز برین سنوال  
 تواند بود چه اولاً تهدیب حلق و از ازاله ذلیلت بقعود و مکرار افعال جمیل باید نمود و این بمنزله تصرف در  
 غذا باشد چه افعال خواه جمیل باشد یا مزیمه غذای نفس است و تصرف در آن با اختیار افعال جمیل بمنزله  
 تعمیل غذا است و از آن صحت نفس حاصل شود و ثانیاً به توبیخ و طاعت نفس فکر و قولاً و عملاً چنانچه بیان  
 هر یک خواهد آمد و این بمنزله دواست یعنی چنانکه دوا غیر مرغوب طبیعت است و هم باعث صحت بدن  
 کذا لک توبیخ نفس غیر مرغوب اوست و موجب صحت آن از رذائل و ثمالاً با کتاب احباب رذیلتی که غلبه  
 آن باشد ای خلاف رذیلتی که احتراز از آن مطلوب است و این شبیه بعلاج بسبب است یعنی چنانکه  
 سم مضرب بدن انسانی است با آن نریل مرض مخالف آن باشد اختیار رذیلتی هم مضرب نفسانی  
 است لکن موجب صحت نفس است از رذیلتی که خلاف اوست و رابعاً بعقوبت و تغذیه تحالیف  
 شاق و التزام ریاضات متعبد تا آن قوت که بعقوبت آن متوجه شده است ضعیف گردد و تقیاد



نماید متعبد بسکون تاقب و رنج و بنده و این بنهر لکی و قطع است کی بالفتح داغ و اذن قطع بریدن عضو  
 یعنی چنانکه قطع و کی در وقتی که هیچ علاج مفید نشود بآن مبادرت کنند بهمان نط و در هند بایضاق چون  
 هیچ تدبیر مفید نیاید تعذیب تکلیف شاقه بکار باید برد و نیز چنانکه در قطع و کی تعذیب تکلیف است این هم  
 خالی از آن نیست امنیت طریق معالجه بر و مجمل و بر و تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی گفته مذکور بیان  
 خواهد رفت تا قیاس و بکار امراض بر آن کنند درین مقام مؤلف محقق در تعییت کتب طب جهانی نمود یعنی چنانکه  
 در کتب طب و لا تقسیم مرض بمفرد و مرکب نمایند پسر طریق معالجات بر وجه کلی بیان کنند پسر علاج هر مرضی  
 بالتفصیل نویسند و اینجا هم همان طریق مسلک داشته اما امراض قوت تمیز اگر چه بسیار است لیکن خوف آن  
 سه نوع است یکی حیرت دوم جهل سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل اذراط باشد و دوم از قبیل  
 تفریط و سیوم از قبیل روآت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن حیرت از تعارض و تعادل اوله  
 خیزد و در مطالب حقیقه که محتاج استدلال باشد چنانچه نفس از جزم بطرفی معین از دو طرف آن عاجز آید  
 مانند مثال مشهور یعنی حدوث عالم و قدم آن چونکه این امر مخفی بود محتاج دلیل شد تا اکثر نظیر تغییر آن عالم  
 بحالی حکم کرد و بحدوث او و بعضی باعتبار آنکه ظاهر او استغنا از موثر است چه در وی هیچ موثری  
 محسوس نمیشود قایل شدند بقدم آن پس باید که معالجه این روایت بدین نط کند که اول تذکره و ثانی این قضیه  
 یثبیه و نفس کند که اجتماع نقیضان و انتحای ایشان هر دو محال است تا ازین قضیه جلا از جزم کند که در هر سلسله  
 البته و نفس الامر کی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر طرف باطل بعد از آن تفحص در یافت مقدمات مناسبه  
 آن مطلوب نماید چنانچه در مثال مذکور چون ظاهر و بدیهی است که اجتماع حدوث و قدم محال است جزم نمود  
 با آنکه یکی از آن دو حکم حق است و دیگر باطل پس از تفحص و قائل ظاهر شد که حدوث حق است چه تغییر از حالی  
 بحالی بدیهی است و ثابت بخلاف استغنا از موثر باطل است چه هر چند که تغییر عالم را سببی ظاهری نیست  
 اما از سبب نفس الامری استغنا و متصور نه چه هیچ تغییری با عینی و بی موجدی اسکان ندارد و بر توین  
 منطقی که جهت استدلال مقرر نموده اند از معرفت قیاس و شرائط و اقسام آن عرض دهد و در آن احتیاط  
 بلیغ نگاه دارد تا حقی از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند اما علاج جهل سیط

و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود یعنی جهل بسیط از آنکه کسی متصف به جهل بود  
و در نفس خود هیچ دانند که خود جاهل است و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلیم علم است یعنی جهل بسیط حقیقی  
متعلم که نو آموز باشد مذموم نیست زیرا که متعلم هرگاه خود را جاهل نپندارد در سوال از دیگری عار نکند و این  
باعث استکمال دست چه اگر داند یعنی فی نفس الامر او را مرتبه علم حاصل باشد یا اعتقاد علم در شان خود کرده  
باشد درین بر صورت تعلیم محال باشد لکن درین مقام امی در جهل بسیط مانند و در پی تعلیم نشدن  
مذموم است و بالعکس اهل شرع و عقل علوم ای ملامت کرده شده چنانکه اوله عقلیه و نقلیه بر مذمت وی  
خوابد گشت و علاجه اش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید و ارا قیین شود که فضیلت انسان  
بر ایشان بعلم و تمیز است و چون حیوانات از صفت علم عاری هستند خیس تر از انسان اند و حقیقت  
جاهل که به این صلیه علم تعلیمی نیست و در عدا حیوانات عجم باضم جمیع انجم کنند که کند زبان از حیوان  
و انسان بلکه از ایشان خیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا ای از جهت بودن او از عدا حیوانات  
عجم چون در محافل علما و فضلا که میدان فارسان کمالات انسانی است حاضر شود و ایشان ای علما  
در احوال قصب السبق بیان مسابقت جویند و را نوقت آن جاهل سلفا از خاصیت نطق بر می عری ماند و بسیار  
حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال انی مرسکوت و در محافل علما معلوم شود که سخنان که  
در محاورات امثال خود ای با دیگر حیوانات که در محاوره با یکدیگر گفتگو کردن باصوات حیوانات نسبت  
به کلام انسان این کاف برای نفی است ای نه بکلام انسان مناسبت دارد چه اگر کلام او از عدا و نطق انسانی  
بودی در جمیع اعیان علما و فضلا که مبصران بازار جوابه بیان اند و حاجی و دشتی و ظهور نمودی بلکه اطلاق  
انسان بر چنین شخص جاهل از ان قبیل است که گیاه کندم که تا حال در آن دان سپید نشده کند و نم خاند  
و غوره را که تا حال نارس است آنکو که نیو یعنی اطلاق انسان بر چنین شخص از اقسام مجاز مرسل است  
از قبیل تسمیه شیء با سمی که در استقبال خواهد یافت چه در وی تا حال معنی انسانیت پیدا نشده است  
و با آنکه معانی نظر خلا هر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهندی اند و صرف قوی یعنی  
والات جسمانی در وصول لغایت کمال نوعی ایشان که حس و حرکت ارادی با و از جاوه مستقیم که بان غایت

منتهی تواند شد مخرف نیستند بخلاف جابل که از معرفت فصایل و رذایل غافل و بصرف قوی ای بسبب  
قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب بجهت تحصیل کمال که از خصیصه نوع اوست مخرف متماثل جابل از  
حیوانات خس و کثر باشد قول از ان حیثیت الم مستعمل است بقول او احسن یا یعنی از ان حیث که حیوانات عجم  
از جاده تقسیم خصیصه خود را مخرف نیستند و انسان جابل از ان مخرف است جابل از حیوانات خست باشد  
و چون برین قیاس احوال جمادات ملاحظ کنند یعنی آنکه جمادات بنایت کمال نوعی آنها که حفظ صورت ترکیبی  
است اصل است و انسان جابل از تحصیل کمال نوعی خود که لفظ و ادراک کلیات باشد مخرف مایل ظاهر  
کرد که انسان جابل از ان مرتبه جمادات نیز فراتر است چنان جابل بسوا اختیار و صرف قوی در رذایل  
فطرت انسانی را از اعلی علین احسن تقویم که حق سبحانه تعالی شایسته خلقت انسانی را بآن مشفق فرموده  
و مراد از احسن تقویم و صیت نوع انسان است از میان حیوانات با نقاب است و حسن صورت اعتدال  
مزاج و استجلاء کلمات یا بودن او مضطرب و محمل اعم و شمل تا عامل امانت الهی و منبع فیض استقامتی تواند  
شد با سفل سافلین و اولئك کلا نعام بل هم اضل رسانید یعنی آن کرده که همت خود را صرف  
اسباب تعیش دارند و مقصود همین لذات فانی شرخ چهار پاییان اند که کار ایشان جز خواب غفلت و بیفت  
بسیع باقی ولذات داعی نیستند بکاین کرده گراه تر اند از چهار پاییان چه انعام کلف با و امر و نهایی نیستند  
بخلاف انسان چنانچه در مطلع کتاب کبریا یافت و از سطر طالعین در همین معنی گفته اند که بنیادی و انبیای هر دو  
در چاه افتند در تفاوت و بدینجی شریک باشند اما انبیاء بخت نهند از اسباب حرار از سقوط بچاه  
مانند انعام که کلف نیستند معذور و محروم باشند و بنیاء بجهت تقصیر در شرایط و ریت مانند جابل از عقل  
سعادت و محروم چنانچه گفته اند شد محروم و لم ارفی عیوب الناس عیبا ؛ کفص القادرین  
على النعمان یعنی ندیدیم در عیوب ای مردم عیبی مانند نقصان و عیب که مانند قدرت بر کمال بالقوه دارند و  
بفعل نمی آرند و با آنکه این عقل و نقل هیچ تفصیلت بی علم تمام نیست چنانکه در مطلع از رتبه علما و نقل  
اعادیت در شان این طائفه علیه صحت ارقام یافت و لهذا حضرت رب الارباب جل جلاله در کتاب عجاز  
انتساب یعنی قرآن مجید و فرقان حمید حضرت رسالتا بامر با ستمد عای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرمود

و قل رب زدنی علما یعنی کجاست و بجوای اهی محمدی آفرید کار سن بنفیزی ملویش با حکام شرع  
 و چون عاقله صدیق از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بایستی متفاضل الناس  
 یعنی کدام چیز تفاضل میان مردم است یعنی فضیلت یکی بر دیگری بکدام چیز است فرمود بالعقل یعنی فضیلت  
 مردم بر یکدیگر بعقل است هر که انور عقل یعنی علم افزون باشد برتر باشد و بالاتر از دیگران است و حضرت مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم با حضرت مرتضی کرم الله وجهه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الى خالقهم با انواع البر  
 فقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات و الذل فی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند  
 مردم با فرزند خود سبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلا و صفات او نزدیکی جویی  
 با و تا بدرجات و قربت برایشان سابق شوی و در حدیث است که الناس ما عالم او متعلم و الباقی  
 همه یعنی مردم که متصف اند بصفات انسانیت یا عالم اند یا متعلم و باقی مردم فرومایه احق اند مانند فرموس  
 عاری از صفت انسانیت یکی از صحابه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام علم افضل  
 است فرمود که علم آن صحابی بار دیگر همین سوال کرد و حضرت رسالت پناه همین جواب داد و اما سبب این  
 است گفت که من از علم سوال میکنم نه از علم فرمود که علم اندک با علم بهتر از علم بسیار با جهل است  
**علاج جهل مرکب** حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است یعنی یقین کردن بچیزی که در واقع خلاف  
 است و هر چند این اعتقاد مستلزم اعتقاد است بلکه او عالم است زیرا که اگر اعتقاد علم در حق خود نمودی یقین  
 بخیری نکردی تا اینجا که آنکس نداند ای متصف بجهل است و نداند که نداند ای آنکس نمیداند که خود جاهل ام و از محبت  
 ای از جهت ترک مذهب و جهل یکی اعتقاد او بعلم شکی که فی الحقیقه جهل است و دیگر اعتقاد او بآنکه علم  
 خود موافق نفس الامر است و این جهل است از آن جهل مرکب خوانند و چنانکه اطباء ابدان از علاج بعضی امراض  
 مزمنه و علل سنگینه عاجز اند مزمنه ای حتمه و دیرینه اطباء نفوس که حکما و علما اند نیز از علاج این مرض عاجز  
 چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و کتابت غیر صورت زنده و چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود  
 از علاج آنکه دابر من عاجز نیستم آنکه تا بنیا ابرص پس اندام اما از علاج احسن که در حق خود اعتقاد علم میدارم و خیرم  
 و اقرب علاجی که فی الجملة توقع لغی از آن توان داشت استعمال بعلموم ریاضی است چه در طالب آن معلوم

حق از باطل امتیاز نام دارد و دو هم را زیادت مجال مداخلت در آن علوم نیست چنانکه حساب و مثال آن  
تعریف علم بنده سابق معلوم گشت اما تعریف حساب استعلام و دریافت مجهولات عددی است از معلومات  
مخصوصه عددی تا نفس او از اشتغال باین علوم لذت یقین در یابد و بعد حصول یقین درین علوم چنان  
باعتقادات خود که خلاف واقع است رجوع کند و آن نوع طمأنینت و لذت که در علوم ریاضی او حاصل  
شده در دنیا بدو در صورت برخل خود مطلع شود و جملش بسط کرد و یعنی میداند که خود از علم عاری  
است و استعداد کتساب فضایل در او حاصل شود و از جمل مرکب نجات یابد و اما امراض قوت دفع اگر چه  
از حیطه محصر تجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جن بسیم خوف و تعریف هر یک  
در ضمن علاج آن مبین خواهد شد و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبت  
بار و ارت کیفیت دارد و اما علاج غضب کیفیت است نفسانی که مقتضای حرکت روح و  
حرکت مرکب و یعنی حامل روح که خون است باشد بخارج بدن جهت غلبه قوله باشد خبر تقنی است و  
قوله بخارج جهت غلبه هر دو متعلق حرکت است یعنی در غضب حرکت روح و خون هر دو بخارج بدن باشد  
از برای غلبه بردگیری باید دانست که روح حی است بخاری که حادث میشود از بخار اخلاط محمود و  
لطافت آنها و آن بر قسم است یکی طبیعی که نفوذ میکند از جگر در رگهای غیر جنبه که آورده نامرید بود  
تمامی بدن دوم نفسانی که نفوذ میکند از دماغ در اعصاب بسوی تمامی اعضا سیوم حیوانی که نافذ میشود  
از قلب در شرائین بهمیه بدن و سبب آن حرکت شهوت و غایش انتقام بود از شخص آخر و چون شهوت  
انتقام شته و یا بد آن حرکت عین و درشت باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی  
اند از دغان مظلم متلی شود و از ظلمت و خانی که در دماغ او پیچیده نور عقل مستور گردد و فضل او کفایت  
حسن و قبح هر شی باشد ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین طالی شدت غضب بخاری کرده اند  
مطو از نیران محسوب خلن که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و مطویر شده نیران  
جسم نار یعنی آتش محشو آگنده شرار بالغش آتش باره و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه  
که او را غضب عارض شده هر چند منصف و زجر اشتغال کند موجب زیادتی اشتغال و افزوده شدن

نایره غضب شود لیکن تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا عکس اشغال آن نافع باشد و آب سرد  
 است آیدن هم نافع است بشرط آنکه مخدوری متوقع نباشد و آن در صورتیست که غضب در مرتبه اشتداد  
 نباشد زیرا که در حالت شدت غضب امضار حرارت کمال می باشد پس آب سرد را از معدن فورا  
 جذب میکنند و چون آب سرد قبل از انکسار برودت او با اعضا سرد موجب سردی و فحشای حرارت  
 غریزی میگرد و بسا اوقات این فعل عشته و خدر و ضعف و اشغال آن پیدا میشود و همچنین  
 و بخواب رفتن بموجب حدیث تنم سگارم خلاق صلی الله علیه و سلم نفع میدهد و امر جبرم و مفعول  
 غضب مختلف باشند بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتغال پذیرد کبریت بالکسر کو کرد و بعضی رگها  
 و ارباب سببی قوی فی الجمله در گیر و در غن را تا وقتیکه بر آتش تیز تازیانی معین ندارند صفت اشتغال  
 در وی پیدا نمیشود و بعضی چون چوب خشک در اشتغال متوسط الحال و بعضی چون چوب تر نبات دیر  
 متاثر شود و این مرتبه آخره چون ناز و عجز و صبر باشد بلکه ناز و قار و اعمال کثرت در عواقب باشد  
 محمود است و قار بالفتح استی که کردن اعمال بالکسر کافر مودن قوله و این مرتبه مبتدا و محمود است  
 خبر آن یعنی کسیکه بدیر غضبناک شود از جهت قار و فکر و عواقب نتایج آن محمود است و آنچه از جهت  
 عجز و صبر باشد از قبیل دایم است و تفاوت مذکوره میان این مراتب در ابتدای سحان غضب باشد مالم به  
 تواتر اسباب غضب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه آخر باشد از دیگر مراتب  
 بلکه پالت ظهور غضب در وی در صاحب مرتبه آخره ناز و سببی قوی تواند بود پس این غضب باشد  
 خواهد بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده ایا کم و غضب الحلیم یعنی سبیه  
 شمای مومنین از غضب حلیم ای کسیکه در غضبناک و در حدیث نبوی است که نبی آدم چند طبقه اند  
 بعضی زود غضب روند و زود از غضب باز گردند و بعضی دیر غضب روند و دیر باز آیند و بعضی دیر غضب  
 روند و دیر باز آیند و بعضی زود غضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب ستم تانی است  
 ای آنکه دیر غضب رود و زود باز آید چه از وی مضرتی بمردم نمیرسد و اگر برسد زود از آن خلاصی متصور است  
 و بدترین ایشان صاحب خیرای آنکه زود غضب رود و دیر باز آید و امام غزالی رحمه الله علیه میفرماید

که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد و آن کس بر سویت مزاج که انسان را لازم است نمی ماند پس  
 بر سلطان که زمام مهم را رعایا بدست او است واجب است که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ کس  
 نکند زیرا که شاید که سلطان بسبب غضب کجا در نماید و عقوبت مجرم از آنجمله سزا نیست و در عقوبت است  
 سلطان جفا نفس نمود و باید پس عقوبت او بکلمه شریعت نخواهد بود و از اینجا است که امیر المومنین عمر رضی الله  
 عنه سستی را دید چون خواست که او را بگیرد و در زند که حد شرب نمر باشد آنکس زبان بدشنام او ای المومنین  
 بر کشاد امیر المومنین او را را کرد و باز کردید و فرمود که چون مرا بدشنام بغضب و در خیالت اگر او در ده نمی ندم  
 برای تسکین غضب او را ایند کرده می بودم از برای حکم خدا تعالی و مشغول است که روزی یکی از اهل جرایم  
 پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند آن مجرم سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبدالعزیز فرمود اگر آن  
 بودی که مرا سخنان بلند و درشت بغضب برده ترا عقوبت میکردم حکم شریعت و سبب بغضب که عدوت  
 غضب از آنها میشود ده است اول مجرم افتخار سیوم را چهارم لجاج پنجم مزاج ششم تکبر هفتم استبر  
 هشتم غدر نهم نسیم دهم سناشته و طلب نقایسی که غریز الملش باشد و معنی هر یک مع وجه عدوت غضب  
 از آنها در علاج غضب بود و صریح خواهد پیوست و لواحق غضب که نتیجه غضب متفرع از آن است و این مرض  
 هر یک از آنها عرض باشد هفت است اول است یعنی پشیمانی که پس از غضب عارض شود و دوم ترس کلمات  
 در دنیا و آخرت یعنی ترسیدن از پاداش آن غضب خواه پاداش آن در دنیا باشد از جانب غضب  
 و سلطان و غیر نماید و در آخرت سیوم دشمنی در دستان چون غضب بایشان واقع شود چهارم است  
 ادا دلی سخنی و توان آنکس آن هجده شتم است هجده شتم است بالفتح شاد شدن بکبر و بیکه یکبسی در ششم تغییر مزاج از حال  
 اعتدال منقسم تالم در همان حال که غضب آن است و تحقیق غضب چون یک ساعت است چنانکه حکما گفته  
 اند چه بر آینه مزاج غضبان از اعتدال محتمل می از اعتدال الیکه در حالت محتمل بود و بحرات مغرطایل است  
 و اگر آن مزاج که در حالت غضب عدوت یافته گشتی گندای درکی نماید تا زمان دراز چون سببی باشد  
 و این قسمی است از اقسام خفون که در یونانی آنرا مانیا گویند و صاحب آن مانند سببی و دندکان باشد  
 هر چه یابد بشکند و بدرود همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد نظر او مانند نظر اوسیان نباشد بلکه مشاء



نظر درندگان بود چنانچه واقف بر قوانین طبیعتی اند و از اینجا است که مرضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت  
 بالکسر تشدید ال تنذی و غضب نوعی از جنون است و اگر صاحب زان پیشانی پس از آن حالت عارض و  
 لاحق نشود نشانه استحکام جنون باشد و از مضرات غضب گاه بود که بسبب که روح حرکت عنیف بخارج  
 کند چنانچه در تعریف غضب گذشت که منع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پوسته از دای  
 از قلب مجاری شیرین با اعضا سر مستطعم شود یا بسبب تعالی ناکره حرارت غضبی جوهر روح که جنبه جسمانی  
 یعنی مرکب اجزای مائی و هوئی که از اخلاط بر خیزد و احتراق یابد و از بخاریت بدخایت که مرکبش با اجزای  
 ناری و ارضی تسخیل شود یعنی از حال بخاریت بحال دغایت مبدل گردد و بهر دو حال مذکوره سبب است فحاش  
 و ناکهانی گردد و یا از جهت غضب اخلاط محترق شود و مراد از احتراق اخلاط تحلیل یافتن اجزای لطیفه او و باقی  
 ماندن اجزای کثیف آن است و از آن امراض رویه و دیه پهلک متولد شود و مدودیه تشدید ال رسانده  
 و از نخبه چو ابهره رضی الله عنه از حضرت مصطفی علیه الصلوٰه و السلام طلب نصیحتی کرد و او را سه نوبت  
 از غضب پنی فرمود و بهمان اقتصار نمود و نصیحتی دیگر بر آن نفرمود و چنانچه از غضب جامع جمیع کمالات  
 است و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که  
 حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از  
 طرف چپ همین سوال کرد همین جواب شنید همین از قفای از پشت همین سوال کرد پس حضرت رو  
 بوی کرد و گفت که فهم میکنی دین آنست که غضب ندوی و در کلام مجید است و الکاخلین الغیظ و  
 العافین عن الناس یعنی آموخته شده است بهشت برای فرو خوردن کان خشم با وجود قدرت  
 و عفو کنندگان از مردم که بر ایشان تکی کرده بماند و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن  
 که ده اند و آنده بود پس اگر سبب غضب باشد و آن بالضم در لغت خویش تنبیه و در اصطلاح ظلمی است  
 کاذب در حق خود یا تحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن منزلت نباشد و حدوث غضب ازین  
 بدین طریق است که چون دیگران استحقاق آن منزلت در حق او نمیدانند و تعظیم و تجلیل او بحدیکه آن  
 منزلت را ضروری است بجانمی آرند آنکس بدین سبب غضب و باید طریقی دفعش کند ملاحظه تفاوتی معانی



خود نماید و آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه درین عالم میگذشت که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود  
 کما لیکه خصیصه او باشد ظاهر شود چه حضرت حق تعالی هر ذره از ذرات موجودات را بطریق خاصی خاص و مقرر  
 معین گردانیده که غیر از آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است پس دیگران در بسا کمالات  
 خصوصی داشته باشند که این کس از آن عاری باشد پس عجب او را ذیلتی باشد که هیچ یقه فضیلت در آن نه  
 مصراع کاندین ملک چو طاووس بجای است کس با او اگر سبب افتخار باشد و آن خالی  
 نیست از اینکه افتخار سعادت بدنی خواهد بود یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و حدود غضب ازین  
 سبب بهمان طریق است که در عجب گرفتاریافت اگر سبب افتخار مال است که آنکس را سرمایه آن است عاقل را  
 معلوم است که امر خارجی خصوصاً مال که از آفات غضب و هوس است نیست سبب افتخار نتواند شد غضب  
 بصدا و جهل بسته گرفتن چیزی را نهیب غارت کردن و اگر جمال است که بدان افتخار میکند پس معلوم مقرر است  
 چیزی که باندک عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد مانند امراض و مشروبات شیب در معرض ذوات است  
 نه لایق به مقامات و افتخارات اهل دانش و کمال بود قوله چیزی مبتدا خبرش نه لایق به مقامات الخ و باندک  
 عارضه مبتدا خبرش در معرض ذوات است این جمله صفت چیزی است و قوله موجب تبدیل مزاج باشد  
 صفت عارضه **س** بر مال و جمال خویش مغرور شود کما از البشی برند و این را بیتی است **اشم** و بعد  
 راجع به حالت و قریب به حال و مراد از لبش بردن سرفراست و اگر سبب افتخار نسبت که عبارت  
 از شرف یکی از پدران است و جمیع پدر با اعتبار بار و خول عدا و در پدران مجازا چون فرض کنیم  
 که آن پدر که نسبت او پس را دعوی افتخار است حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی آن میکنی بحقیقت  
 مراست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار کنی در آنوقت آن پدر جواب عاجز آید و ایضا شای  
 که اگر یکی از فضلائى مان خواه فضیلت او بعلم باشد یا بصفی دیگر که در نفس او موجود است باید شرفی  
 باید آنکس که افتخار نسبت نماید معارضه کند در آن شرف ذاتی که دارد و برای بر پدرش شرف باید پس  
 چگونگی آن شخص متعجب نسبت به انتساب آن شخص ای باید خود که از آن فضیلت عاری است مایه مقامات  
 بر مثل آن فضلا تواند شد و ازین ظاهر شد که افتخار نسبی با فضیلت ذاتی معارضه و مساوات

و این ای افتخار نسبت به تمامان است که بفضلی که در پدران است و خود تصور کنند و از تصور این فضیلت  
 و اعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید آن فضلا درین مرتبه از پدران زیاده باشند پس پدران ایشان را  
 با چنین فضلا مساوات نمود پس اگر پسران تفوق جویند شاید که از پدران خود برتر اند و بر سر غرر آنکه  
 آن فضلا از ایشان ای از پدران آنکس فرودتر باشند و در صورت هم اندک فضیلتی که در ذات شخص  
 باشد اشرف تواند بود و از فضیلت بسیار که در غیر او یعنی در پدران باشد و بر آن خیال باطل و غرر  
 پس بفرمایند راعضه شیع عقلا و تو بیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند **شعرا** ان افتخرت با بآ مضو  
 سلفا قلنا صدقت ولكن ببس ما ولد ا یعنی اگر خرسکی بی پدران که گذشتند  
 پیشین خود ایم گفت راست گفتی ولیکن بدست فرزندی که فخر ذاتی نمیدارد و به نسب افتخار میکند و  
 حضرت **ترمک** کارم اخلاق علیه التیمه من الملک الخلاق فرموده لا تاتقونی بانسابکم و اتقونی  
 باعمالکم یعنی بیاید پیش من انساب خود را یعنی افتخار به نسب کنید که بکار نیاید و بیاید پیش  
 من اعمال خود را که بکار آید و فخر را سرزد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود **شعرا** ان ابن  
 نفسی کنیتی ادبی من عجم گنت او من العربی ان الفتی من بقولها اناداه لیس  
 الفتی من یقول کان ابی یعنی من فرزند نفس خود ام یعنی بجای افتخار به نسب فخر بنفس خود  
 میکنم کنیت من ادب من است یعنی اسمیکه در آن نسبت بغیر میشود مانند ابو القاسم و ابو الحسن و غیرهما  
 من نسبت خود با ادب خود میکنم خواه از عجم باشم شد نسب من یا از عرب بدستیکه مروان است که گوید گاه  
 باشمید که من اسم یعنی بدین کمال متصف استم و نیست مرد آنکس که میگوید بود پدر من متصف بدین صفت  
 و محکم است محلی باشد یا صیغه اسم مفعول ای محکیت کرده شده از روسای یونان یکی بر  
 غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباحات تو جامه فاخره است که خود را بان است آن نسبت  
 در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چاک که بران سواری آن کمال ازان اسپ است نه ازان تو و اگر  
 فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت  
 ازان تو نیست اگر هر یک از جامه و مرکوب و پدران حق خود را که بدان افتخار میکنی استردا و کنند

و باز گیرند بلکه چون فی الحقیقت آن افتخار تو مستقل نشده چه کمال یکی بدیکر آن منتقل نشود حتی کجاست  
 نیست پس ترانه شرف باشد که برین افتخار میکنی و مراد نیست که حکیم می رحمت صاحب ثروتی بود که با سبب  
 دنیوی مبالغات نمود و ثروت بالغت بسیاری مال و در آن اثبات که او مبالغات مینمود و حکیم خدایت که آب و بن  
 بنید از بعد از آن که از اطراف احتیاط کرد و مضمی لائق بان نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران  
 زبان بعبان باز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب بن با خسر ماضع اندازد و من خدا را که از هر طرف دیدم  
 هیچ محل خیر تر از روی این شخص که بسبب صحت و جلال از حلیه حقیقت صورت انسانی مسوخ شده نیام  
 خست شدیدی پس هم تفصیل از خیر یعنی زبون تر و صحت عادی مسوخ ای بر گردید بصورتی بدتر از  
 صورت نخستین و این فقرای مولف محقق رحمة الله تعالی میگوید از بعضی استخوان خود در هم الله شنیده  
 که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بتناع غرور و نعمت زائله غرور و سرور بود و غرور بالغت فریب پذیرگی  
 از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر آن دنیا دار افتاد خادم را  
 بزجر گفت این خسرا از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیا دار بیرون رفت بعد از آنکه از اهل حال  
 فرود آمد خادم با او صورت ماجر تقریر کرد صاحب کشف گفت من غیر از صورت حمار از روی چیزی شنیده  
 نکردم اما مرا و بجا که از اسباب غضب اندم مرا با لکه خصومت پیکار کردن لجاج بالغت ستیزه گرد  
 و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن و فریاد و شور کردن و جحد و دشمنی از اینها نیست که چنان  
 دو کس با هم جدال و ستیزه کردند و هر کس میخواهد که غلبه خود را شود و خصم را اسکات کند و همین موجب است  
 غضب است اما طریق دفع این دور ذایل آنست که ملاحظه کند که این هر دو صفت موجب احوال علامه الفت  
 و انحلال رابطه وحدت است چه مخالفت که مفاد این هر دو صفت است ضد موافقت است و بقدر آنکه  
 کثرت را غلبه و بطور باشد رشته انتظام را میل به انفعال و کسکی و اساس ارتباط را روی در اندام  
 باشد چه قوام کثرت بقهر مان و وحدت منوط و مربوط است پس این دو خلقت روی مضی و رساننده  
 برفع نظام عالم که افسد مفسد است بشنید پس احتراز از آن واجب اما مگر که سبب صحت غضب است  
 و آن از روی مضی قریب است بوجوب لریق منبیا آنکه عجب اعتقاد کمالی است در شان خود کنی الواقع

درو نباشد مانند جبار و تکبر ادعای این کمال است با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد  
 یعنی ادعای بودن کمال در خود پیش دیگران نماید و در نفس خود اعتقاد آن نداشته باشد و وجه حدوث  
 غضب از تکبر آنست که چون کسی ادعای او را مسلم ندارد و عرق غضب در حرکت آید علاجه اش آنکه ای علاج کن  
 آنکه تا مل نماید که کسی که در نوبت بر مهر بول گذشته باشد یکی در حالت بودن منی از صلب پدر بر جرم آور  
 آمده دیگر بار از رحم مادر درین عالم کون و فساد وجود گرفته تمر بالفتح و تشدید را جامی گذشتن  
 چگونه او را تکبر نزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که انسان را چه جای تکبر است با وصف آنکه اول او  
 نطفه است چرکن و آخر او مرده متعفن و خود در میان دو حال حال نجاست منتن است متعفن کند  
 و یوسیده منتن بسکون نون اول بدو در حدیث قدسی است حدیث قدسی است که کلام حق  
 جل و علا باشد بی واسطه و الی کبریا و راعی العظمته از اری فن نازنی فیما داخله ناری یعنی بزرگی  
 چادرین است و بلند قدری سائر من کسیکه نزل کند از من و شرک جوید درین هر دو صفت داخل خواهم  
 کرد او را در روز خود و در حدیث نبوی است که در موطن چشمه تکبران را در صورت مورچه خیره خیزند  
 تا مکافات تکبر ایشان باشد و اهل حشر ایشان را حقیق و نا چیز دانند و حقیقت این دو حدیث آنکه به معنی  
 مطلق جل جلاله و عم نواد که به هیچ وجه که در حقیق را با ذیال قدرالش نیست و وجود مکافات  
 پر تو انوار وجود و شرح آثار جو داو است یعنی ذات او را به هیچ وجه حسیلج به دیگری نیست و همه عالم اعتبار  
 ذات او نیست هیچ کس استحقاق تکبر ندارد و میان تکبر و حسیلج که بسوی خالق است منافات بین است  
 بین تشدید بای کسوره روشن کبر نشأت و از گدایان زشت تر و ز برف و سرد آنکه جاست تر و سردتر  
 گدایان حبیب طایق اند بحکم و الله العفی و انتم الفقرا و مراد از سرد سرد تر است تا نظیر درست آید  
 و اما استهزا یعنی سخنی و تشنجه که یکی از اسباب غضب است و وجه بودن آن سبب غضب ظاهر شده  
 مرگنی باشد که بجهت استعجاب قلوب اهل ثروت و تقرب ایشان و طمع و مال و جاه قیام بر آن استهزا  
 نمایند دنی ناکس و فرمایند استعجاب سوی خود کشیدن ثروت با افتح بسیاری مال و چون کسی را  
 هنری یا فضیلتی باشد و کبریت یعنی برگزیدگی موصوف بود عیب اند که بمثل این استهزا و سخنی نزد

اهل ثروت تو سل جوید بلکه بنزد فضیلت خود رانزد ایشان و قعی مرتبه بلند حاصل کند و در حدیث است  
 که روز قیامت استیز کنند گان را بدر پشت خوانند و چون ایشان بطبع دخول در پشت بآنجاسند  
 در بروی ایشان بنهند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را ندردی دیگر بخنند و دیگر بار که بآن در رسند  
 در بروی ایشان بنهند و همچنین با ایشان با این طریق سلوک کنند و بصورت استیز ایشان را عقاب  
 نمایند و اما غدر بفتح غین معجمه بیو فانی کردن که یکی از اسباب غضب است و وجه صدور غضب اناط  
 مردم است بر غدر و خیانت او و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام قسم آن خیانت است خیانت  
 بالکسرتی و دغلی که از ازا ازل و ازل و ازل است یعنی صفت خیانت زبون تر از صفات  
 مذمومه است و هم از صفات ذمیه ناکسان و نزد بیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله  
 تعالی علیه وسلم آنرا ای صفت غدر را از اخلاق منافق شمرده منافق کسیکه کفر و دل خود بنان وارد  
 و انار ایما بظهور آرد و فرموده که در روز قیامت غدر کننده را عظمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل  
 موقف که در روز قیامت حاضر باشند بر غدر او طلع شوند علم بقبح اول و ثانی رایت و این خلق مذموم  
 و از تراکب شیر است از تراکب جمع ترک و آن گروهی است در مشرق زمین که متصف اند بغد و پی عتدلی  
 و وفا که ضد آن است در مردم و حبش شیر باشد و اما ضیم که اسباب غضب است و وجه صدور غضب  
 از آن نبایر نیست که اگر مظلوم بظلم این کس تن نداند و بمقابل و مبارزه قیام ننماید این کس را عرق غضب  
 بحرکت آید و آن بفتح ضاد و معجمه شتم کردن است بر کسی و در اصطلاح تکلیف کسی است به تحمل ظلم بوجه  
 انتقام یعنی در انتقام از مجرم از حد اعتدال در گذرد و با فراطر اید مانند قتل و در انتقام و شتم و سوطی  
 و اگر فیما بین هر دو مساوات باشد عدل است و سعی بقصاص و تعزیر و اگر سزای مجرم کم از جرم او باشد  
 سعی است تخفیف این هر دو صورت اخیر محذور است و سب آن ای قبح قسم اول که ضیم باشد از ظلم  
 و انظلام ای ظلم کسی بر دین فیه میشود چه ضیم ظلم است از جانب مستقیم و انظلام است از جانب مجرم  
 و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم نکند که آن انتقام مجد اعتدال است و مودعی بضرری  
 دیگر نیشود این ای حصول مرتبه یقین بعد از اخل فکر و ریت و حصول ظلم تواند بود و منافق غضب

بلکه مطلق عفو کردن از مجرم و از مرتبه تخفیف هم در گذشتن از بی است که بسبب آن دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 خجالت عار و موسوم شود و بل غیرت عفو و عذر از ایشان بعد از قدرت و ادراستقامت هر خود و معصوب دانند  
 از جهت باریت عذر و چنانچه گفته اند و رحم الا عدل و اعتدال من جفو و الا اجاب و این هم  
 و مهر بانی دشمنان گمان تراست از جمعی دشمنان که آن بسبب محبت با ایشان چندین دشوار نیست  
 و اما مناقشت یکی از اسباب غضب است مناقشت و طالب تلافی است که قسمی است از مطلق مناقشت  
 و سبب حدوث غضب همین قسم است متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل کتب و دبدبه را از آن حذر  
 مستحسن است چه جای ماسط و انکاس صبح هر بادشاه که جوهر نفیس و نیران او باثبات و زلفت آن امین تواند  
 بود چه معلوم است که تقصیر او در فلک و دوازل تالیب بطور اقرار صانع مختار مقتضای تغییر احوال  
 تبدل و انتقال است و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات را که برشته شده است که او اکبر بهم و روز و آنجا  
 فساد و بدرد و با تشنه با بسوز و دوا و قضا هر ترکیبی که از عقایق عناصر بسیار و بانه در ما و ذلک سالی  
 از آن ماده ترکیبی دیگر اندوز و تقصیر یافت که در شهاب تالیب که لک اطلوار جمع طور که نه اقدار جمع قدر  
 انداز و خدای عزوجل به بندگان عقایق اصول دار و جامع عقار بفتح عین و تشدید قاف  
 سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و دشمنی با  
 خدا تعالی است آن روش که گذشته پیش ازین در استان دیگر و نیای تو مسرت خدای تعالی حاصل  
 در نیت تمام نیست هر مرکبی از عناصر خلق و باز از اسعد و نمودن سنت الهی است که هرگز در آن تبدل  
 و تغییر راه نیست و چون پادشاه بفقده چیزی از آن نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته  
 مبتلا گردد و هر آینه در و آثار بسوز و فسخ ظاهر شود و مالی که بمرتب از لذت و جلال آن شش نفیس  
 بیشتر باشد با و راه یا بد نقد بالفتح کم کردن جبرع بفتح اول ثانی ناشکیبائی کردن فسخ  
 بالتحریک ترس و بیم چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصفه صفائی جوهر و روانی منظر موصوف  
 و معروف بود و مهندسان صادق در خط و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد  
 پادشاهی بخت آورده و چون بنظر معان در آن تامل نمود و قایق محاسن آن خاطر او را در بر و در نظر

او ثانی نیرین و ثالث فرقدین را بر نفس و در خزانه خاص ضبط نمایند تا به وقت بشاده آن تنزه جوید قبه  
 بالضم و تشدید با نیای کرد بر آورده چون که بنده هر چهل کند بسازند چون قبه سیه عماری را و بالضم  
 خوبی منظر خط بالفتح ترهشیدن چه و غیره استمدارت کرد و دست دشمن اسعاف دور رفتن در کار نریز  
 تشدید یای اول عبارت از آفتاب باشد تا به فرقدین دو ستاره نزدیک قطب تنزه تشدید زای معجزه  
 شدن از ناخوشی و شرمزدگی چون بقضای ریح وای غیم لایکده الدهر یعنی  
 که اضمحلت است که گذر ریت هرگز نماند او را زانند حوادث روزگار و نواب دوار بر قاعد مستمر که  
 قضای الهی بان رفته اند از عرضة تلف ساختن نواب جمع نایبه حادثه و واقعه پادشاه از معنی عظیم تغیر  
 و ستار شدن چنانچه تدبیر امور مملکت و نظیر در مصالح رعیت و معاشرت نهاد اهل محبت باز ماند معاشرت  
 آسایش کردن از غایت تاسف بهشت بمفوتان قبلورین یا قوت لبان را گوهر دندان میگنید و از  
 فخر جوع از جوع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کمر با سان می باید و بشمک و زرخار در باران  
 سودای آن قبه بلورین در آمدن نقد اوقات راضف تذکران قبه مینمود تاسف تلکف هر و معنی اندوه  
 خردون و در یغ و انسوس نمودن خیزج بفتحین ناشکیبائی و نیز مهر مینی سیاه و سپید که چشم بدین  
 تشبیه کنند و در خیال اول معنی اول و ثانی یعنی ثانی مربوط است تشبیه اشک بعقیق روان عبارت از اشک  
 خوبی باشد و تشبیه چهره بکبر عبارت از زروی دست چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای  
 گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تار یک بود لعل را با همه سنگین ولی از آن  
 حال تش در نهاد افتاد و در جان را با چندین کران جانی ازین حادثه جگر خون شد خدای که خواص عیان  
 ملک و طلب هری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن قبه تواند شد سعی اجتهاد نمودند نصیب  
 و حرمان بازگشتند نصیب بالفتح بی بهره و نا امید شدن و آخر الامر عنان تالک و زمام تاسک  
 از قبضه اقتدارش بیرون رفت و ظل کلی با مور ملکش راه یافت تالک با اختیار بودن تاسک خوشتر را  
 نگاه داشتن این حال ملوک است که بنده از آن مذکور شد و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری  
 لطیف بدست آید متعلبان بطلب طمع آن برخیزند و در انشراح آن از دستینند اگر در آن وقت مست



نماید و بجز آن گراید و اگر در صدد مخالفت درآید در معرض هلاک درآمده از جان برباید متعلبان غلبه  
 کنندگان را شرع بر کند تا سخت آسانی کردن و تغافل نمودن صدد و فتحین نزدیکی و برابر چیزی پس  
 عاقل اختیار چیزی کند که عرض این مفاسد توان شد **مصلحت** من جان جهانم نه جان من است  
 اینست کلام در سبب غضب علاجش که ذکر یافت و بهر که بحکمه اعتدال مستحلی باشد علاج غضب بردن  
 نماید و غضب است و خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شد  
 غضب فطر و جلیت با و بجهان باطل از اشاعت دانند خیال فاسد است و حبش آنکه چگونه خلقی که سبب امور  
 قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حریم افکار و عبید و خدم و خیال و چشم نزد عقل مستحسن با قول نفس و هم  
 الخ جمیع معطوفات مضاف الیه احوال اند و لهذا رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده که تخلع  
 ترین بجهان آنکس است که در حال غضب با کلام نفس خوش باشد و از طریق عدالت در گذرد و چون حضرت  
 سید نام علیه الصلوٰه و السلام از بعضی غزوات بازگشت فرمود غزوات جمیع غزوه بمعنی جهاد با  
 کافران رجوعنا من الجهاد الا صفر الجهاد الا کون یعنی بازگشتیم از جهاد و خرد بسوی  
 جهاد بزرگ صحابه پرسیدند که جهاد که کدام است فرمود که جهاد با نفس خود و اشتغال نفس خود با شئی او  
 و وجه اکبر بودن این جهاد آنست که هر کس قدرت بر جهاد نفس نیست و همه مردم بر نفس خود داکت نمیدانند  
 بخلاف غزوات که همه طبقات مردم بر آن قدرت است که اعدای عدل و کف نفسانی بن  
 جنبیک یعنی بزرگترین دشمن تو نفس است آنکه در میان دو پهلوی تست و اگر با و طاف غضب  
 ردرات کیفیت نیز منضم میشود و آنکس حیوانات محم تشبیه نموده با بهایم و جادات چون ظروف  
 و آلات است که از قبیل جادات اند همین طریق پیش گیر و بضرب بهایم و قتل امثال که تو تر و کبر  
 تشفی جوید و این غضب حیوانات است و اگر قط قلم ملایم طبع او نیاید یا قفل جرب استیصال او نکشاید  
 از آب کشند و دیوانه صفت بدشنام نافر جام بآید و این غضب بر جادات است و این ردرات  
 کیفیت غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که تبهور منسوب بوده بتقول است تبهور فرودین  
 و افغان در چغری بمیابکی که چون گشتی او از سفر دریا در تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را



بریختن آسپا و انباشتن و پر کردن بکوه یا تهدید و ترس نمودی حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها  
 نقل کرده که بسبب آنکه چون شب مهتابی زیر سماختی برنجو کشتی بر آب تابا چشم گرفت و بدو شنام او  
 اقدام نمودی و ماه را بچو گفتی و بچو ماهی او ماه را مشهور است و الحی بدین شیوه بکتاب تشبیه بسته  
 مدور سیفشانند و مسک بانگ بی زند پاسک را بر پر خشم با مهتابا چیست و فنی الجملة امثال این افعال  
 با کمال شجاعت مضحک است مضحک بفتح حاء معقول مضحک است و صاحب آن بقصان عقل و روایت  
 طبع خود غذا میکند و این صمت و عیب میماند قصان با مثل زنان و پیران خرفای تباہ عقل از کلان  
 سالی و کوه دکان و بیماران چه در حالت بیماری عقل مشوش میداشند و برجای نمی ماند و همچنانکه کیفیت  
 بدنی بالعرض مودعی بقدر خود میشود مانند حرکت مغرط یا تکلف مسام با فراط اگر چه هر دو فی الحال سخن  
 اند لیکن در مال از جهت تحلیل حرارت غریزی مودعی بسرودت میکردند و کیفیات نفسانی نیز گاه با  
 که رذیلت غضب با فراط قوت شتهو که حرص است و از وجهی ضد دوستای ضد غضب است از جهت  
 آنکه غضب افراط قوت دفع است و حرص افراط قوت شتهو و باین هر دو قوت تضاد است متولد شود  
 ای رذیلت غضب چه حریصی چون از شتهوی ممنوع کرد و ناره غضبش برافروزد و شتهوی بفتح با و الف  
 مقصود شتهوی مرغوب بخیل را اگر مال ضایع شود بر اجبا و خلطاک هیچ وجه در آن مدخل نداشته باشند  
 خشم کرد خلطاک بضم اول و فتح ثانی جمع خلطاک بمعنی شرک شمر این سیرتای نامحرم و جز رفیع صداقت  
 و دوستی و حدوث ندانست نباشد و چون صاحب الت میز ان عقل یککات خواص را سنجیده وارو در  
 بر حال که منافی طبع او پیش آید آنرا از اغراض و اکرام و عفو و انتقام هر چه مناسب و مصلحت وقت باشد  
 طریق اعتدال پرد و تابع نفس شده از حد تجاوز نماید و مقول است که سیف بی متعرض عرض اسکند شد  
 و زبان بعیب او بکشا و عرض بالکسر بمردم کی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین  
 فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود و عبرت بالکسر ننید اسکندر فرمود که این معنی خلاف راسی صحیح و  
 عقل صحیح است چه اکنون که از ما با ناملایمی و عقوبتی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او با نکار بید  
 و او را سرزنش کند و چون ما او را عقوبت کنیم هر چند آن سفیه در مذمت و قبح افزاید قبح طعن زدن

در نسب کسی اورا نزد عاقلان عذر نمی باد در اقدام بان قدرت و قبح و وقتی کی از باغیان که رتبه اطاعت  
 اورا می اسکند از رتبه رقت انحلال داده بود و در و بضرار نهاده رتبه بالکسر سن که در کردن استوار نبندند  
 رقت بکسر اول تشدید ثانی بندگی انحلال کشاده شدند بقید و سر مبتلا شد اسکندر رسم غفور بر صفحه بهوت  
 او کشیده اورا سر و او اسر بافتح اسیر کردن بهوت بافتح خطا سر و او نبعنی رمانی کردن و گذشتن  
 یکی از خواص از فطر غیظ گفت اگر من تو بودم یعنی اگر مرا بر دوست رس قدرت می بود اورا بکشتی اسکندر  
 گفت چون من تو نیستم یعنی چون من مانند تو تابع رذایل نفس غضب نیستم اورا نمیکشتم علاج بدلی  
 و آن سکون نفس است از حرکت با انتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چنان اخی غضب  
 مرتبه افراط است درین حرکت انتقامی و بدلی مرتبه تفریط را گویند و بهر آنکه اعراض و دیلازم من مرض باشد  
 مثل سوان نفس جوان بالضم خور می شود عیش و شرب و لذت و در هر دو طبع فاسد مرم و حقوق او از جهت  
 عدم مبالات مردم از انتقام او و قلت ثبات در کارها و کسل و حیات که منشأ حرمان از همه سعادت  
 باشد و تمکین و قدرت یافتن ظلم از ظلم بر و رضا بفضلیج و نفس و اهل و استماع متعاج از شتم و قذف  
 و ننگ داشتن از آنچه عار و شتار آن ظاهر باشد و تعطیل مهابت ظلمه بتجسین جمع ظالم فضلیج جمع فضیحت  
 متعاج جمع قبیح علی خلاف القیاس شتم بفتح اول و سکون ثانی و شتم دادن و قذف و شتم دادن  
 بزنا شتم را بفتح عار و عیب کار شنیع و علاج این مرض چون سیر از مرض بر غ سبب باشد و آن ای رفع  
 سبب بدلی و بنیة نفس بر شاعتین حال تواند بود و نیز از معالجات است تحریک غضب بتدبیرات لایقه  
 چون غضب افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد تحریک متواتر چون آتش از سنگ سر برزند  
 و بتدبیر لایقه فروخته گردد و کلمه چون دل جهت تعلیل است یعنی از جهت آنکه غضب الخ و ثانی برای شرط  
 یعنی هرگاه که غضب ناقص باشد الخ و درین بابی جهت معالجه بدلی مخصوصه با سیک از غوائل او این باشد  
 طایم است غوائل جمع غایله سختی و بدنی تعرض یکسانی که در شتم و استحقاف و مبالغه کند نافع شاید که  
 ازین تدبیرات عرق غضب متحرک شود و ازین مرض نجات یابد و این سیاق نزدیک است آنچه منقول  
 است سیاق غرر و روشن کلام یعنی معالجه که محمد ذکر یا رازی نموده قریب بتدبیر بدلی است که منقول

نوح را که والی ممالک خراسان بود و وجع مفاصل رو نمود که معظم اطباء می آن زمان زبان باعتراف بجزایر علما  
آن کشور نمود و بر تصور از تدبیر آن عارفه قرار نمودند و رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد ذکر را از  
که راز دان قوائین علاج و اصلاح و مزاج بود مشورت نمایند کسی با حضار او فرستادند آن طبیب صحن آمدن  
او بحضور شاه بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تماشا نمود حضار بالکسر حاضر آوردن و پیش آوردن تماشا کناره  
نمودن و بکیشیدن تا او را دست پایی بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بهادشاه رسید انواع  
تدبیرات لایقه و تصرفات فایده بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد **س** از قضا  
سرکنگبین صفیر فروزد و روغن بادام خشکی نمود پس سرکنگبین دوائی مرکب از سرکه و انگبین یعنی شبنم که از آب بنجین  
تعریب نموده اند و دافع صفراست بعد از آن با بادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی  
بر آن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت و عادت آن نجاحی و فیروزی حاصل شد  
فبها والایاس کلی از معالجه خواهد بود پس بادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از  
که حرارت حمام در بدن بادشاه مشتعل شد با کار دشیده در برابر او آمد و بانوح مخش را بگشاد و گفت  
تو فرمودی که ملودست و پایی بسته در روی آب ندازند و با نانت و خواری چندین فرسخ راه بپارزند  
نیز حالی ای فی الحال همین کار را تو انتقام خواهی نمود پادشاه را ناراضه غضبش تعالی یافت و بی اختیار  
از جای جریست و اثر وجع مفاصل در وی پیچ مانند محمد ذکر کرد در حال بیرون دوید و مکتوبی بکی از خواص  
سلطان داد و بایشان گفت بادشاه بیرون آورید و بدتوریکه اینجا می درین مکتوب نوشته ام عمل  
کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر  
کردند و صحت کلی یافت چه سودا بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی مدد حرارت حمام تحلیل یافت  
و بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات نمود و استعذار کرد که هر چند صورت شستی که ازین  
بنده واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون بادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش  
کران آید و سبب هلاک من گردد و از سلاطین هیچ حال امین نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تیغ ناره  
غضب که چه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است قوله ممکن است خبر تیغ و ضمیر در

راجع است بسو غی غضب یعنی غضب هر چند که بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد اما تبیخ نازک  
 آن ممکن است چنانکه وجع مفاصل با وصف بودن علت آن مواد بلغم که رطب بارد است به تبیخ غضب می شود  
 و بعضی حکما در جنگ کاه و داجیه های مخوف فنی بوقت اضطراب دریا بکشتی نشستی تا ملکه اقامت مهابل و خطا  
 اورا حاصل آید اقامت در آمدن در چری مهابل جمع میل خوفناک خطا جمع خطر علاج خوف  
 و آن عبارت از هیأتی انسانی است که زلزله وقوع مکرر و بی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود  
 یعنی اورا اندیشه وقوع مکرر و بی بود که دفع آن نمی تواند کرد و وقوع نسبت با امری تسبیل تواند بود  
 چه امری که وقوع یافته است خوف از تر از آن متصور نیست و آن امر یا ضروری الوقوع باشد مانند موت  
 یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل آن شخص باشد چون عروض مرضی بسبب کل اغذیه ناملائمه طبع و در جواب  
 حدود و شریعیه یا کتاب الهی و غیره که شرعاً و عرفاً بان خست نباشد یا غیر فعل او چون احراق نار و سقوط  
 جدار برو و خوف از هیچ کدام از این اقسام شلته مذکور مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل به هیچ  
 خوف بخوره و در دو اقسام شلته دو جهش است که اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که  
 دفع آن امر ضروری از حیث قدرت بشری خارج است بسبب ضروری الوقوع بودن آن پس دفع از آن جز  
 استعجال بلا و استقبال غنا فائده نباشد غنا بفتح رنج کشیدن و بواسطه آن حال از تدبیر مصالح دینی و  
 دنیوی باز ماند و این فصلت او را بشقاوت و این رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن زلفعل  
 این شخص بود چون آن امر در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس در صورت جزم بر طرف وقوع  
 آن امر کردن و بقضای در حال متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه عاقل باید که آنرا بر طبیعت  
 اسکان باید گذاشت و آنرا از مرتبه عدم بحیطه وجود آمده نباید نداشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور  
 مشارک است با قسم اول خصوصیتی دارد که چون شیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد قوله خصوصیتی  
 و باید در این قسم است و قوله که چون الخ علت خصوصیت است یعنی اگر چه استعجال محذور در هر دو قسم  
 اما باین قسم خصوصیتی دارد زیرا که چون آن امر ممکن است و ضروری الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد  
 و اگر سبب آن امر ممکن الوقوع فعل شخص باشد پس در علاج آن باید که آن شخص از سوء اختیار اقتضای

و اقدام بر فعلی که مودی بوجامت عاقبت تواند بود نه نماید و جامت با لفع ناگوار شدن یعنی آن فصل  
 قبس را اختیار نماید چه اختیار چنین فعل مودی میشود و نتیجہ بد که از آن خایف است چار کتاب قبس با قضا  
 خدا و عدم حصول نتیجہ آن مقتضای عقل نیست چه هرگاه داند که بطور قبس که مستلزم فضیلت است ممکن است قوله  
 ممکن است خبر بطور قبس و هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست پس حکم شکل اول قیاس که بدیهی الاتجاست  
 بهمانا اقدام بر آن نماید که مستلزم فضیلت است پس فرق در هر دو صورت ممکن الوقوع آنست که سبب خوف  
 در صورت اولی که نه بفعل این شخص باشد چون خوف سقوط جدار و غرق کشتی حکم بر ممکن است بوجوب  
 یعنی چیزی که تکیه حال بوجود نیامده آنرا موجد دانستن و بسبب آن در استیصال بلا واقع شدن است و درین  
 صورت که آن امر از فعل این شخص بوجود آمدن حکم بر ممکن باقتناع است چنان فعل را قیاس لازم پس در فعل  
 اقدام نمودن و از لازم آن خوف کردن امر ممکن را متمنع نگذاشتن است و هر دو صورت را منتشر تصور  
 عقل فطور درک تواند بود که عقل آنرا خست نمیدد چون مرکب از میان اسباب و معلوم در همه عالم و استیلا  
 بر تمام مردم اختصاص دارد و خصوص او و ادب سخن دادن و عقیده این خوف را از رشتۀ جانبا کشادن مناسب  
 است **علل خوف مرکب** اولاً باید دانست که مرکب فانیات انسانی که عبارت از نفس ناطقه  
 است نیست چه نفس ناطقه از شیخ ملکوت و پرتو انوار جبروت است شیخ بفتح تین کالبد ملکوت عالم مجرد است  
 است که عبارت از عقول نفوس باشد جبروت عبارت از مرتبه صفات باری است غیر اسم و فاعل است  
 بقای او ای نفس ناطقه بحال تطرق نیست و حوادث قرون را بجهیزات او تعلقی نه تطرق راه یافتن  
 قرون جمع قرن بمعنی از منته یعنی عدم وفنا که وارد میشود بر نفس ناطقه نیست آنچه فنا پذیر است همین  
 است که وجود محمد او یکسان است **هـ** هرگز نیز دانکه دلش زدن شد بعشق پشت است بر جریده  
 عالم دوام ما و این قاعده ای بودن انسان عبارت از نفس ناطقه و عدم فنای او در حکمت بر این عقلیه  
 مشید و مذهب گذشته و آنچه درین محال بیان آن مناسب مقتضای حال نماید که اگر انسان فرض کند که عضوی  
 از اعضای او مثلاً اصبعی منعدم شود و در انیت خود که عبارت از ذات متکلم است هیچ نقصان نیاید  
 و همچنین با مقتضای عضو دیگر در ذات شخص نقصان نیاید علم بر آن است وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتقا

کند و بوجدان صحیح در همه مراتب نفی اعضا ذات خود را محفوظ از نقصان یا بد پس اگر انسان عبارت از پیمز  
 اعضا جسم بودی البته بقصان عضوی نقصان در ذات او آمدی چون این مقدمه تهید یافت نموده  
 میشود که خوف مرک خالی از شش و پنج خواهد بود اول آنکه یا از جهل بحقیقت آن مرک باشد و تو هم اگر موت  
 فنا فی ذاتی است حال آنکه این خلاف واقع است و ثانی آنکه خوف از موت یا از الهی که پندار دگر و نفس است  
 مانند سکر و اضطراب و وجهیوم آنکه یا نقصانی که در آن موت تصور کرده و وجه رابع آنکه خوف میکند  
 یا از احوال بعد موت و آن بر دو قسم است یا راجع به شخص باشد چون عقاب نشاء اخروی یا راجع با ولاد و  
 خلفات و یعنی خوف از ضایع و متفرق شدن آنها و این قسم دوم از وجه رابع فی الحقیقت وجه خامس است  
 و وجه ششم خوف از موت یا از حیرت دین امور مذکوره و عدم جرم بر آن خواهد بود یعنی عدم اطمینان نفس  
 در امور مذکوره و اکثر این امور که در وجه مذکور شد چون نظر عقل دیده شود و معیار اندیشه سنجیده  
 گردد و منشأ خوف تواند بود اما اول ای خوف مرک از جهل بحقیقت آن بنا بر آنکه از تهید معلوم شد که حقیقت  
 مرک انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی که حس و حرکت باشد پس چون ذات انسانی  
 که نفس طاقه باشد قهیت موجب فسخ خواهد بود اما ثانی یعنی خوف از الیه که در نفس پندار چون الم  
 جسمانی از اعراض و امراض بواسطه حیات است از پرتو تعلق نفس است با بدن و موت موجب انقطاع  
 این تعلق است پس سبب دفع الم باشد چه آنچه بیداء حساس و ادراک بغیر طایم بود متغی گردد و آن تعلق  
 نفس بود با بدن که از ادراک امراض و آلام میشد پس این سبب فسخ خواهد بود و اما ثالث یعنی خوف  
 مرک از جهت نقصانی که در آن تصور کرده نباید داشت که موت متمم آثار حقیقت انسانی است چنانچه  
 قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند حی نا خلق صائت یعنی زنده است و مدرک کلیات و فنا پذیر  
 و اما متأخرین که در تعریف انسان برد و کلمه اول اقتصار کرده اند بجهت آنکه هر حادث قابل فنا است پس  
 حاجت تقیید صائت نیست پس موت تمامی باشد مرا انسان را و تو هم نقصان در آن از نقصان عقل باشد  
 مصراع نشیند که هر که میرد تمام شد و عاقل باید که از سلطوره ظلمت با طبیعت نفسی  
 واسع عقل آید و این مرتبه حاصل نمیشود تا آنکه علاقه او از بدن منقطع نگردد و مطبوره نهان خانه و حیات عقلی را

بر حیات جسمانی مزاج و غالب اند و با پنجه کمال دست نایل باشد و با پنجه ثمت بر فراز هفت آسمان برآمده  
 ذروه ملکوت را موی سازد و موی جانی بازگشتن **فصل** زو سحر طایر قدس سر سدره صفیه بزرگوار  
 و اگر حادثه آرام گیرند قدسیان بهر توارسته عشرت کس انس ثورین عکده چون غمزدگان بانج اسپر  
 طایر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام است سدره بالکسر مقام او دانه حادثه یعنی عالم دنیا عکده ایضا  
 کذا **ک** ترا که دولت و صلتن دو چارگشت بلا و در مسازا قاست درین پنج سرای یعنی ترا که  
 دولت و صل معشوق حقیقی دو چارگشت و پیش آمد یعنی وقت مرگ در رسیدن گاه باشد که بازار اوقات  
 درین رایی پنجه مدار و پایی ارادت بر پنج بالکسر معنی همان عاریت باشد و آرا سگاه عاریتی را نیز گفته اند  
 و چون دنیا را بقائی نیست و حکم همان و خانه عاریتی دار و آن را نیز بطریق استعاره ای پنجه خوانند  
 و اما رابع یعنی خوف از عقاب در آخر وی چون عقاب بر جبرئیل مترتب میشود پس عاقل باید که در واکلف  
 اقدام بر معاصی ننماید تا در عاقبت بعقاب گرفتار نیاید چه خوف از عقاب نشاء آخر وی بحقیقت از  
 افعال اسیرت چه ترتیب عقاب بر ارتکاب آن افعال است و اما خامس یعنی خوف از اولاد و مخلفات  
 از دو سبب بیرون نیست اگر خوف از وضعیان اولاد و اقارب و عشا ئیر باشد وضعیان بالکسر ملاک  
 شدن عشا ئیر جمع عشیره قبیل و تبار مردم باید که بداند که فیض هدایت از بی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره  
 از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند بوعایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچ کس بدیل  
 و تغییر آن نمی تواند پس وضعیان اولاد و اقارب از عدم این کس نیست و بر فرض حیات اولاد و اولاد و اولاد  
 بر طبق ادارت او میشود بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانکه لایق نظام عالم است تلو که بول سکون  
 ثانی پس و چیزی چنانچه مشاهده میشود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میداند  
 و اصلا منتج نمی آید از جهت آنکه مشیت الهی بآن نرفته و اگر خوف موت از جهت تاسف و تلف انقطاع  
 از ایشان امی از اولاد و اقارب زوال مال و ملک باشد که امری ضروری است در نصیوت خوف  
 مرگ از قبیل حزن است و تعجیل الم و مکره در چیزی که حزن را در آن مدخل نباشد هیچ فایده نیست  
 قوله استعجال الم متبادر و هیچ فایده نیست خزان و علاج حزن بعد از این بیان خواهد شد انشاء الله

و چون علاج خوف مرکز دفع آن بوجه خمسة معلوم شد پس حیرت در وجه خمسة مکتوره که در وجه ششم است بهم مرتفع گردید و بعد ازین که از بیان وجوه خوف از مرک فزانت حاصل شد نمود میشو  
که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد است یعنی هر چه از عدم بوجود در آمد فنان پذیر است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که بدن انسان از آن ترکیب یافته بتکاپوی فَلَاک حرکات آنها بهم برآمده اند و بذات خود مستعدی بانفکاک و افراق اند از جهت عدم احتیاج یکی بسوی دیگری بالذات پس هرگز نمی رود از هم جدا شوند و همین است عبارت از فانی بدن **کین سیل متفق** بگذر روزی این درخت **پودین** باو مختلف بکشد یک شب این چرخ پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد بلکه لازم نیست خواسته باشد همان است معبر بموت و اگر توبه نمودی نوبت مطالب رغایب بمانر سیدی و ابو علی سکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از کدشتگان که اعتقاد با تمام حفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از فریت او باشد در مدت چهار سال که از زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا زمان ابو علی سکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار که مرتبه هشتم است از مراتب اعداد آمدندی چه با وجود انواع محن و فتن و نوائب مصایب برین خاندان مرتضوی واقع شده و سعی ظلمه در اتصال ایشان هنوز قریب دو بیست هزار نفر از ایشان در بلاد و جبال متفرقه هستند و بر همین قیاس در شهر خضیک معاصر انحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم گردد که اگر چهار صد سال مردم نمیزند و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود یعنی هشت صد سال منقضي گردد تضاعیف عدد خاص طریقی تضاعیف بیوت شطرنج از عدد واحصای بیرون رود و عدد تشدید دال شمار کردن احصا احاطه کردن باید دانست که تضاعیف بیوت شطرنج عبارت از جمع اعداد متضاعفه متوالیه است از واحد تا شصت و چهار که عدد خانهای شطرنج باشد بر این نمط که در خانه نخستین یکین می کنیم و در خانه دوم مضاعف اول که دو باشد و در خانه سیوم مضاعف آنکه چهار باشد و در خانه چهارم شصت و در خانه پنجم نوزده



و در خانه ششمی دو علی بن القیاس و ربیع خانها بتضعیف یکدیگر فرض کنیم پس جمع نمایم اعداد هفتاد و نه  
 حاصل شود از روی حساب عددی کثیر المراتب که تعبیرش حساب بندی این باشد یکصد و هشتاد و چهار سنگه  
 چهل و شش پدم بقا و دو چارین چهل و هرب بقا و دو سه رب بقا و دو و پنج لکبه پنجاه و یک هزار شش  
 صد و پانزده بدین صورت ۱۵۱۶۱۵ ۵۵۱۶۱۵ ۹۵۵۱۶۱۵ ۳۳۳۳۳۳۳۳ ۴۴۴۴۴۴۴۴ ۵۵۵۵۵۵۵۵ ۶۶۶۶۶۶۶۶ ۷۷۷۷۷۷۷۷ ۸۸۸۸۸۸۸۸ ۹۹۹۹۹۹۹۹ و  
 عرصه ربع سکون که حکمای مهندسان بقیاس قیاس بر مانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند  
 چون بر افراد انسانی که در شت حدال بوجدان باشند قسمت رود هر یک را آن قدر زمین بدهند  
 که پای بران نهند و راست بایستد تا اگر خوانند که همه دستها بر دست تو بهم پیچیده بایستند در روی زمین  
 گنجد چنانچه شستن و خض و حرکات ضروری و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت  
 نماند و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چو نه بویستای  
 دوام حیات و کرامت مات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالتات اصحاب جهالات تواند بود  
 و عاقل باید که مرآت خاطر را از رنگ چنین کدورت صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام  
 عالم شاهد میروا توام بودن موت و حیات بروجه اصل و طریق کمال است و توهم زیادی در آن  
 توهمی فاسد جل تستمیل نگوید و اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن از طولانی ای  
 درازی امید از روی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید پس علاج آن باید که بنید نشد که همانا غرض  
 از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود چه سوائی آن هیچ شمره طول عمر متصور نیست معلوم است  
 که در پیری تمام قوی رودی با لخطاط نهند و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل شمع  
 لذا زیادت مفقود گردد و لخطاط افتاد و کم شدن نرخ کلال با لفتح ماندگی و خیرگی و بمقتضای  
 و من نعم الله کس فی الخلق یعنی هر که را عمری دراز و بهیم بگردانیم او را در افزایش معین  
 قوت او را بضعف مبدل کنیم و جوانی او را به پیری تمام احوال او متراج و باز گردنده شده قوت  
 بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل اولاد از او طول شوند و معلوماه ای یار  
 از آن هر دم بفرق بدهی هر لحظه نفوات عمری و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه برزشتی مبتلا شود پس

بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این ثبات که تابع آن عمر دراز  
 است بوده باشد رزیت بر وزن فحیعت بمعنی مصیبت و نقصان ثبات بالتحریک جمع تعبیر  
 و در ماندگی و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس محمّد و شرفی که تحمل بار بدن  
 خاکی کثیف است نجات طایر ملکوتی که روح انسانی باشد از قفس قالب ناسوتی یعنی بدن است و  
 نیز محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بسبب ذات سرمدی و لذات ابدی  
 کوشیده حیوان صفت با ب علف سرفرونیار و بلکه انسان صورت که مستقیم القایه است و مستعد  
 عروج به خارج علوی میل به عالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی که عبارت از  
 کسب سعادات سرمدی و اتباع لغتیه نبوی باشد صرف نماید و درین نشاء یعنی آفرینشای  
 درین عالم دنیا قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موت و اقبل آن موت و قوا یعنی  
 بمیریدیش از آنکه مرده شوید بموت ارادی بمیرد که عبارت از قطع تعلق دنیوی و اعراض از تمام  
 آن و امتناع از غویش نفسانی و لذات آن باشد و این مرتبه حاصل نمیشود الا سالکین را که متوجه اند  
 بسوی حق جل و علایش از وقوع موت طبیعی تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق و تنگی زمان و  
 مکان بسبب اعلیٰ علیین و جوار قدس رب العالمین و مقصد صدق که مستقر بنیاد صدیقین است  
 انتقال نماید مفسرین گفته اند که مقصد صدق کانی است پسندیده در جنت که در آن نه لغو است  
 و زائمه و نزد بعضی آن مکان وحدت ذاتیه است که در مرتبه قرب متحقق شود و بحیات طبیعی ابدی فانی  
 گردد و چنانچه فلاطون گفته است مت بلا زادۃ حتی بالطبیعه یعنی بمیرا اراده یعنی ترک  
 مستلذات دنیوی کنن زنده باش بطبیعت که ماهیت انسانی است نظم خرم از نورگزین  
 منزل میران بروم؛ راحت جان طلبیم دلی جانان بروم؛ بهوای رخ او در صفت رقص کنان؛  
 تالاب چشمه غورشید در خشان بروم؛ امنیت علاج امراض قوت دفع که گفته شد اما امراض قوت  
 جذب یعنی قوت شهوت مانند امراض دیگر قوی نیز یا از خیر افراط است یا از خیر تفریط یا از روات  
 کیفیت و در تحت هر یک از اجناس امراض قوت جذب انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار

اول افراط شست و دو طالت سوم خن چارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجهی را تاقی نمود اما علاج  
**افراط شست** آن شست مفرط اگر عا کولات و مشروبات باشد علاج آن ملاحظه و زالت آنها  
 و خست شرکاء و تبغات و مفساد تر تبه بر آن باید نمود مثل هو ان و لذت و سقوط حشمت و زوال مهابت هر گونه  
 رذیلت از فتو فطنت و ظهور بلا دت و حدوث هر نوع از علت که بحق قواعد طبی بر آن ای بر افراط اکل و شرب  
 شرب شوخت کبیر اول تشدید سین جمل و فرمایه شدن تبغات با تحریک توابع و پس روان هو ان با لغت  
 خوار حشمت با لکسر شرم و حیاء داشتن مهابت بالغت بزرگی فطنت با لکسر بزرگی و تیزی طر قه مثل بر آن  
 نظیر مفساد است قوله از فتور بیان هر گونه رذیلت چنانچه طباطبائی اند منشا بهرام مرض جسمانی افراط و  
 اکل و شرب است از آنجمله شیخ زین گفته **شعر** جمیع الطب البیتین جمع و وحسن القول  
**وقصص الكلام** فقل ان اكلت و بعدا كل و تجب الشفاء في الا نهضام و  
 ليس على النفوس اشد باسا من ادخال الطعام على الطعام یعنی همه قواعد طب مقصود  
 از آن نقطه صحت است درین دو بیت مجموع اند و حسن سخن در قصر کلام است پس تقییل غذا کن و تسکین  
 سیخوری پس از خوردن طعام گوشه گیر یعنی قدری سکون کن پس شفا و برطرف طعام و جزو بدن شدن آن  
 و نیست بر نفوس مردم شدت خوف از نیکه بخوری طعام بر طعام پیش از بنهم طعام اول و حضرت ایدق  
 القالین فرموده کلو فی بعض بطنکم تصحوا بخورید و بعضی شکم خود را تسکین یا بدیعنی پری شکم  
 مخورید که موجب حدوث امراض است و در حدیثی دیگر فرموده البطنه راس کل داء بطنه با لکسر است یعنی  
 پری شکم سر همه بیماریها است و اگر مبتلا گشتی باشد با فراط یا تده کریمانی سابقه ملاحظه باید نمود که  
 اعظم سبب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرم بر مناکح است و امام حجت الاسلام ابو جعفر  
 غفرالی علیه الرحمین الملک المتعالی در کتاب حیاء العلوم تشبیه این شست بهای ظالم کرده که اگر سلطان او را  
 سطلق العنان کرد اند و بند و بست مملکت بر رای او گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بقدر توان  
 رساند و بوصول خزانه سلطان و اجرای لشکر باین ننشاند بلکه در مصرف خود خرج کند و صلح بالضم بگوید  
 را ندان پس باین غلط قوت شهوت مناکح نیز اگر مقهور قهرمان عفت نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط الحموه

که مکتب ریای قوای غایب است در وجود صرف نماید و جمیع اعضا و قوای را منتهی به ضعیف سازد و منتهی  
 کهند و فرموده باید دانست که خود مروت غایب چهار اندکی جاذبه که میکشد غذا را بسوی عضو دوم و سوم  
 که گرفته میدارد غذا را تا زمانیکه آن غذا شبیه بچوبه معتدلی بکشد و سوم باضمه که مستعد کند غذا را بقبول  
 صورت عضوی چهارم و آنکه دفع میکند فضل را مصالح غذایی عضویت تا بدین ازان متضرر نشود و این  
 قوای ربیع بمنزله رجا یا اندر سلطان از که غایب است پس هرگاه که فعل آنها تمام شود غذا بعضو میرسد  
 و چون قوت شهبو بحکم عقل بر پنج عدل بقدر واجب بقای نوع یعنی اولاد و اوقصار کند چون عالمی باشد  
 که خارج بطریق عدالت بستاند و در مصالح ملک پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر  
 مصروف گرداند و بشیوه دال راست و استوار کردن ثغور جمع شفر سرحد ملک قناطر جمع قطره ل  
 بزرگ و باید که تامل کند که قربت نان بهم بکشد و در لذت از قرب اطعمه بکشد و در جدت بیشتر است  
 یعنی چنانچه لذت اطعمه در دفع گر سنگی قریب بکشد و در سنگی قریب بکشد یعنی از هر طعام خواه مرغوب یا یا غیر مرغوب  
 دفع گر سنگی بدینسان لذت همه زنان در دفع شهبو جاع قریب بکشد و در دفع شهبو جاع قریب بکشد و در دفع شهبو جاع قریب بکشد  
 اینان با هم بیشتر از قناطر اطعمه است چه اطعمه در سرعت بهضم و بطول آن و کثرت غذا و قلت آن مختلف اند  
 بخلاف نسوان که در دفع شهبو مساوی اند پس در صورت همچنانکه عقل قیح داند که طعامی بمیان خانه  
 خود بگذارد و بدینگونه مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنب و داند که حرمت شرع و عقل را بضرر  
 کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بموقع حرمت که موقوف است ای جامع کردن با اجنبیات جنیبات است  
 و باید با وجود چندین مناسک که بحسب شرع و عقل بر آن مرتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است  
 که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلا یک نرانی مسلط است  
 آنست که برکت رزق از وجود مسلط متشدد لام مفتوح برگشته و اگر عنان نفس را بدست خود گیرد  
 باز گذارد و مقهور قهرمان عقل ندارد و مرتبه رسد که اگر در عالم فی الشلکین بماند که با و نرسیده باشد تصور  
 که در اجتماع با ولدنی است که در هیچ زن دیگر متصور است و این عین جهالت و بلاست و باید بود و استماع  
 نفع گرفتن از چیزی بلاست نادانی و چون بقدر اعتدال و حکم عقل قوت شهبو را بحرکت آورد ازین

مفسد محفوظ باشد و بر آنکه شرعاً و عقلاً بر حلالان باشد اتفاقاً کند و قوم در نیام عشق را از جمله امراض  
 مشهوره شمرده اند و بر آنکه تباها ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده اند یعنی بر عشق حکم کرده اند  
 که آن بدترین امراض قوت مشهور است و آن صرف محبت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلا  
 مشهور استیلا غلبه کردن و علاج آن صرف فکر است از آن شخص که معشوق باشد و اشتغال بعلوم دقیقه و  
 صناعات لطیفه که در آن بنه بر تداولی و فرط تعلی احتیاج باشد تا از اشتغال بسوی این علوم و  
 صناعات تنجیل او از معشوق بر طرف کرد و تسکین مشهور است باستفرغ مواد و صیحه و اشتغال بطلیفات چنانچه  
 در کتب طبیه شرح گشته است فرغ خالی کردن بدن از فضلات خواه به همان باشد یا بقی یا بقصد  
 یا جز آن میجو بر انگیزند مطلقاً استیلا یکبارگی حرارت را فروشانند اشراق این سخن عشق  
 بهیسی است که منشأ آن افراط مشهور باشد و قصد دفع آن بشخص معین فاما عشق نفسانی که مبداء آن  
 تناسب عانی است در عدد و شمار و ذایل نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبایع لطیفه را با صو  
 ظریفه حکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود یعنی مجنس بودن و کس علت انضمام  
 یکی با دیگری است از جهت آنکه اتحاد نوع هم از قبیل تناسب است پس نظر بر آن طبایع لطیفه را با صو  
 و رغبتی عظیم خواهد بود و در طریق عدالت یا می بسیرین معنی رفت بقوله ازین سبب است که نسبت شریفه  
 در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس است و از او کرد و چون کس عبارت است از مناسبتی خاص که  
 میان اعضا باشد الخ و آنچه مناسب خصوص نیام عشق نفسانی باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج  
 شخص الطیف است و نباشد میلان نفس او بصورت و لغات و خیمای نرم و شمال که بریز جهت تناسب  
 فیما بین شخص اعتدال المزاج و این امور اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دو عاشق و معشوق  
 که اول با اعتدال مزاج موصوف است و ثانی بحسب خبر آن معروف در یک هوا که عبارت از  
 تناسب است و لطافت سبب بریزند و در اعتدال هر دو از یک منبع سیر میشوند و میل اتحاد و حقیقت  
 محبت نفسانی همان است ظاهراً خواهد شد و وجه بالفتح درخت پر شاخ و برگ تواند بود چون نهال شرط  
 است و میل با اتحاد ظاهر خواهد شد جزای آن و چنان دوستی شریفه در هر دو منظر ظاهر شد حکم

اختلاف استعداد و خصوصیات قابل برآیند در یکی بوجاهتم و اعلی خواهد بود و در دیگری نسبت اول  
انقص و اول پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و مشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استعداد عاقلی ضایع  
و اتفاق کند و ثانی سبب کلیت آن و ثانی اقتصاد عاقلی و بقا عاقلی بالکسر طبع شدن و لهذا ای از جهت اول  
نسبت شیرین غلت اتحاد و محبت در اعداد و تمایز بشماره با با هم محبت دارند و آن دو عددی است که سو  
هر یک از آن دو را چون جمع کنند یعنی عدد دیگر میشود چون رویت به نسبت که عدد اول است و دو رویت  
و هشتاد و چهار که عدد ثانی است و کسور عدد اول مساوی عدد ثانی است و کسور عدد ثانی مساوی  
عدد اول چنانکه گوئیم عدد اول که دو صد و بیست است نصف آن یکصد و ده و ربع آن پنجاه و پنج و خمس آن  
چهل و چهار و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن یازده و جزر یازدهم آن بیست و نصف جزر یازدهم آن ده  
و ربع جزر یازدهم آن پنج و خمس جزر یازدهم آن چهار و عشر جزر یازدهم آن دو و نصف عشر جزر یازدهم  
آن یک است چون اینهمه کسور را که یازده اند جمع کنند بعینه عدد ثانی حاصل شود یعنی دو صد و هشتاد و  
چهار و همچنین کسور عدد ثانی که نصف آن یکصد و پل و دو است و ربع آن پنجاه و یک و جزر پنجاه و یکم آن  
چهار و نصف جزر پنجاه و یکم آن دو و ربع جزر پنجاه و یکم آن یک و خمس جزر پنجاه و یکم آن بیست و نصف جزر پنجاه و یکم آن ده  
حاصل شود یعنی دو صد و بیست و یک و کما گفته اند خبر قول است در اعداد و تمایز و مابین مبتدا و خبر جمله معترضه  
واقع شدن که اگر در شخص اتفاق افتد در سری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یعنی در ماکولات و غیره  
عددی را ازین دو عدد و شخص بخوانند و عدد دیگر را بشخص دیگر بخوانند از اعمال علم نگیرست یا هر یک وفق  
باین و این دو عدد در لوحی بنهاده با خود دارد و باید دانست که وفق عبارتست از آنکه اعداد طبعی یعنی یک و  
دو و سه علی التوالی و یا اعداد وضعیه که استخراج کنند آنها را از حروف سیماء یعنی و ا و یات و ا و یات قرآنی  
و مقطعات قرآنی و غیره را به صورت اشکال مثلث و مربع و غیره محاسبه و بعینه علم کسیر بری حاصل  
مطالب اعمال مختلفه کنند برین مخط که مجموع اعداد یک در هر قطر و هر قطر طولی و عرضی آن مربع موضوع بود و  
باشند در مضبوطه گویند که آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع بود پس اگر  
وفق هر یک عدد در لوحی نقش کرده و کس تعویذ سازند البته میان ایشان محبت الیتام حاصل شود از

چنانچه در بابی در تفسیر کتاب در وقت بیاض و در وقت سیاه و در وقت طلوع و در وقت غروب

۴۸	۵۰	۵۲	۵۴
۵۶	۵۸	۶۰	۶۲
۶۴	۶۶	۶۸	۷۰
۷۲	۷۴	۷۶	۷۸

۸۰	۸۲	۸۴	۸۶
۸۸	۹۰	۹۲	۹۴
۹۶	۹۸	۱۰۰	۱۰۲
۱۰۴	۱۰۶	۱۰۸	۱۱۰

یعنی عددی که در لوح بنهاده با خود دارد و باید دانست که وفق عبارتست از آنکه اعداد طبعی یعنی یک و دو و سه علی التوالی و یا اعداد وضعیه که استخراج کنند آنها را از حروف سیماء یعنی و ا و یات و ا و یات قرآنی و مقطعات قرآنی و غیره را به صورت اشکال مثلث و مربع و غیره محاسبه و بعینه علم کسیر بری حاصل مطالب اعمال مختلفه کنند برین مخط که مجموع اعداد یک در هر قطر و هر قطر طولی و عرضی آن مربع موضوع بود و باشند در مضبوطه گویند که آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع بود پس اگر وفق هر یک عدد در لوحی نقش کرده و کس تعویذ سازند البته میان ایشان محبت الیتام حاصل شود از

جبت جذب کشش هر عدد در دگر یکی و عدد کمتر از برای محبت و عاشق تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب  
 و مشغول نزد کسی که دوقی عدد اقل خواهد بود عاشق باشد دگر یکی که حاصل دوقی عدد اکثر است و این عشق  
 حکمای آیین است چنین عشق در لطیف سر و تنویر روح مدخلی نام دارد هر جا که خورشید جهان افروز عشق حکیم  
 و اشرف اقدار در زمین روشن کرد و زمین در روز محشر از نور پروردگار خود از افق روح  
 انسانی برآید ظلمات کثافت طبیعت روی به غرب افول بنهاده راه عدم نماید افول بالضم غروب نماید  
 شدن ستاره و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لا بتقی و لا تذکر یعنی باقی نگذازد که نسوزد و دست باز  
 ندارد ازین که دیگر بار نسوزد و وصف الحال اوست در صحرائی وجود در کیر دارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند <sup>نظم</sup>  
 آتش عشق تو ام خرس نپدا بسوخت آتش و جان و دل و دین جلا بیکبار بسوخت آتشی ای عشق جهان سوز  
 چه چیزی چنانی آتشی دین بدی مآخی تار ظلامی آتشی تحفیف لام حرف تنبیه معنی آگاه باش مآخی بشید  
 زنده مآخی نابود کنند ظلام بافتح تاریکی اول شب ازین جهت ای از جهت آنکه عشق نفسانی در لطیف  
 سر و تنویر روح مدخلی نام دارد و حکما گفته اند سه چیز موجب جودت دین و لطافت نفس است اول عشق  
 عقیف دوم فکر لطیف سیم تمنع و عطا از قایل زکی شریف جودت بافتح یکی عقیف یعنی دور از تمنعی  
 و دوایم و شایخ صوفی طالب را در ابتدا به عشق ارشاد فرموده اند **مصرع** ازین خوشتر چه  
 حسن بشاد و دور حدیثات من عشق و کتم و مات مات شهیدای یعنی کسی که عشق  
 نماید و در آن عشق پارسائی کند و پوشیده دارد آن عشق را بمیدرس آنکس شهید مردود حدیثی دیگر  
 ان الله جمیل و عجب الجمال یعنی بدرستی که حق جل و علا نیکو است و دوست میدارد نیکوئی را و شیخ  
 ذوالنون مصری که از طبقه اولی اولیاء الله و اما گوشت یکا در روز کار بود فرموده من استانسن  
 بالله استانسن بکل شیء ملیم و وجه صحیح یعنی کسی که دوستی دانست میکند با خدا تعالی  
 است میدارد و با هر چیز خوش نمکین و صورت خوب جمیل و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روز  
 بهان میفرماید سر لا موت بی حمت طول در ناسوت است و جان ناسوت از عکس جلال لا موت عبارت  
 از مرتبه واحدیت است غرض ناسوت عالم مادیات که عبارت از انسان و حیوانات و جز آن باشد یعنی

در یافت مرتبه کنه ذات از عالم ممکنات امکان ندارد و وجود و ظهور این عالم از فیضان مغفیل مطلق است  
جل جلاله و تعالی شانه **س** جانی نتوان یافت که از عکس جالش با بالا شجر می دل حجری لب شکر می ست  
یعنی هر چه درین عالم موجود اند همه از پرتو جمال لا بهوت است و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول  
یسیر فی الفروع یعنی حکم اصول سرایت میکند و می در آید در فروع و سرایت ازلی در حکم مطعون  
ممکنات ساری است و پرتو عشق اولی که مضمون فاجبت ان اعرف است یعنی حق سبحانه و تعالی مغفیل  
پس دوست و شتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم خطایق را تا معرفت خالقیت من حاصل شود بر جمالی اعیان  
کائنات ظاهر و باطنی است کما من جمع ممکن کمین کاه جمالی بالجیم بمعنی جلوه کاه مُراد از ازلی و اولی  
ذات الهی است جل جلاله همان پرتو محبت ازلی و عشق اولی است که در افلاک بصورت سیل ارادی که مبدأ  
حرکت درری است ظاهر گشته این بر مذرب حکما است که میگویند که حرکت فلک ارادی است و طلب  
محبوب که خالق الخلق است همواره و دایر است و در عناصر بصفت سیل طبعی بر آمدن معنی حرکت ارادی  
و حرکت طبیعی قسری سابق مذکور شد و در نباتات مبدأ نشود و نامشده و در حیوانات بصورت قوت  
شبهوی سر بر زده و در نفوس کما فی انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده آسبار  
بکشاید و به پای تهنک کرد در سربازی جهان بر آید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاک اند چه طبیعت از ترکیب  
عناصر حاصل شود و فوق الافلاک محل عناصریت بعالم فداک آید و از اینجا بمرکز خاک تنزل نماید و سرچ  
از پرتو نور عشق ازلی خالی نیابد **س** در ازل از خم عشق قدسی در وادند و از ان فلک چرخ زمان  
گشت زمین مست افتاد و شعر قد رب جساك في الاشياء اجمعها ما في  
الوجود سوى من شقه و شجن یعنی بدستیکه پرورش یافته است محبت تو در تمامی  
اشیا و نیست در وجود بجز کسیکه پاره کرده است محبت تو وجود او را و پر کرده است او را و اکابر  
حکما سرایان عشق را در موجودات اثبات نموده اند یعنی هر چند جمیع اهل مذاهب از مستکین و حکما بسرایان  
عشق در موجودات قایل اند اما چون فرق حکما پی عقل اند و بجز قیام دلیل عقلی هیچ امر مسلم نمیدارند  
بعذا موف محقق تجفص ذکر حکما فرمود ولیکن چون الفرق میان عشق نفسانی و بهیسی مشکل است و قول چون



تفرقه الخ شرط است جز از آن قول او بنا بر آن طریق عافیت مسلم تواند بود و باین شرط و جزا جمله محکم  
واقم اند معطوف اند بر شرط و هر کس اکتنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست مکتنت بالضم  
قدرت قهر بالفتح غالب شدن چه مصراع هر سوختگی چه داند جام و سندان باختن به مراد  
از جام و سندان باختن جمع خدین است یعنی باوصف مبتلا بودن در شهوات نفس و دواعی طبیعت  
قدرت قهر و دشتن امری است غیر ممکن و چالاکان طریقت که راه عشق را با اقدام نامردی از دواعی  
طبیعت و مستلذات جسمانی توانند سپرد و بموت رادی از رغبات جسمانی و لذایذ شهوانی توانند مرد  
از کبریتا حمز عزیز تر اند سپین بکسر اول و فتح ثانی قطع مسامت نمودن کبریتا حمز یعنی کوکری و سوختن  
گویند که او کسیر عظم است ما وجود ندارد و مراد از موت رادی چنانچه گذشت ترک نمودن رغبات جسمانی  
و لذایذ شهوانی است و اکثر مردم بقید هوا می گیرند و از رتبه طاعت طبیعت بیرون نیامد فستق  
عشق نامند و هموس را محبت دانند و با وجود تنهک بودن در صفات پسیمی عوی کمال انسانی که عبارت از  
عشق نفسانی است کنند و با رقیقت شهبودا عیه رتبت از او کان دارند هیات **ه**  
از او این بادیه در دست سلیمان نه هموس به شایبازی نتوان کرد ببال کسی به یعنی ز او این بادیه ای  
ز او عالم دنیا که بعالم آخرت بکار آید در دست کسی است به عشق نفسانی نه هموس که آنرا عشق بهیمنی خوانند  
بنا بر این طریق عافیت و عدم اختیار هیچ یکی از عشق نفسانی و بهیمنی تواند بود و شعر و عشق خالیا  
فالحب اوله عنا و اوسطه سقم و اخره قتل بصحتك علما باللهوی واللنی  
مخالفتی فاحتر لنفسك ما یحلو به یعنی زندگی کن در حالیکه خالی هستی از عشق زیرا که عشق اول  
آن رنج است و وسط آن بیماری و آخر آن قتل است از جانب معشوق نپدیدام تر با ترک عشق از جهت  
آنکه میدانم تنهک تو در هوا می طبیعی و کسیکه می بیند مخالفت من یعنی رای او مخالف نصیحت من است پس گو که  
اختیار کند از برای نفس خود چیز که شیرین و خوشتر بینماید و او علامتی که بان تفرقه میان عشق نفسانی  
و بهیمنی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده است که اگر شخصی از حسن آن ای معشوق نوع  
لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن می یابد یعنی قره عین و جلای او منظور باشد نشانه خوشی

یافته است از سبب اعضا و تناسل  
و جانی که بیشتر است

شبهت بهیمنی است و نظیر برین تقدیر بر و مباح است و اگر لذتی دیگر می باید که سبب حرکت شهوت و لذت  
یا معشوق تواند شد آن میل شهوانی بهیمنی است نظیر بر و حرام و تفرقه دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی  
میل محرکات و کلمات محبوب بیشتر است از میل بسوی جسمانیات بخلاف عشق بهیمنی که در آن میل بذات  
محبوب و اعضای او استماع از و می باشد و چون سخن در عشق از آن قبیل است که با سطر و ادراک  
آن توان و او بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد سطر و طلب را ندان چیزی کردن  
در ضمن چیزی باید داشت که مؤلف محقق علاج بطالت را که نوع ثانی از اراضی قوت جذب و در شمار  
انواع مندرج بود ترک داده یا از نا سخن فرو گذاشت شده لهذا بذکر تعریف و علاج آن پرداخته اند و آن  
اینکه بطالت تعطل نفس است از قوت شهوت که شرعا و عقلا مستحسن باشد و چون تعطل و ایهام از رعایت  
مصلحت معاش مودی بیلاکت شخص و انقطاع نوع باشد و تعافل از اکتساب سعادت معاد مفضی  
کرد و با بطلان غایت ایجاد که مستعدی فاضله وجود واجب الوجود است غرض پس باید که طایفه فیض  
این دریافت را که خسران دنیا و عقبی باشد لحاظ کند و ازین رذیلت بفضیلت گرداید اما علاج خسران  
و آن الهی است نفسانی که از فتنه محبوبی و قوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول  
مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی تا در صورت عدم حصول این  
او یا فانی خارف که او را حاصل بود الهی حاصل شود زخارف جسمی زخرف یعنی شیمی آری است  
و علاج آن تا مل است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج  
خوف مرکب اشرار و بان رفت بقوله که در فلسفه مقرر شده که هر کس این فاسد است و بدن انسان  
از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد و آنچه باقی و ثابت تواند بود امور عقلی و سعادت  
نفسانی است که از حیث زمان و حوزه مکان و تصرف ضدا یعنی وجود و عدم که بدن انسان قابل زوال  
است و تطرق فساد و استعالی است تطرق راه یافتن تا چون یقین کامل یا یقینی ای بود در اشخاص عالم  
کون فساد غیر قابل ثبات و بقا حاصل شود طمع و خیال محال را بخود راه نهد و دل را در سبب  
دنیوی که ظن ایل و خیال باطل است نهد و بلکه همه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات

صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت فدو الجلال نذند و از منزل حرم محل خزان دایم و الایم مترکمه است  
 خلاصه یافته بمقام ضاک موطن بحیث حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آید که میسه الا ان  
 اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدانند که بدستیکه دوستان خدا هیچ  
 ترسی نیست برایشان از رسیدن سکاره و شداید نیست ایشان که اند و همناک باشند از فوت مطالب  
 مقاصد اشعار بران میفرماید یعنی چون اولیا الله بمقام رضائمهواره و رحمت و سرور می باشد هیچ  
 ترس و اندوه برایشان از رسیدن سکاره دنیوی طاری نمیشود **ثُمَّ عَرَفَ مَنْ سَمِعَ انْ لایری**  
**ما یسوءه** ؛ فلا یجتهد شیئاً یخاف له فقد ؛ یعنی سیکه بر سر آرند و او را ندیدن چیزیکه  
 اند و بکین کند او را پس نگیرد و دوست ندارد چیزی را که خوف میکند کم شدن آن چیز را یعنی زنده دنیوی  
**و** همیشه جز حکایت جام از جهان نبرد و زنده نهار دل منبذ بر سبانه نیوی و باید که نفس خود را  
 از امتعه دنیوی بموجود خوشنود کند و با آنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسیر و دایم تواند لذت چنانچه  
 در حدیث است ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح والفرح والرضا والیقین  
 روح بالفتح سرور یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شامانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده تعبیه یعنی  
 ارستن و پوشیده نمودن و اگر بر او القاب برزخارف موجوده دشوار نماید تا مل در احوال طبقات مزوم  
 بنماید چه هر یک از ازل صنایع باشند یعنی از ازل حرف که از مزموع و عالم الناس اند بمقتضای کل حزب  
 بما لدیهم **فرحون** یعنی هر گروهی با آنچه نزد یک ایشان است شادمان اند بطور و طریقه خود  
 سرور اند بلکه دیگر از ازل از ان طریقه محروم و مرموم میدانند مرموم رانده شدن پس طالب تفصیل باید که  
 در معنی از ازل جهالت و ضلالت بنارشد و نظیر برزخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و  
 بفقدان طالت بخود راه ندید چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه میفرماید  
**و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به از واجهت هم و همة الحیوة الدنیا لفتنتهم**  
 فیه یعنی باز بکش هر چه چشم خود را یعنی منکر بسوی آنچه که بر خود دار کرد اندیم بدان چیز صنفها را از کفره  
 وادیم ایشان را زینت زندگانی دنیا که مال و منال است تا بیا ز ما یم ایشان را و در آن یا آفر افند و بطلانی

سازیم یا عذاب کنیم در روز قیامت ایشان را بسبب این چیز و بطلیموس حکیم گفته طریض همیشه درویش باشد  
 و اگر چه همه جهان او را بود و وقوع ای هر که متصف بصفته قناعت است تو نگزید و اگر چه او را هیچ شایه و از آیات  
 منسوخه قرآنی است که قنات و منسوخ شده و از مصحف مجید بر کران گردید اما افاده آن باقیست و لو کنا  
 کلابن ادم و ادیان من الذهب الفضه لیبتغی الیهما ثانیاً و لا یعدا لجموع الا التراب  
 یعنی اگر باشد از برای آدمی و دو او ای از زر و نقره هر آنکه خویش کند بسوی آن هر دو دادی سیوم و نیز کند  
 درون او را که خاک کور **س** پری نشود و کاسه را از بهوس به هر کاسه که سترگون بود پرنشود و  
 کندی با لکن شرح حکمی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضرری نیست بلکه حالتی است که اختیار را در آن مضل تمام است  
 و آن آنست که سبب حزن یا فوت مطلوب خواهد بود یا ورود مصیبت در هر دو صورت حزن حالتی است یا حزن  
 پیشین که بهر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم بمانند و آن را ضیاع و فراق  
 باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقه آن ضروری نیست و بهر صفتی و نا ملایمی که یکسری را البته بعد از مدتی  
 او را حزن بفرج و بکمال بضحک تبدیل شود پس حزن بود و مصیبت امری ضروری نباشد و شکل یکدیگر در بعضی  
 اسباب نبوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شامه ای خوشن بوی که بوی کرده شود مانند گل  
 عطر و ریاحین مجلس نبوت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از ریاحین آن منتفع گیرد و چون باذنوب رسد قطع خاص آن  
 کند و خواهد که از دست ندهد و چون از دوازده کسیرند حسرت و حزن بخود راه و بد چه تمام اسباب نبوی و ذایع الهی است  
 که به تناوب تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقتیکه ارادت بی علت حق جل شایه متعلق شود باز  
 میگرد و قیام نبوی خوشش تنوع باشد و ثنائی بی برخورداری یافتن تناوب پیاپی آمدن تداول است نبوت  
 چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده **شعر** و ما المال الا هلولون الا واداعم و لا بدیوما  
 ان ترد الوداع یعنی نیست مال ابدی اولاد و عباد و مکرر امانتهای الهی اند و ناچار است که روزی  
 باز گرفته شوند امانتها و عاقل باید که در رد و ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بر یکی  
 گفته اگر دنیا را همین عیب پیش نبودی که عاریتی است بایستیکه صاحب هست در آن وقت هم بآن التفات  
 ننمودی و چون عیب عاریت او را ملازم است بودم التفات بسوی او ولی و انسب با و از بقراط پرسیدند

که سبب فراطات طاعت خزن تو نیست گفت آنکه من دل بر چیزی از رغایب دنیوی نهم که چون از من فوت شود اندویشم کردم اما علاج حسد و آن ترقیب امید زوال نعمت غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کنی یا نه و این معنی ای ترقیب زوال نعمت غیر اگر باعث بر آن حرص وصول آن نعمت باد باشد این نوع حسد بشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکره می مجسود باشد بی حرص بر وصول نعمت بخود از زایل قوت غضبی لوی ملاحت قوت شهوی این مرض بدترین امراض است چه حاسد بر خیر نعمت دیگران طول شود و هرگز نفس الهی از اهل عالم منقطع نکند و پس خزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما قال کل النار الحطب یعنی آتش حسد خرن حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش نیز مرا می سوزاند بدترین انواع حسد است که در میان علمای باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال تحمل تراجم است گاه باشد که وصول نعمتی به کسی بی زوال زد دیگر متصور نشود اگر درین امور حسد نماید اسکان دارد بخلاف علم که ازین شاید منزوات چه در آن کسی را با کسی مزاحمت نیست با نفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسدین طایفه هم راجع با سبب دنیوی میشود از جهت آنکه رفع درجات و علو منزلت عند الناس عالمی را موجب حسد دیگر علمای میشود نه آنکه در نفس علم محمود یکدیگر اند و علاج حسد قریب بعلاج خزن و غضب باشد زیرا که حسد که بشارکت قوت شهوی است علاج او عین علاج خزن است و اگر بشارکت قوت غضبی است علاج غضب او مضید و اما غبطه بالکسر و بالفصح است که رغبت کند و ران که مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و اما در امور دنیوی بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقا محمود و وجه هر سه متمایل ظاهر است و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید مبادت آن بر مباحثات دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب و آن اجتناب را مری است که فی نفس الامر نباشد ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر اوست یا آنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف لطف و ران وضع اشئی فی غیر موضوعه باشد که ظلم عبارت از انانیت و باعث بر آن کذب حرص مالی یا جاهلی باشد

و ذالت حرص معلوم است پس کذب که مبتنی بر آن است هم از قبیل ذایل باشد و برین قیاس هر ذیل  
غیر مذکوره راجع میشوند بسوی رذایل مذکوره **لا مع دوم در تدبیر منزل** در آن شش قسمت  
**لمعه اولی در حساب منزل** چون انسان در بقای شخص غذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر  
ضایع چون کشتن با کسب نرعت کردن و درودن با لضم بریدن غله و خورد کردن ای کوفتن خرمن و  
پاک نمودن و سرشتن و چختن بسیار میشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت بی نوع صورت  
نمید و بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صنعت را در آن مدخل نیست چون علف و آب و خرن  
و چون انسان را تمهید آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روزی روزی و بر وقت غذاست پس احتیاج با ذخیره  
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبای نوع حاصل باشد از ذخیره ذایل و خیر و کردن و جمع نمودن و قله  
از دیگر اتم متعلق بحفظ است و محافظت بی سکانیکه غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب امان  
از آن کوتاه باشد میسر نیست پس سازل احتیاج باشد و چون شخص را به ترتیب ضاعتی که در تحصیل غذا ضرورتی  
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت نیست و اشتغال او با امور ضروری اقامت در منزل باید  
و به نیابت و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است یعنی آنچه گفته شد از  
احتیاج بمکان حفظ و انبای جهت بقای شخص انسانی است و کرانه در بقای انکس فقور واقع خواهد شد  
و نظر بحال نوع ای نظر بر آنکه نوع او باقی ماند و بر آن کس قطع نکرد و لابد است از نزدیک باز و واج او متاع  
و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که به تنایک هم امر منزل که جهت حفظ اغذیه معاونی  
مطلوب بود و مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون از ازدواج فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق  
واجب باشد و چون جمعی عیس مرد و زن و فرزند جمع شوند هر یک ممرات مصالح ایشان بدون  
سعادتی و شوار باشد پس احتیاج با معاون و خدم باشد معاون بافتح یاری کران خدمتچین جمع  
خادم چاکر و باین جماعت که ارکان منزل اند نظام معاش صورت بند و شل پدر و مادر و فرزند و خادم  
و قوت که اصل است و احتیاج بمنزل چون نظام هر کشتی بود حدقی تا لیغ ای و حدتیکه از الفت یکی را دیگری  
حاصل شود منوط است نظام منزل نیز تدبیر ضاعی که موجب ربط الفت باشد مربوط تواند بود و از بن خاص

مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس یاست منزل سیاست اهل آن مفوض باد باشد و مدبر را که  
 پدر است بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب ترهیب و عهد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عفو  
 قیام سیاست باید نمود تا هر یک از آنچ در تحت تدبیر است بحال لائق رسد و از اختلال امین باشد  
 ترتیب ساینده عفو بهر سه حرکت و دشتی اختلال زیان شدن و مراد از منزل درین مقام که مذکور شد  
 نه خانه است که از پشت و کل سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد  
 و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در سکن چوب سنگ سکون نمایند و خواه در  
 و هرگاه و آن نوعی از خیز است و خواه در سایه درخت و مغارات ای معاکبا و علم تدبیر منزل که این کلمات  
 بر آن است مراد از آن معرفت طریقی سیاست احوال این طائفه باشد یعنی شوهر و زن الحزب و جمعی که  
 از خلل امین تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع که عبارت از تالیف مخصوص میان شوهر و زن و والد  
 و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال است عموم خلایق را است پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی  
 در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل که زن و فرزند و خادم و غیریم اند و هر یک را در محل  
 خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضو خنجر را برای مصلحت عضو دیگر  
 جانش را واجب میدارد و در منزل نیز گریختن خسران فدا می کند شرف باید داشت چنانکه اگر در فرزند و خادم  
 تخالف رود بدخادم را وضع باید کرد و فرزند را و اگر چه خصوصیت منزل یعنی سکن درین فن ملحوظ نیست  
 چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی تدبیر شرف انواع منازل که بنا است یعنی خانه نموده اند و گفته اند  
 افضل مسکن آنست که محکم باشد و سقف آن بار تقاع مایل و درهای آن واسع و مقام لائق بهر فصلی و  
 موسمی در آن معدود و آماده باشد و احتیاطیکه در دفع غرق و حریق و نقب عیس سوراخ کردن دیوار  
 و تعرض هوا و دسره باید در آن مرعی بود عیس باید که خانه بر زمین مرتفع باشد و در زمین نشیب سیل  
 آب بنود و مطبخ و موضع مصباح متصل بچوبه اشیا سوختنی نباشد و مورخانه مستحکم بود و از سوراخ  
 مار و گزند غیر محفوظ باشد و در آن خانه مستحکم و صین غفلت مغلول باشد و سوائی آن هر چه که در خطا  
 آن لابد است مرعی با و در حدیث است که بنا باید که از تقاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از

شش گز زیاده بنا کند ملک نداند لای این یا اسرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد  
 ای سرفترین متعلبان بهم مدبر منزل ضرورت که ملاحظه حال مسایه باید کرد چه مسایه بد شرعاً و  
 عقلاً موجب هلاک میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند  
 گفت از آن جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تأمل باز دارد و باور مطر قدایشان بیدار شود و مطر  
 بالکسفر از آبی است زرگران و آنسگران را که آنرا تپک حلقش گویند **معصوم** در سیات اقوات در  
 اسوال چون معلوم شد که انسان را احتیاج با ذخائر اقوات و از زان حال است پس احتیاط در ذخائر آن  
 است که از خباثت فتنه ذخیره کند یعنی از بعضی ملاک و عمارات و عقارات بنا و بعضی پوششی و دواب و  
 برخی حلّی و حلّی نقدی نقدین الی غیر ذلک تا اگر بعضی خباثت در معرض تلف آید بعضی باند و بجهت ضرورت  
 معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج شود بنا بر غرت و قناعت و در زان جوهر  
 و متانت ترکیب اندکی از دواب بیماری اجناس متفاوت کند قناعت بالغت کران مایه شدن و در زان  
 کذلک و بدین سبب احتیاج قبل اقوات از مساکن مساکن بعید نباشد و اگر دینار بودی شقت نقل  
 ضروریات از خرد زیاده ببلای بعید تحمل نیستی نمود و نظیر تدبیر منزل در حال مال با اعتبار دخل باشد یا اعتبار  
 یا اعتبار **یا اعتبار** خرج اما در بعضی جمیع و تفصیل مال بر دو قسم است یکی آنکه با سببی شود که تبدل به شخص منوط باشد چون صناعات  
 مانند تجارت و زراعت و حیاطت و حیاکت و غیر ذلک که عمل عبد را در آن دخل باشد و دوم آنکه اختیار  
 عبد را در آن دخل نباشد چون موارث و عطایا و اصول کاسب که قسم است سه چیز است چنانچه  
 بعضی آمدن گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و اما شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت بهترین  
 است و ماوردی از محابثان معنی گفته که زراعت بهتر است و بعضی علمای متأخر و در وجه توافق میان  
 قولین گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبّه است و حلال از حرام امتیاز نمیدارد و دروغ بمرموم  
 غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد احوط استم تقصیل از احتیاط است چون  
 در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم بر حبان تجارت  
 فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن تجارت وجود بقای مایه است و آن در معرض



زوال است پس زراعت از بفضل باشد و کسب سید چیز احتراز باید کرد یکی جور و تعریف آن در لامع اول گفت  
چنانچه بقلب یعنی بدادن زر قلب ناسره یا تفاوت وزن و کیل چیزی بر بند چنانچه وعید بن نصر قرآنی ثابت  
شده و بل للطفین الذین اذکک الواعلی الناس بیستوفون و اذا کالوهم  
او وزنوهم میخسرون یعنی دای مرا بندهکان را در کیل و وزن که چون می ستانند  
به پیمان از مردمان برای خود تمام می ستانند و چون می پائیند برای ایشان یا می سنجند حقوق ایشان را  
می کالانند و زیان بدیشان میرسانند و هم عار چون سخری و هنرل و ستمند آنچه سودی بملت باشد  
سوم ذرات یعنی زبونی کسب خسات آن چون کناسی یعنی خاکروب و دباغی یعنی پیرتکی پوست پاک  
کردن آن با کتکن و قدرت از صناعات شریفه اما سیکه از صناعات شریفه عاری باشد از کتکن کناسی  
و دباغی و غیر آن اورا نمی رسد و صناعات بر دو قسم است بعضی ضروری بود مانند زراعت که به هیچ تغذی  
انسان چاره نیست بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجملة صناعات سه نوع است شریف  
خسب متوسط شریف نیست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و چون قوت نفسانی اشرف جمیع  
کسب هم اشرف و عز خواهد بود و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن تسووع است یکی آنکه  
تعلق بخواه عقل دارد و چون صنعت و زارت که در آن کار از صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر باشد  
دوم آنکه بادت و فضل تعلق دارد و چون کتابت یعنی انشا پر و دایمی بلاغتی علیک بآن قادر شود بر تالیف  
کلام مطابق مقتضای حال هم فصاحت آن و نجوم و طب استیفاء و آن صنعتی است موضوع برای تنقیح و تصحیح  
داخل و خارج مدنی و مساحت یعنی علیک از آن کیفیت استخراج مقدار مجهول از اجسام و سطوح و خطوط و آلات  
معین آن معلوم شود و سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد و چون سواری و ضبط ثغور ای بند و بست و سوار  
ملک و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون جنگا یعنی  
جنگ داشتن غلّه تا حین گرانی بفروشد و از آن منفعت کثیر حاصل کند و سحر ای جاد و کردن و قیادت یعنی علم تسخیر  
و آن را هم کردن و فرمان بردار نمودن و دیگری باشد با فنون و اینها صناعات اشتقاقی است و سیس نیز از دو  
نوع آئیده دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون سخری و طرب و مقامی ای قار بازی این صناعات

سفهاست سیوم آنکه مقتضی تفریط با چون جماعتی و باغی و کناسی و اینها صنعت فرومایگان و خست  
 و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف خیر عند العقل تسبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش  
 باید که جمعی از مشغولان شدند تا باقی مردم با مورد یک اشتغال در زند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل  
 تسبیح است اول از جهت مضرت بعلم الناس ثانی با تنقار فضیلت نفسانی و هر یک یک بضاعتی موسوم است  
 باید که در آن صنعت تقدم کمال طلبد و بذات است و نقص در کمال رضی نشود و بداند که هیچ رزق  
 در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن ای فراخی روزی صنعتی است که بعد از  
 اشتغال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بعبث بکاره و عار و ذلت بدست آید اگر چه  
 بسیار نماید ناقص بی برکت باشد و شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه کسب حاصل  
 شود اگر چنانچه کم باشد میمون بابرکت بود و اما نظر در مال باعتبار خرج آن نیست که رعایت اعتدال در  
 بدل مال و خرج آن بی اسراف و تقصیر و ریاء و مباهات باید نمود یعنی در بدل مال اعتدال مرعی باشد  
 و از رد مال آنکه جانب فراط اسراف و جانب تفریط آن تقصیر ای قلت خرج و در داریت نیست آن ریاء مباهات  
 باشد ای محبت نمودن بر مردم و تعارف خرمیان ایشان خرج کند احتراز نماید و باید که خرج کمتر از دخل باشد  
 و ملاحظه اوقات ضروری مانند ایام محوط و نکبات نفیحاتین جمع نکتة خستکی و خواری و امراض باید کرد  
 اما نظر در مال باعتبار حفظ آن نیست که اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشند که عبارت از دراهم  
 و دنانیر است بعضی خاکی و استخوان و بعضی طلاک و ضیاع ای زمینها که در دخله شود و موسوی یعنی ستوران  
 تا اگر در یکی خللی واقع شود از سرف و غیسر آن از دیگر جبران حاصل کرد و جبرنگ کردن حال کسی را و صرف  
 مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد و چون زکوة و صدقات مانند عشر و  
 خراج و صدقه لفقیر و نذر که هر یک را از اینها شارح مقداری تعیین فرموده و دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار  
 و اگر کم دهند چون هدایا و مبرات بضم اهل تشدید را آنچه برای خوشنودی خالق دهند سیوم آنچه از رو  
 ضرورت بحیث جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول که در آن جلب نفع مطلوب باشد چون تحفه که بحیث بخارج  
 مهمات و قضای مطالبین سلاطین و حکام و غیر هم بر بند و انفاق ای خرج کردن در وجه ماکل و

مشارب ملاسل بل منزل هم از قبیل طلب نفع است چه نظام معاش با ایشان تسلی دارد چنانچه در لغو  
 اولی سمت رقام یافت و دوم که ازان دفع ضرر مقصود با چنان بدل بل بر نظم و سفها از جهت صیانت مال و  
 عرض صیانت بالکسر کجا بدشتن عرض بالکسر بدم و در نوع اول ای در آنچه بحکم الهی و وضع شرعی مید  
 چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه بد بضر طریقت و طیب خاطر بد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متکلف  
 نباشد طیب بالکسر خوشی متکلف در بیغ و افسوس خوردن چه غایت سخافت و کم فروزی باشد که خدا تعالی  
 از خزانة کرم خود نعمتی بیک از بنده کان ارزانی فرماید و او را امر کند که محقری ازان در راه او صرف نماید و او را آن  
 شئی محقری را بر خاطر کران آید و دیگر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بضر دیگر مشوب نکند تا موجب  
 بطلان و اجباط آن نشود و مشوب غیر شایسته اجباط باطل کردن یوم که معظم آن صدقات و نذر و تبریر  
 نهفته حال بد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید بحسب هم الجاهل اغنیاء من التّعفف یعنی  
 می پندارند ایشان را مردم بخیر از حال ایشان که ایشان تو نکران اند بسبب باز ایستادن از سوال چهارم  
 آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه انشا منته رعوت و وضع منت است رعوت بالضم خوشی آرائی و شایده  
 افشای صدقات سبب کسار خاطر حق گردد و در حدیث نبوی است که صدقه نهفته غضب حق تعالی را  
 بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بد بد چنانچه دست چپ  
 خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیا فرید و اضطراب  
 آمد و قرار نیک گرفت پس گوهر بیا فرید و زمین را بان قرار داد و طایک انیمعی تعجب نمودند و سوال کردند که باز خیا  
 هیچ مخلوقی از که سخت تر باشد فرمود که بل ای آن دیگر پرسیدند که هیچ چیز از این سخت تر باشد فرمود که بل  
 آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بل ای آنست و دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که  
 بل ای باد پرسیدند که از باد سخت تر باشد فرمود که بل ای صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد  
 و دست چپ ازان خبر نباشد سخت بود یکی از دیگری یا اعتبار تاثیر اول است در ثانی و انفعال  
 ثانی از افعال چنانچه سنگ را آهن ریزه ریزه کند و آهن را آتش نرم سازد و آتش را آب سرد می کند و آب را  
 باد می برد هر جا که خواهد و اما نبل صدقه پنهانی بر باد از نیست که مؤلف محقق گفته چه تاثیر آن صدقه از همه چیز

مذکور شد پیش از آنکه بلای مبرم را دفع میکند بر سر هم توار و محکم و صنف دوم یعنی آنچه بطریق سخاوت  
 و ایثار دهند پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار مینماید که لذت آن باالم انتظار برابر  
 یا کمتر باشد پس شمره سخاوت نخواهد یافت دوم گمان که از غوائل ظهور این باشد سیوم اما از احتیاط شمره  
 و اگر چه بسیار باشد چنان شیوه اول مروت و علویت است چهارم موصلت و پی در پی عطا کردن چه طول  
 موجب فراموشی است و سبب اضعاف انعامات سابقه اضعافت با لکس ملوک و ضایع کردن مجسم وضع  
 در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **شعر** فوضع الذعر  
 موضع السیف بالعلی مضر کو وضع السیف فی موضع الذعر یعنی پنهان  
 و بجا آوردن بخشش در جای نهادهن شیر بعلیه زبان کاری است مانند نهادهن شیر در جای بخشش  
 و در صنف سیوم ای آنچه بحسب جلب نفع یا دفع ضرر دهند سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه  
 مصرف و برای دفع ضرر باشد حیاط است که بیش از نیازی که بقدر آنکه از ضرر نفس مال و عرض این  
 کرد و نه آنکه از قبیل اسراف محض باشد چه اضاف عدالت در اکثر طبایع حقوق است و طمع حرص و حسد و  
 بغض و نفوس مکرور پس بنای اتفاق بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلاست عرض نزدیکی است از نهادهن  
 شیر خواص و میل اکثر ناس بر تنبیر و زیادتی است پس حیاط در آن میل زیادتی باشد باید دانست که  
 در خلاق ناصری ماخذ این کتاب صنف سیوم بر همین یک شرط اکتفا یافته و آنچه درین کتاب بر قوسم  
 که رعایت سه چیز باید کرد از خطای سنجین است و مرجع آن همین که در شرط دیگر مذکور نشده و الله اعلم  
**سیوم** در سیاست این باید که عرض اصلی و مقصود کلی در تامل ای زن خود استن حفظ نفس  
 از وقوع و فساد ای از استمتاع حرام و طلب نسل و حفظ مال باشد چنانچه در لفظ اول گذشت نه در آیه شریفه  
 و دیگر اغراض و بهترین زنان است که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیاء و رقت قلب و ایثار و رخصا  
 شوهر و قاربتی باشد و نفع هر یک از صفات مذکوره بر ذوی الاطلاق الرضیه مبرس است و عقیم نباشد  
 بلکه ولود باشد عقیم زن نازانیده و ولود بافتح زن زانیده و معرفت این حال اگر بکبر باشد بان تواند  
 بود که آن زن از قبیل باشد که انانیتان عقیم نباشند و اگر شیب باشد بان معرفت او تواند کرد که او را

فرزنده شاه از زوج سابق و آزاد از کنیزک بهتر چنانکه در ششمین بر حصول اتباع و استظهار با قاری و اموات اعداء  
 معاونت در امور معاش و احتراز از دفات نسبت و لا ائست اتباع بالغ پیر و ان استظهار قوی پشت شدن  
 استنالت سوی خود ضمایند کسی را سخن خوش و نیکویی و نارت بالغ زبونی و بکر از غیر بکر ادلی چه قبول  
 ادب اقبیا دشوهر و رویشتر متصور است و اگر با وجود این خصال نسبت ثروت و جمال متخی باشد  
 غایت کمال تواند بود و اما درین سه خصلت ای نسبت ثروت و جمال نظری چند هست ازین جهت رعایت  
 احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است چون زنمان بقصان عقل موسوم اند بدان و سبط از اقبیا  
 شوهر لغت نمایند لغت بالغ نیک عار بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند موجب انکس امر و  
 انکس حال و احتیاط مال کرد و انکس سرنگون شدن و در مال و جمال نیز همین فایده است جمال سوی این  
 فساد و بفسادی دیگر مخصوص است چون جمید را رغبت بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است در زمان  
 کمتر ازین رومودی بغضا و دشمنی شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز  
 باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول بیعت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در طاعت و امر و نواهی  
 او تمایل نماید و این عظم انواع سیاست است و انتظام این معنی باظهار فضایل خود و پیشین زن و نهای  
 رذایل تواند بود و دوم کرامت که زن را اگر می دارد و بجزیه که موجب محبت و اذیت و شود تا از خوف زوال آن حال  
 اقدام بر خلافتی شوهر نماید بلکه او را در ستر و حجاب و غیره حارم نگذارد و با او بمجاالت محاورت نماید  
 بمجاالت نیکویی کردن با کسی محاورت پاسخ دادن و در مبادی امور متعلقه خانگی با او مشورت کند و بجزیه  
 او را در طمع متابعت نیفکند یعنی شوهر را این امر ملحوظ نباشد که در مشورت مطاعت خود نماید پس امر  
 مشور مجبوری زن است سیوم که با خویشا و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدار است و موااست  
 و بذل مغرب پس و موااست یاری کردن مال و تن کسی را و صرف نیکویی سپردن بکسر اول مفت ثانی یعنی  
 طای نمودن و قطع کردن مسافت و بی ظهور و زحمتی در روزنی دیگر بر و کمزیند و اگر چنان زن دیگر بمجال و مال  
 و نسب زن و زیاده باشد چه غیرت جسمی که در طبایع زنان مکرور است با نقصان عقل ایشان را بقبایح  
 دارد و غیر از طوک را که مقصود ایشان از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریقه عود

سپردن چاره نیست در تعدد ازواج حضرت نداده اند و ایشان را نیز احترام اولی است چه نسبت مرد زن  
 چون نسبت زن است بدن همچنانکه کیدل منبع است و بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر و در منزل میسر شود  
 دوست تصرف ن در اوقات بروج و صحت استعمال خادم در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش معبد  
 امور منزل و تکفل مہات خانه و نظیر مصالح خانه مشغول گردند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود و نفسانی  
 تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر سیرین آمدن از خانه  
 و نظاره مردان کردن و از آن شوهر و نظیر او مستحقر نماید و بر اقدام فضیح دلیر شود و راغبان را درو طمع  
 پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سہ چیز که از آن احترام باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی سستی لای  
 اوست و سبب استکسار و چهر گاہ امر ما می شود و حاکم محکوم ہر آئینہ نظام اختلال یابد و اگر شوہر محبت  
 او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر آن محبت غلبہ نماید بوجہی کہ اخای آن ممکن نباشد در نیصورت بجلال جی  
 کہ در باب شق گفته اند از صرف فکر از آن شخص و اشتغال بعلوم و فقیہ و صناعات لطیفہ و تسکین شہت با ستر  
 مواد ہیج و غیر ما دفع نماید دوم آنکہ در امور کلی با او مشورت نکند و ہر بار خود را مطلع نکر داند و مقدار مال  
 خود و ذخایر غیر قوت از او پوشیدہ دارد و اما در امور جزو یکہ استعفی با علاج منزل باشد با او مشورت  
 نماید چنانکہ گفته شد و همچنان احوال و ذخایر کہ معد برای قوت اند تفویض او نماید تا پیوستہ خاطرش را  
 تسکین گیرد و نقصان عقل ایشان را از جهت کثرت اموال اطلاع بہر بار شوہر بر مفسد باعث شود و در  
 تواریخ آورده اند کہ حجاج بن یوسف حابی بود کہ علاقہ و قصاص قدیم با او داشت وقتی در انشای محاورت  
 حجاج گفت از خود را باز نمان بناید گفت و بر ایشان اعتماد شاید کرد چنانکہ گفت مرا زنی است بغایت  
 دانا و متفق و بروی اعتماد بسیار دارم چہ بکر تجارت ثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن را  
 خود رستمہ حجاج گفت این صورت خلاف خرم و ہوشیاری است و من این معنی بر تو روشن کرد نام بعد  
 از آن بفرمود تا ہزار و نیار در کیسہ بیاورند و بر آن ہر خود ہنار و سجاد داد و گفت این زر را بہ تو  
 بخشیدم اما بہترین شہ این را بخانہ ببر و بان بگو کہ این زر را از خزائن ملک و زمین ام و ہر ای تو را  
 حاجب ہچنان کرد بعد از مدتی حجاج کینتری با او بخشید حاجب را بخانہ بردن با حاجب گفت کہ

از برای خاطر من این کینک را باید فروخت حاجت کینک کی که پادشاه بخشید به ما چگونه باید فروخت  
 زن از معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدری حجاج رفت و پرده دار گفت بگو که زن فلان  
 حاجت ده و بار میخواهد چون توری یافت بعد از تمهید سلام خدمت عرض کرد که چندین سال است که شوهر من  
 ربیب ای پرورده نعمت و زین حضرت تست اکنون خیانتی در خانه خاصه نموده مرقع نعمت پادشاه گذشت  
 که پنهان دارم و کیسه زیر پیرون آورد و گفت که شوهر من این را از خزانه زدودید و همچنان بهر بادشاه است  
 حجاج حاجت طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانا می شناسد و توده نوا آورده و مرا اگر از حق  
 کار خبر نمودی میتوانستم جلاد شدن دست بازی کو دکان و یا سال ستوان بودی میوم ز امور یک از آن حتر از  
 باید کرد آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و تنوع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال از سیه مو شوم باشند  
 منع کند خصوصاً پیر زنان که بفساد و اعمال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه  
 یوسف علیه السلام شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی با تحریف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را  
 در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول طاعت عفت یعنی باید که زنان همواره عفت و پارسائی  
 گویند دوم اظهار کفایت را مال شوهر میگویند و نظر احترام در و دیدن چهارم فرمان بردن و از نشو  
 و نشوز کردن نشوز ناسازگاری کردن زن باشوی نمیگویند و در عشرت کردن و ترک عتاب به شوهر  
 کردن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده مخلوق را با بوی من زن را بجهت شوهر  
 امر میکردم پیش شوهر آن بر زنان افتد راست که مافوق آن حق هیچ بشری متصور نه و بلکه گفته اند زنان  
 یک شبیه اند با مردان در محبت و شفقت و بکینه کار در قناعت و خدمت و بدستوان و در لغت و صداقت و زان  
 بدشلیکند بچهاران در فرمان نابرودن و سطوت و بیدمان و در استغاف شوهر مذمت و بدزدان در طمع  
 مال بطریق حیات جباران ستم کنندگان سطوت بالفتح سخت گرفتن و حاکم کردن و چون کسی زنی ناشایسته  
 مبتلا کرد و هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود و مثل ضعیان اطفال و غیر آن از مفاسد  
 یعنی اگر از مفارقت زن ناشایسته ضعیان اطفال متصور باشد در آن وقت مفارقت نکرند و اگر مفارقت  
 بجهت مافی میسر شود بغیر از مارات و مواسات ببال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه بهترین تدبیر آنست



که اورا بکسی سپارد که منع او از مفاسد نوازند که دومی باید که شوهر خستیا سفری دور کند و مدتی مدید در سفر بماند باشد که مفرج الکروب فرجی ای کشایشی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد خانه و منانه و امانه و کینه القضا و خضر الدین اما خانه بفتح حای جمله و تشدید نون اول زنی است که اورا فرزندان از شوهر دیگر باشند و بال این شوهر پریشان مهبانی کند و منانه بتشدید نون اول زنی متموله باشد که بال بر شوهر منت نهد و امانه بتشدید نون زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کینه القضا ای زن داغ و دهنده پس سر زنی است که بچا در عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذكر فضایل او داعی بر قضا شوهر نهند و خضر الدین ای سبزه که از میان سرکین و خاک و ربه می روید زنی باشد جمیل بدصل و تشبیه او بسبزه مزبله مکرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام وارد است و چون کسی بیست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد عزوبت بالضم ی زن بود **لمحیط بهم** در سیاست او لا و لا باید که دایه لایق معتدل المزاج برای تعیین کند چه کیفیت مزاج و نفسانی دایه در مولود سرایت کند کیفیت مزاجی عبارت است از حراره و بروده و رطوبت و یسوت و سجه برینیا مرتب میشود و کیفیت نفسانی اخلاق حمیده و ذمیه باشد چون در شریعت حق وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تأمل نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی نامایم تعیین کنند همه عذران در کدورت باشد و ازین جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون رضاع یعنی شیر خوار که تمام شود و تادیب و مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیه کند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت بر ذایل در نفوس مرکوز است چنانچه سابق بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بروحی که در لویه هشتم از لامع اول گفته شد تاسی افسه طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیا است چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهد رود و تا و مشی اتمام زیاده باید نمود اول تادیبات که او را از مخالفت با خدا و که بر ذایل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس حیوان بمنزله لوح ساده باشد



و قبول صور سهولت نماید و بعد از آن اورا شرایع دین از صلوة و صوم و جزآن و آداب سنن سید المرسلین  
 علیه صلوة رب العالمین بیاموزانند و بمواظبت بر آن دارند و فرق در آداب و سنن است که آداب در عادات  
 اطلاق می یابد و سنن در عبادات مستعمل میشود و بر امتناع از آن شرایع و آداب و سنن بجز و نادید نمایند  
 بقدر طاقت و مقدار قوت او کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف  
 نمیدهد حق سبحانه جل شانہ هیچ نفسی مگر بقدر قوت و طاقت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سنن  
 بفت ساکنی اورا بنماز امر کنند بطاقت تو بیخ تا مزاج او عادی بشرایع کرد و و اگر در سنن ده ساکنی ترک کند  
 او را بضرب تادیب کنند و او را بحدت خیانت مذمت شرار بخیرات تحریرین دهند و از شر و تنقیض نمایند یعنی  
 طفل را از مذمت اختیار بخیرات و فضائل تحریرین دهند و از مذمت شرار از شر و روزا اهل متصرف و ممنوع کردند  
 و اگر طفل بجملی ایتان نماید محمدت کنند ایتان آمدن و چون بیکلمه یا تعدیه یابد یعنی آوردن شود محمدت  
 ستایش و اگر بقبضی مبادرت کند بحدت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو  
 کنند یعنی اورا بگویند شاید که بسبب غفلت این امر جمیل از تو متروک شده و یا این فعل قبیح بسیار  
 و فراموشی ترک شده تا موجب جرات او نشود و اگر طفل آن امر قبیح که از او سر زده پوشیده دارد تنگ  
 سر او کنند و اگر این امر تنگ را ایجاد در خلوت او را تو بیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاد و  
 آن فعل ترسانند و از تکرار تو بیخ و مکاشفت احتراز نمایند تو بیخ سرزنش کردن مکاشفت ظاهر کردن  
 یعنی طفل را بار بار پیش مردم سرزنش نمایند که مبادا در صورت اول بملاست عادت کند و در صورت ثانی  
 وقاحت در رخ شود و قاحت بالغ شوخی و بمقتضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حریص  
 اند بر چیزی که منع کرده شده اند آن طفل بر سعادت و قاحت حریص گردد و بلکه حسن جل بکار دارند تا از  
 قبایح متنفر باشد و باید که در نظر اول ذلت اکل و شسته و لباس نازده استخف گردانند مستخف نباشد  
 فاسبک و غوار و در خاطرش قرار دهند که جامهای منقش و طون ای نکین شیوه زمان است و مردان باید که  
 خود را ازین مرتفع و دور دارند و طبع نظارت علف ساختن عادت بهایم است و این جمله معطوف است  
 به قول جامهای منقش الخ یعنی در خاطرش این هم قرار دهند که مطمح نظر الخ و اول آداب طعام خوردن

چنانچه خواهد آمد و اینها را باید آموزش داد و همیشه کینه که غرض از خوردن صحت است نه لذت غذا و شراب بمنزله او دست  
 که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه او به ران بعد از ضرورت و مصلحت دفع مرض باید کرد و غذا و شراب نیز بمقدار  
 سد جوع و دفع عطش باید تناول کرد و چه در افراط آن صحت بر طرف کرد و چنانکه گذشت و او را از تفنن و طعام  
 منع کنند تا نفس تشنه دیدن اول کوه نه نشدن و باقتضای بر یک طعام مایل سازند و اشتها می او را ضبط  
 کنند تا اشتها را غالب نشود و طعام ندهند تا بهر طعام اقتضای تواند کرد و بگذاید مشغول نباشد مشغول بهین  
 مملکت و اول رسته شده و گاه و گاه او را نان پختی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب را  
 غیر غنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد چه وقوع این حالات از غیر اغنیا پشتری باشد پس عادت بآن لازم  
 و اما از غنیا امکان وقوع آن است پس عادت بآن اولی خواهد بود و شام را طعام از چاشت پشتر دهند  
 تا در روز خواب و کسالت بر دغله نگیرد و از تحصیل فضایل باز ندارد و گوشت با اعتدال دهند تا موجب ثقل و  
 دلداری نشود و از خلط و سیوه و طعمه سرغیر الاستی له او را منع کنند و از طعمه سیرقه الاستی له سرغیر الاستی  
 مانند بانی لبن طیب مانع ترش یا از حبث که خلط و سیوه شیرین مرغی موده و مضغ شہوت و سمن بدست  
 و میوه ترش و صلب و مفروسیوه و قه مسقط شہوت و کسل از دست مکر بعضی فواک شیرین و ریح اطفال گاه و گاه  
 رخصت است و طعمه سیرقه الفسا و خالی از تحمیر و تشویش طبعیت و تخمیت و از آب در میان طعام خوردن منع کنند  
 و همچنان بعد از طعام فوراً آب نباید داد بلکه ساعتی توقف کنند تا طعام بمعده نهد و خوردن پس تراب دهند  
 تا معین بضم شود و هر چند ممکن از مسکرات احتراز واجب است شرعاً و عقلاً اما شرعاً از حبث منعی عنه بودن آن  
 و دور و و عید بر ارتکاب آن که از حد صیابیردن است و اما عقلاً بسبب ایرات آن بفساد عقل و فتور در عواصم  
 حدوث اخلاق و سیمه در کودکان بحسب عقل مبالغه در احتراز از آن پشتر است چه استعمال مسکرات بنفس و بدن  
 ایشان بر ضرر است بر غضب تهور و وقاحت طیش که از امراض قوت دفع اند و معنی غضب تهور معلوم شد  
 اما وقاحت بالفتح شوخی کردن طیش بالفتح سبکی عقل باعث شود این ملکات رویه در دست حکم کرد و بلکه او را  
 از مجالست این طایفه بی مصلحتی و ضرورتی که داعی حضور آن مجلس باشد منع باید کرد چه نفوس اطفال قابل اند  
 تا خام اطلاق بلوغت طبایع اینان بسوی رذائل پشتر است پس بانی سببی رذیلیت در نفوس ایشان

متکلم کرد و از سخنان قبیح شنیده مانع باید شد و تا از وظایف آداب میسر از آنچه جبت تهنید خلاق  
و تحصیل کمالات او را مقرر نموده اند فارغ نشود و بقبی تمام نکند طعامش نهند تا بدین سبب از دروس  
کمالات غایب و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبیح دلیر نشود چه بر کنیه باعث بر پوشیدن قبیح  
بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز مطلقاً و خواب بسیار در شب منع کنند چه کثرت خواب  
باعث کندی حواس و سستی اعضاست و از جامه نرم و بابت تنعم مثل خیش و سردابه و تابستان و تابستان  
در زمستان اجتناب هندی خیش بالکسر جامه که از پیشم و پنبه با هم بافته باشند سردابه خانه که در زمین زند و  
بسیار سرد باشد و به اجتناب ازین امور عدم اعتقاد است به نعمات دنیوی و بمرکت و پیاده رفتن و سوار  
و ریاضات مناسبه و اعادة و نهد تا بسبب بر آمدن عرق تنقیه بدن از فضول شود و هم اعادة  
بتعب کرد و دوا آب بر خن و شستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد میاموزانند و به ترتیب سویی مانند زلف  
که کل که عوام این بلاد اطفال را میدارند و ترنمین بلباس زنان او را زینت میکنند و انگشتری تا وقت حاجت  
نرسد باوند نهند و از معاشرت برادران بی پدران و حساب بیوی او را منع کنند یعنی طفل را منع کنند  
تا بر اطفال دیگر که ایام به پدران آنها مرده معاشرت نکنند چه ناسف خزن ایام تکرار آبی ایشان  
سببیست به بدف رسیده و تشیی است عالم را فر گرفته و همچنان از معاشرت بر حساب بیوی که او حاصل شد  
ممنوع سازند و از دروغ گفتن باز دارند و بکل از سوگند خواه راست خواه دروغ بخی کنند چه سوگند از همه  
گشتن حیا است و بحسب شیوع اگر چه راست باشد مکره است مگر آنکه متضمن صلیت دینی باشد در آن وقت از  
سوگند راست باک نیست و اگر مردان رجعت رفع مناقشات در معاملات دنیوی بسوگند احتیاج باشد  
که دوکان را هیچ احتیاج نیست از جهت بودن ایشان غیر مکلف بشرایع و معاملات و بنجاموتی و اقتضای  
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند و قول بناموشی مع هر سر  
معطوف بر آن مبتدا و مایل گردانند و خیرش و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب پشتر باشد نباید  
که معلم طفل و نیکو و عاقل باشد و بر ریاضت خلاق واقف و بطهارت و قیل از زایل و وقار و بیت و  
مروت مشهور و هم معلم را باید که از خلاق ملوک آداب مجاست و موکلت با ایشان و محاورت با اطفال

از طوایف مردم خبر بشاید موکلت با هم خوردن تجاوزت پاسخ دادن و باید که دیگر انبیا صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ  
 را و کان که با داب کریمه تخی باشند با او در مکتب باشند تا آن طفل از عدم مصاحبت بهم خصمی طول نشود و او را  
 از ایشان فرار کرد و بواسطه مشابه ایشان در تعلم سی پشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و  
 شفاعت منع کند یعنی طفل را تعلیم کند که حین ضرب معلم فریاد نکند و از دیگران شفاعت نخواهد چنان  
 شیشه مالیک ضعیفاست و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از او مشابه نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب  
 حاجت افتد در اول تادیب باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت آن تقصیر  
 نکند و او را بر بخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی در چشم او خوار و حقیر سازد حطام بالضم مال  
 اندک چه اوست عجب زرو سیم از آفت سموم و افامی پشتر است سموم جمع سم نه افامی جمع افامی مار  
 بزرگ امام غزالی تفسیر کریمه واجب نبی بنی ان فعبدا الاصلنا من سینه باید که مراد با صنام زرو  
 سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده بایه کریمه مذکوره و ترجمه بشمار که امام غزالی فرموده است که  
 مرا و فرزندان مرا از عباد زرو سیم و لبستگی بآن دوری ده چه پنداشتند جمیع مفسران محبت است ای  
 محبت زرو سیم و در اوقات عطله ایشان را ای طفل را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشغول بر  
 تعبیه زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد چه حضرت مراد اول به بدن و ثانی بنفیس ظاهر است و این آداب و حقوق  
 معلم اطفال گفته شد از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر به سبب علم کسلان ایشان در مرغی دهن  
 و قایم آن و چون قوت تمیز در وای در طفل غالب شود و او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی  
 حفظ صحت است تا بدان ای صحت بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند باین غرض از  
 تحصیل اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدان نفس در اعمال صالحه و تفکرات عالیه تا وقتیکه اصل  
 طبیعی در رد مشغول دارد و عوارض بدنی مانع او نشود پس اگر طفل اهل علم باشد یعنی اگر آباء او اهل علم بود  
 باشند به ترتیبی که مذکور شد از تاسی طبیعت او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه  
 از آداب و اجتهاد شرعی از او امر و نواهی فارغ شده باشند به تعلیم آن صناعت مشغول سازند و اولی  
 آنست که در طبیعت کوک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت پیشتر دارد و

اور بان مشغول دارند زانکه بعلی با صنعتی که آبا و ابا بن متصف اند طفل را با وجود عدم قابلیت و تکلیف دهند  
 چه بقضای کلی میسر ما خلق که معین هر کس آسان شده است برای صنعتی که مخلوق شده است آن کس  
 برای آن صنعت هر کس استعداد هر صنعت نیست بلکه هر یک را استعداد صنعتی خاص است پس طفل را بان صنعت  
 که مناسب طبع او باشد تعلیم کردن اعلی است و در تحت این سرست غامض کسب تمام عالم و انتظام احوال بنی آدم  
 است چه اگر همه افراد انسانی بصنعتی مخصوص تنگال دارند تعطل دیگر صنایع که بنی آدم محتاج آن اند لازم می آید  
 و حکمای سابق در طالع مولود حسب عدد علم نجوم نظری کرده اند و از هر صنعت که بحسب وضع نجومی لایق  
 حال میدین اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که استعداد صنعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون  
 طبیعت طفل غیر مستعد برای صنعتی باشد سعی او در آن صنعت مخصوص تعطیل روزگار و تفصیح عمار بود  
 و اگر طبعش ملایم صنعتی نباشد و آلات و ادوات آن صنعت مساعدند و او را بر آن مکلف ندارند و بصنعتی  
 دیگر که ملایم طبع طفل و هم آلات و ادوات آن بوجو داده باشد نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بدین صنعت  
 متر و ک یاس کلی حاصل شده باشد تشبث بشدید بای مضبوطه چنگ در زدن و در آویختن تا موجب اضطراب  
 طبع طفل نشود و در آشنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل  
 و بلاوات باشد عادت نماید و چون صنعتی بیا موز و کسب و معیشت از آن صنعت امرش نکند تا چون  
 حلاوت آن در یابد و طبیعت او بسوی آن راغب شود در تکمیل آن کوشند در خیالت سعی در آن شمر باشد  
 و او هم رغبت تمام حاصل خواهد کرد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز رغبتش از کسب جمیل که شمه  
 احرار است عادت کند و برزنی که از مادر و پدر باورسد اعتماد نماید چه اکثر اولاد غنی که ثروت پدر را  
 معزور بوده اند از تعلیم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار و فوت مادر و پدر و عذر  
 ضیاع افتاده اند ضیاع بالفتح هلاک شدن و چون در اکتساب و تعیش بان صنعت مستقل شود اولی  
 است که او را متاعل سازند و حاصل او را که از اکتساب بدست آورده جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را  
 در میان قدم و ششم و ناز و نعم تربیت نکردند که منافی کسب محال است بلکه با ثبات بطرفی فرستادند  
 تا بخشونت عیش عادت کردند و ثقات ای معتمدان خوشونت بالضم بدشتی و عادت روسای دیلم

همین بوده و یکنام شهرت از کیلان و سیکه بضد این طریق نشود و نمایافته باشد و در ناز و نعم و خدم  
 و چشم گذارینده اصلاح او شکل بود و خصوصاً که پس در این باشد و زمان تربیت او در گذشته چون  
 چوب خشک که رست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالفت تو با جوانان  
 پشتر است همین جواب داد که تربیت آنها متعجب است مانند چوب تر بخلاف پیران که اثر تربیت در ایشان  
 دشوار و در تربیت دختران با آنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مجالست در حجاب و عفت و حیا  
 و خصایلیکه در زنان بیان رفت در لعمه سیوم همین لامع ترغیب باید نمود و هنرهای لایق زنان باید بیاموزد  
 و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد مگر آنچه از وجوبات شرعی باشد باید آموخت و چون شجره غیر  
 رسند در تنویر و بیج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود چه در سهال آن احتمال فساد است اینست طریق تربیت  
 اولاد و چون در انشائی این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع شده اینجا زامی برادر دین وعده  
 ضروری است و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان نیست در نیاب مذکور شده و ثوابی بر قابلیت ایشان  
 مراد آب را بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نکوید چه بسیار گفتن نشاء خفت  
 و ماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد خفت سبکی سخافت مهابت بزرگی و  
 وقع بسکون قاف جای بلند و مرتبه و عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی خوار  
 احسان و ما یناطق عن الهوی بود یعنی سخن نمیکند بخواهی نفس خود یعنی تکلم به باطل نمیکند علیه  
 افضل الصلوات و کمال التحیات سخن با اعتدال فرمودی بر مرتبه که در مجلسی که ستادی و در از شدی کلماتی که  
 بر زبان خالق ترجان آنحضرت جاری شد می توانستی شمر دوازده مرتبه گفته چون کسی را بینی که بیاجت سخن  
 بسیار میگوید و آن که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند تلفظ نماید و در حکما گفته اند  
 فکر مراد ثم قل یعنی بار ما فکر کن پس سخن کو تا سخن تو شنایسته باشد و سخن مکرر نکوید که گویا حیاجی  
 بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بر آن واقف باشد  
 باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و معلوم شود که مقصود قائل از آن حکایت  
 و سخن که از غیر او پرسند جواب نکوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران در جواب

سبقت نگیرد و اگر کسی از آن جماعت بخواهد مشغول شود و او بر جوابی بهتر از آن قادر باشد بگوید تا آن سخن تمام کند پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن بر تقدم نباشد و تا سخنی که با او بگویند تمام نشود و جواب استعمال نماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخل نداشته باشد دخل نماید و اگر سخن از پوشیده دارد استراق سمع نکند استراق دزدیده گوش داشتن و باز بزرگ تر آن سخن بکنایت نکند یعنی بلفظی که قتال و معنی داشته باشد و در یکی از آن طعن بر مخاطب باشد و آواز با اعتدال بکشد نه پست نه بلند و اگر در سخن شکلی افتد تمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی با طناب درازی سخن نکوشد بلکه طریق ایجاز و اختصار سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعید استعمال نکند و از محض و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد به بیض و کنایات اکتفا کند و از مزاح و ظرافت شلیح که موجب سقوط مروت و حدوث استتبات و جالب قهقهه و جلالت باشد اجتناب اجتناب استتبات قهقهات و خواری جالب کشنده چیزی قهقهه بکشد و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند مثلا اگر اظهار و اعلان سخن مناسب آن باشد بآن پردازد و اگر اخفا و کنایت مناسب باشد آن اکتفا کند و در سگاله بدست و چشم و ابرو و اشارت نخندد مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه باطل اصلا با اهل مجلس خاصه و بابرکان و سفیهان لجاج و خلاف نور و لجاج بالفتح ستیزه کردن زیر لجاج و خلاف بابرکان موجب سوز ادبی است و با سفیهان سبب خفیه و استهزای عقل است و با کسی که بمبالغه باوی مفید نباشد ایحاج و بمبالغه نکند و در مناظره شرط انصاف نکند و غلبه خود بر خصم باندراج مقدمات غیر حقه بخوید و سخن دقیق با کسی فهم او بآن نرسد نکوید چه مقصود از تحکم فهم سامع است و چون مطلوب فوت شود سخن ضایع باشد و با کسی که عقل او سخن نکند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود و محض اشارت الانبیاء امر بان انکم الناس علی قدر عقولهم یعنی اگر و سبای پنهان مانور بستم بلکه سخن گویم با مردم بر اندازه فهم ای ایشان و عیسی علیه السلام فرمود و لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموهم یعنی سبید و وضع کنید حکمت را نزد یک غیر اهل آنکه ظلم میکنند بر ایشان یعنی سخن حکمت پیش از اهل ظلم است بر وجه ظلم عبارت از وضع شیئی است در غیر موضع او و در محاورت



طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال و بچگی و محاکات نمهند محاکات حکایت کردن  
 یعنی مقصود از حکایت استهزا یا غیبت نباشد که ممنوع است و سخن موحش نکوید موحش متبشید  
 حار مکسوره اند و بگین و دشت ناک و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد  
 چون بقای دولت جهت اهل ثروت و بزرگان دنیا و دوام سعادت پیش بزرگان دین و نظایران  
 و از غیبت با لکسر بگوئی پس مردم و نامی بافتح و تشدید میم اول سخن چینی و بتیان بالضم دروغ بستن  
 بر کسی و دروغ گفتن و شتودن غیبت و نامی و بتیان و سخن دروغ بکلی احتراز واجبند و با اهل آن ای  
 کسانی که بصفات و ذمیه مذکوره متصف اند مداخلت و معاشرت نخند و باید که شنیدن او از گفتن پشتر  
 باشد و از حکیمی سپیدند که چرخ شنیدن تو پیشتر از گفتن است گفت زیرا که مراد و کوشش داده اند ایک  
 زبان پس می باید که گفتن نصف شنیدن باشد **مصراع** یعنی که در بشنو و یکی بیش گو  
**آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش ای خفت عقل است و تمانی  
 ای در یکی زیاده از حد نکند که علامت کسل و کاهلی است و چون متکبران بخرا میسند در رفتن باز و کشری  
 نمهند و بشیوه زنان و دختران خود را وقت رفتن بجنبانند و طریقه اعتدال در حرکت کاهدار  
 و بسیار باز پس نگرند که آن شیوه ابلیهاست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبه خزن و فکرت  
 و در رکوب نیز اعتدال نگا دارد و در شستن پای دراز نخند و یکپای بردگیری نه بند و برزانو نشینند  
 الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمشابه و مرتبه ایشان باشد و سرزانو و دست نه بند  
 که علامت خزن و کسالت باشد و گردن گنج نکند و از حرکات بحث مثل بازی باریش و دیگر اعضا حتر  
 کند و انگشت و رینی و دهن نکند که علامت حق است و از مفصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد و از  
 تشاوب و تمطی اجتناب کند تشاوب خامیازه و دمان دره تمطی متبشید طادرازش شنیدن بدن و آب  
 دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران متشابه کنند که موجب کراهت طبیعی حاضران است یا آوازان ای تخمخ و  
 بینی افشردن حاضران بشنوند و رو قبل نیندازد و بینی را بدست و سترتین و دامن پاک نکند و چون بجا رسد  
 فروتر از جای کاه خود و بلند تر از آن نه نشیند بلکه در جایگاه خود نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که



نشیند جایز بود چه صدر را بخاورد بود که بزرگ مجلس شسته و اگر بی وقوف و بغیر معرفت نه بجای  
خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز کرد و بجای دیگر نشیند یا  
آنکه اضطراری و کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم خیر روی و دست برهنه نکند و از زانو تا  
تأف که شرمگاه شرعی مردانست پیش یکس اگر چه حرم و خدم باشند به هیچ حال برهنه نسازد نه در خلوانه  
در ملا خاتنها می ملا جمع مردم مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت از بول و براز و جماع و غسل و نظایر آن  
که درین اوقات در خلایا برهنگی درست است و در پیش مردم نمخندد که احتمال کشف عورت و دیگر سواب  
است و اصلا در خواب استلقی نباشد یعنی پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غلط کند بالفح خیزد و  
چو باین بهیات استلقا فتن سبب یادت آن غلط شود و اگر در میان مجلس خواب بر و غلبه کند اگر تواند  
برخیزد و پیش مردم نمخندد و الا خواب را بجکایتی یا فکرمی یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد  
و ایشان خواب کنند می باید که آن کس یا موافقت با جماعت کند و بخند یا بیرون آید زیرا که در شستن  
بآن مجلس موجب طلاع بر بقایح مردمست و حاصل جمیع آداب که بروحی سلوک کند که مردم را از نفی  
و زمختی نباشد و اگر بعضی ازین عادات محموده مذکوره بر و تقیل نماید تا مل کند که ملاست که بر اضداد آن مرتب  
شود شیخ تر و تقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن عادات محموده و آداب پندیده آداب طعام خوردن  
باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح بسم الله کند که موجب برکت است در طعام و دوری  
شیطان از اکل همراه او و خستام الحمد لله کند تا حق نعم ادا کرده باشد و با کل سبادت کشی  
بر اهل مجلس نماید که اگر سیربان باشد که مهمان انتظار او کشند و دست و جامه و سفره از طعام آلوده کند  
و زیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لغزه بزرگ نکند و زود پیش از خاییدن در حلق  
فرود برد بسیار وقت نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثامی چیزی خوردن نماید و اما بعد از تمام  
شدن اکل لیسیدن نباید بلکه آن بهنگام سنت است و بالوان طعام و کوزه های آن نظر نکند بلکه  
بر یک طعام قانع باشد و طعام بنوید و طعامی جهت خود در اهل مجلس نکند و اگر در خوان اندک طعامی  
بتر باشد حرص بر آن نماید و ایثار و دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک ترکند و در لغزه

بمکانه شریک نکرد و از پیش خود خورد و الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید آنچه بدین برد مانند استخوان  
 و غیره از غیر ماکولات بزبان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات مستفره  
 محترز باشد و چیزی از دهن در کاسه ننهد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد و متفر نماید و اگر  
 مهمان باشد پیش از مهمان و از بعضی نیز باین طعام دست باز کند و چون دیگران دست باز کنند او نیز مراقبت  
 نماید و دست از طعام باز کند و اگر چه کرسند باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهمان وار  
 باشد باید که بعد از آن که دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید و دست باز نکند تا اگر کسی بقت غبته باشد  
 حجاب نکند و اگر در میان طعام باب احتیاج افتد بآهستگی بیاشنا مدتی که آواز دهن و طلق او نشنوند و  
 در نظر جماعت غلام بخندد و آنچه زبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال بر آید آنرا نخورد بلکه بجای نهد و  
 که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن بعد از طعام در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جدید بلیغ  
 نماید و همچنین در لب دهن و دندان شستن چید کند و آب دهن در پشت بیندازد و چون آب که دهن بآن  
 شسته باشد ریزد و پوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت بخورد اما باید که همانند دست  
 شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود تا مهمان را انتظار او نشود و بعد از شستن در رعایت حقوق  
 پدران و مادران و زجر از حقوق ایشان چون بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی  
 بیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادریت چه پدر سبب صوری وجود است و بعد از آن و بلکه  
 تربیت و تمهید غذایی ولبسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ کمال نشود و نماست و باز در سطح حصول کمالات  
 نفسانی او چون آداب هنر و ادب و انواع مشقت تعب جمع اسباب نبوی می نماید و برای او ذخیره میسازد  
 و آنرا با وارزانی میدارد و بلکه ایشانرا و خستیار او بر خود مینماید یعنی با وصف احتیاج خود بدان اسباب فرزندان  
 ارزانی میدارد و او را بر خود میگزیند و مادر در سبب و فرزندان شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت و مقاسات  
 خطر و لذت و اوجاع طلق کرده مقاسات سختی کشیدن طلق نفع اول سکون ثانی در ذره و اول قوی که  
 سبب حیات فرزندان شده خون بدن است و پیش از ولادت خون طمعت غذایی میشود و بعد از تولد بشیر و در  
 پرورش میاید و مدتی مدید مادرش حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او نموده

و ازین جهت که محبت والدین فرزندان را بر طبیعتی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج تکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را طبیعتی نیست و از همین سبب است که در شرایع امر و اولاد با حسان بر والدین بیشتر از عکس است بر مگر اصول و تشدید ثانی فرمان برداری کردن مادر و پدر را خلاف حقوق پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را ثانی طاعت خالق و انند چنانچه در آیات مجاز غایات و احادیث هدایت سمات بر والدین بیواسطه از عقبان ای طاعت خالق مذکور شده و از آنجمله است قوله تعالی و اعبدوا الله و لا تشركوا به شیئا و بالوالدین احسانا لایه و قوله تعالی و قضی ببلکان لا تعبدوا الا الله و بالوالدین احسانا اما بیلغض عندا لکبر لحدهما و کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تعظهما و قل لهما قولا کریمًا و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربتا فی صغیرا یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد بآنکه نه پرستید مگر او را که خداوند بحق است و بآنکه با پدر و مادر نیکوئی کردنی اگر برسد نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن کمی را از ایشان یا هر دورا یعنی بنزدیک تاپیر شوند و محتاج خدمت تو گردند پس مگوی مرا ایشان را کلمه درشت و بگو مرا ایشان را سخن نیکو و فروگیر برای ایشان بال تذلل و تواضع از فوط بخشش بر ایشان و بگوی ای پروردگار من بپنجتنای برایشان همچنانکه در پوره اذمر او در حالتی که خرد بود و دم و چون استغنائی ساحت الهی از ان متعالی است که مغلسان کوی نیستی در مقام انعم نامتناهی او با دای شکری یا مکنافی توانند درآمد باید دانست که فرق در شکر و مکافات است که در مکافات مساوات با نعمت ضروری است بخلاف شکر که بر فرد و تراز نعمت هم طلاق می یابد و در وجه عدم امکان ادای شکر نعم حقیقی جل جلاله علما گفته اند که اگر نعمتی از نعم نامتناهی او که در حق این عبد فرارسیده شکر بجا آر پس تو فین این شکر هم نعمتی است مستوجب شکری دیگر و کذا لک تو فین بر شکر مقتضی شکری آخر است الی غیر الیه باید پس اگر عبد با دای این شکر پاد و از او ادای شکر دیگر نعم الهی که شکر هر یک بر تبه لا نهایت خواهد رسید کی بر آید و نهایت اقدام ساکنان درین راه همراهی بحجرت و تصور است بخلاف پدر و مادر که وجه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان بر رعایت اولی باشد و محبت بعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق بجهان و تعالی

جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه تحقق یعنی بدستیک حق سبحانه و تعالی شانه  
 بر آئینه بی پرواست از خلائق یعنی از شکر ایشان و رعایت حقوق والدین بسته چیر تواند بود و اول دوستی  
 خالص بجان تعظیم بالغ بزیان و ارکان یعنی جوارح و امثال او امر و نواهی ایشان بقدر امکان این همه مری  
 و حد است مادام که آن استئصال سودی بصحبتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر سودی یکی از اینها شود بر سبیل  
 جماعت و نیکویی مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجاوله و صورتیکه شرعاً واجب باشد در نیت صورت اگر جماعت  
 کار بر نیاید بجا و قیام باید نمود مانند آنکه والدین مشرکین باشند و خواهند که پسر اتباع خود را در شرک  
 نماید در نیت اتباع ایشان روا نباشد هر وجه که مخالفت ایشان صورت بندد و ناید و امام غزالی رحمه الله  
 علیه از اکثر علما نقل فرموده تشبهات ای در اموریکه مشتبّه باشد حکم آنها میان جواز و حرمت اطاعت  
 والدین واجب است و هرگاه ارتکاب چنین امور و آداب پس چه جای مباحات دوم از رعایت حقوق والدین  
 مساعدت و معاونت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع از ایشان مادام که آن  
 مساعدت سودی بخجوری نشود و سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر علانیه و محافظت بر وصایای  
 ایشان خواه در حیات و خواه بعد از وفات و این هم شرط است بآنکه سودی به مخدوری نباشد حاصل  
 آنکه در جمیع امور اتباع شریعت خدا را مقدم نموده در بواقی امور از اطاعت والدین سر نه چید که سودی نباشد  
 عاقبت می شود و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است از حیث آنکه مؤلف محقق گفته که پدر و وسط  
 حصول کمالات نفسانی و میشود و حقوق مادر را طرف حسانیت غالب از آن سبب که دل قوت او خون بدن  
 مادر است چه پیش از ولادت و چه بعد آن در ایام رضاع و این جمله شرط است و خبری آن قول او پس از  
 حق الزحمه و لبتیه و آگاهی بر حق پدر و مادر و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق مادر را  
 در مبادی حال از بدو و در معلوم کرد و باین سبب میل طفلان با ایشان زیاده است از رغبت بسود پدر  
 پس ادای حق پدر را با مویکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت او امر و نواهی پدر را و دعا و ثنا  
 بحق ایشان نسبت به چاین امور متصل بنفس دارند و قضای ای ادای حق مادر را بحسانیت مثل نذر  
 مال و زیاده حساب و عیش ایشان و اولی و فضل و چون از سابق مبین شرع که باز ای فضیلتی نه زیلتی است

پس عقوق یعنی نافرمانی کردن سپردن او پدر و مادر را از دلیتی است بمقابل این فضیلت پس او را هم  
نوع باشد در مقابل انواع ثلثه حقوق والدین یکی نفاق داشتن با ایشان و تعظیم ایشان تقصیر نمودن و از  
امر و نواهی ایشان سرافتن هر چند که مودی بامر غیر مشروع نباشد دوم در صلاح معاشش تأیید نمودن و  
از صرف مال در حایج ایشان بخل ورزیدن سیوم همواره بدخواه ایشان بودن و گمانیکه بنزد والدین باشند  
چون اجداد و اهل و عیال و برادران بزرگ و اناث که بمقابل اینان اندامند جدات و عمت و خالات و  
خواهران و غیر ایشان و دوستان حقیقی که نسبت وی صفت ایتثار در ایشان باشد نه آنکه جهت طمع دنیوی  
اظهار دوستی کنند هم شباهه و مرتبه ایشان ای پدران و مادران باید داشت و بقدر امکان موااسات با ایشان  
باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکو کاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید چه عا  
اینان کمال دوستی و اتباع پدر است و بموجبی که سابقا در طوسیم از لامع اول در بیان صلح رسم نموده  
که قربت روحانی نیز معتبر است و رعایت حق آن او کد با معلم که پدر نفسانی است و علت امتیاز او از حیوانات  
عجم همین طریقه که با پدر مسلوک داشته بلکه زیاده مسلوک باید داشت چه پدر علت وجود فانی اوست و معلم  
علت نجات ادا و مهالک اخروی و سبب فوز او بمعادات با بدی **مبحث ششم** در سیاست خود و مردم  
تفحصین جمع خادم معنی چاکر و غلام حکم عقل خدمت بنزد دست و پای دیگر جوارح ای اعضای خارجی شخص  
باشند چه ایشان بکار یا اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته  
عضوی از اعضای خود که برای آن کار مخلوق است در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند بسیار  
راحت منقطع گردد چه هر کار جزوی و کلی بنفس خود باید کرد و از حرکات و تردوات متوالی هیچ صنعت  
و فضیلت اقدام تواند نمود و با آنکه عدم خدمت سبب سقوط و قار و مهابت شود انواع تعب مشقت بشخص عاید  
کرد و پس نظر فرماید مذکوره باید که ایشان را وواع الهی دانسته شکر و جود ایشان واجب اند و با ایشان  
طریقه رفیق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای  
ایشان تعیین کند چه هرگز ایشان را نیز ظال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت که عبارت از ماکول و مشرب  
و اجتناس و استغراق و نوم و لقای و سائر سه ضروریه باشد و رجلبت همبندی نوع مرکوز و ملاحظه باید کرد که در

فطرت میان او و ایشان اشتراک است پس تکلیف یاده از حد اعتدال نباید داد و شکر آنکه حق تعالی ایشان را  
 مأمور داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت ستم سکارم خلاق علیه الصلوٰه و التحیه الملک  
 الخلاق فرموده در ماکول ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و ازین معلوم شد که جور بر ایشان البته  
 روا نخواهد بود و چون کسی را از خدم برای خدمتی قبول کند خواه آن خادم و عبود و ملوک و بویا و حرم و متاجر  
 باید که اولاً با سمان نظر ملاحظه حال او کند و اگر تجربه درین باب بسیر نشود بضر است و کیا است که آنرا علم قیافه  
 گویند استقامت نماید و محاب و محو و تحلیفات و تحلیطات متفاوت را اختیار کند تحلیطات یعنی اختلاط بعضی  
 اعضا با بعضی که با هم متفاوت باشند چه غالباً خلق بالضم تابع خلق بالفتح است یعنی هر کس که متناسب الاعضا  
 استوی الخلق باشد غالب است که خلاق او حسد خواهد بود و خلاف آن نادر یعنی با وجود سلامت  
 اعضا و دورستی شکل متصف با خلاق ذمیره بودن یا قبیح المنظر بشما مل حسنه اتصاف داشتن نادر و غیر العوج  
 باید دانست که علم فراست فی الجمله جهت معرفت اخلاق حسنه و سئیه محکم است و هر کس را احتیاجی بآن ثابت  
 تا جین اختلاط و معالجات با مردم رعایت تواین آن باید کرد اگر دالت بر خلاق حسنه سیدار و اقدام در  
 معاشرت آنکس باید نمود و الا احتراز از او واجب شد و چنانچه منقول است که افلاطون الهی بر بالای کوهی  
 مسکن داشت و بر سر راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی باراده صحت من باید اول صورت  
 او را بکش و نزد من آرد تا از دلائل بیات او بر احوال او تفسیر کنم اگر دادم که لائق محاسبت من است بطلیم و الا  
 ملقت وی نشوم پس نابراین قواعدی چند مؤلف اخلاق محسنی از ذخیره الملوک نقل فرموده بعضیها تسلیم  
 یافت بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مضطرب با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت  
 روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر باین علامات باریک نـخ باشد و کوج  
 تیر نظر و پین پیشانی و بر سر سویی بسیار دارد و حکمانی گویند که مذر کردن از چنین کس لازم تر است که  
 از مار و افعی دلائل موی حکماً گفته اند که موی درشت می کون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است  
 و موی نرم نشان بدلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فنی است و بسیاری موی بر  
 کتفها و اذن نشان جرأت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کندی فنی

میان بجز است ز روی موی نشان حاق است تسلط و زو خوشم گرفت موی سیاه نشان عقل و ادراک  
 بود و دست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود و دلایل پیشانی حکما گفته اند  
 که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف لاف و کفراف بود و پیشانی  
 باریک نحیف نشان فرومایگی و خاست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی غضوف باشد نشان صدق  
 و فهم و علم و هو شیاری و تدبیر بود و دلایل گوش گوش بزرگ نشان جیل است لیکن صاحب آقا قوت حفظ باشد و  
 تندخوی در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمق و زردی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و دلایل و  
 ابروی بزرگ بسیار موی نشان شرمی بود و در سخن و ابروی کشیده تا صدمع نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه  
 متوسط و کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد و لایل چشم بدترین چشمها از رقی است چشم کلان  
 تیز نظر نشان حسودی و غایبی و بی حیائی و کمالی بود و نمود چشم قوت حرکت آن نشان زنا وانی و کذب  
 بود و سرعت حرکت چشم تیزی نظر نشان حیل و مکر و زردی با سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و  
 نقطه های زرد بر گرد حد نشان فتند و شر انگیز باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی  
 و سرخی نشان فهم و هو شیاری و درستی و دیانت باشد و لایل بینی باریک بینی نشان بداهت و ملائمت و لطیف  
 بینی که نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فرامی سوار بینی نشان غضب با سطر  
 میان بینی یا پهنی سر بینی نشان بسیار سختی و دروغ گوئی بود و بینی متوسط و سطر بینی و باریکی و درازی و پهنی  
 نشان فهم عقل بود و لایل لب دهن دهن فراخ نشان شجاعت است و سطر لب نشان حاق و اعتدال لب  
 یا سرخی نشان رای صواب بود و لایل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکر و حیانت بود و دندانهای  
 کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و دلایل رخسار رخساره پر گوشت و مستطیع نشان جیل و درشت  
 خوی بود و نراری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سر برت بود و متوسط این صفاتی نشان  
 اعتدال بود و لایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان  
 حسن لغایت و تدبیر غند و آواز نشان حاق و مکر و کم فهمی باشد و لایل سخن و قار و سخن نشان نجوبی است  
 و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود و لایل کردن کردن کوتاه نشان مکر و خبث بود

گردن و راز و بار یک نشان پی دلی و حاکم بود گردن سطر نشان چهل و پیر خوردن بود گردن متوسط نشان  
صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه شکم بزرگ نشان چهل و حق و صبر و فتنه بود لطافت شکم و سینه  
در اعتدال نشان حسن باری و صفای عقل بود دلائل کف و پشت عرض کفین و پشت نشان شجاعت و نفوذ عقل  
بود و نزاری کفین نشان قبح تیر بود و سوزندگی لاله کف انگشت کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد  
و صفقه ها و علامتهای تدبیر کار با دلائل ساق غلط ساق نشان نادانی و سخت روی باشد و اعتدال آن  
نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فرست حکیم عاقل را در نفس احوال خلق کفایت بود و درین باب  
کنند و نهستی است و آنچه نشان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل فکر کرده اند برای عوام الناس کسبانی است  
که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته در مرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق  
و اوصاف خود را بسبب یا ضت و تلقین شیخ یا تبریت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما  
بصلاح آورده باشد با وجود دلائل شرک بر شریارت او نتوان کرد تا اینجا کلام اخلاق محسنی است و حکمای  
فرست اند نیکوترین چیزی از زشت صورت است یعنی صورت او با وجود زشت روی از اخلاق او  
نیکوتر است چه هر که صورت او زشت است اخلاق او از آن زشت تر و در حدیث نبوی است اطلبوا لکمال الخلق  
عند حسن الوجوه یعنی بخواهید و ظاهر کنید حاجتهای خود را از نزد خوب صورتان چه سچ و  
آنها دلالت میکند بر این حاجت سائل از ایشان و فرموده که چون رسول بجای فرستند باید که نیکو  
نام و خوب صورت باشد چه حسن صورت دل معنی است که از شخص صد و در حدیثی دیگر است که همه  
پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بودند و باید که در اختیار خدام از معلولان چون اعمور و اعرج و اقرع  
و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید اعمور یک چشم اعرج لنگ اقرع آنکه موی سرش از بیماری ریخته باشد  
ابرص پس اندام و چون امارات کیاست از خدام مشاهده نماید بالو با احتیاط باشد و در جمیع امور بر او  
احتیاطی کند چه در اکثر حال جلالت و کمربین خلعت ملازم باشد و حیای بسیار باندک عقل درین باب بهتر  
از عقل بسیار است و قاطع بالفتح شوخی و بی شرمی چه حیای بهترین خصلتهاست بخلاف  
عقل با قاطع که مودی به غاسد میشود و خادم بکارگری که اثر قاطعیت آن در روشها و آلات آن کار



اورا مساعد و طبع آن باد ملایم باشد مشغول نباید کرد چه هرگز با قابلیت کار می است که بآسانی از وی بطور  
 آید و همچنانکه از اسب حرارت و زراعت نیاید و کاو کرد و فرای توانائی و شوکت را نشانید از هرگز نیز غرض از آنچه  
 قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و بان کار او را مشغول نباید کرد و چون بنجامد کاری رجوع  
 کنند بطور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل تمهیدگان و کوتاه بنیان است و هر آینه بعد از  
 غزل و جهت سر برآه انکار بدلی باید و نتوان داشت که بدن تهنیز و باشد بد تر پس در صورت همان غلام  
 بان کار را مشورتی بهتر است و در دل خدمت مقرر باید داشت که ایشان را جدامی از وی هیچ وجه و حساب  
 نیست تا به هر وقت نزدیکتر باشد و هم بود و اگر می لایق تر و هم موجب مزید غبت ایشان تا شرط هوا و آوری  
 جان سپاری بقدم رسانند چه هرگاه که دوام خلط خود با نمیدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب  
 شریک و داند نعمت و نیکبختی او را نعمت و نیکبختی خود شناسد و چون خادم داند که علاقه ایشان مستحکم  
 نیست و باندک چیزی قابل زوال درین حال خدمت او را عاریتی شمرد و طریق و روش شفاق با نمیدوم خود بجا  
 نیارد بلکه از برای روز مغافرت و خیر جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت  
 تا خدمت عاشقانه کند نه ضرورت و بعد از آن ای بعد از آنکه باعث خدمت محبت نباشد باید که باعث  
 رجا باشد خادم را از مخدوم نه خوف تا چون در صورت مجانه نباشد باری ضرورت را نباشد که  
 رجا می ضروری و اجرت دارد نه مظلومان که خوف ظلم باشد چه هرگاه کسی به تحریف بر کاری دارند  
 البته او را ذوق باطنی بان کار نباشد و بقدر دفع ضرر از نفس خود بران اقدام نماید و باشد که در کمال  
 آن کار خللی نباشد و باید که مخدوم مصالح خدمت را از ماکل و ملائیس و غیر مایه مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد  
 که کار ما که بایشان متعلق است از سر نشاط کند نه از روی ملالت و کره کره بافتح ناخواست و در اصلاح حال  
 ایشان مرتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف میباید و از فقر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از  
 توبه بگناه مراجعت نماید بقنوات لایق او را گوشمالی باید داد تا باز مرتکب آن گناه نشود و بجهت این گناه  
 که بان مراجعت نموده از نو میباید نماید با نیک طبیعت و قابل اصلاح نیست و اگر تکرر تجار معلوم شود که  
 مزاج او قابل اصلاح نیست و را برودی از بندگان خود مطرح باید کرد تا بجا ورت او دیگر خدمت نماند

و بنده از آزاد بخندمت اولی است چه میل منجم با نقیاء و اطاعت و تادب با خلاق آداب سید پیشتر است  
 و دوم انقطاع از سید خود کمتر بخلاف آزاد چون فی نفسه موضوع برای انقیاد دیگر نشده اطاعت در کمتر  
 خواهد بود و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیاء و جلالت ای چستی و چالاکی پیشتر باشد برای  
 خدمت بنفس تعین کند تا فهم کلام مولی نماید و چنانچه استیلا دهد و در مهمات سستی رواندارد و آنکه لغت  
 و کفایت کسب و پیشتر باشد برای تجارت معین از تادع و شیخ و از حرمت و شتهیات بهر نیز دواز  
 غریب نقصان ملاحظه باشد و آنکه در محنت قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر باشد برای عمارت قرار دهد  
 چه کار عمارت متعلی بقوت است و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر باشد برای حرارت و پاسبانی مقرر  
 کند و اصناف بندگان را اندکی هر طبع که در معالی امور راغب باشد و دیگر عبد طبع که بخرافه  
 چیزی ننیداند و سیوم عبد شیهوت که در شتهای ماکل یا مناج مجبور باشد اول را بمنزل اولاد تربیت باید  
 کرد چه طبع او قابل کسب فضایل است و دوم را بمنزل ادواب و موشی استعمال باید کرد و سیوم را بقدر  
 ضرورت بدام شتهیات نگاه باید داشت تا بطلب شتهیات در خدمت مولی قصور نورزد و بحسب مصلحت  
 کارها باید فرمود یعنی هر کار یک بهر صنفی سزاوار باشد بان مامور کند چنانچه صنف اول را بر تعلم ادب صالح  
 تحویرین باید فرمود و ثانی را بحارهای ریاضت انگیز مامور کند و ثالث را با شتهیات و استخفاف کار فرمای  
 و از اصناف احم خادمان و بندگان عرب بخلق و فصاحت و دیوانی بزرگی ممتاز باشند اما بجای طبع  
 و قوت شیهوت موسوم و از ایشان بعضی از اصناف احم عبید جش و فوایات قدم در مهالک و  
 جایهای مخوف معروف اما بکبر و عدم تحمل و هوای خوار و سبکی موصوف و عبید عجب عقل و سیاست و  
 فطانت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق مجاز بالضم آمده و روا کرده و دوم ای بندگان روی  
 یو فوایات و کفایت موسوم اما بخیل و لوم لوم سر زشت و طاعت لوم هم مفعول از لوم دهند  
 بقوت حدس ای دانائی و فهم چستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب حد و مکر مذموم عجب بالضم  
 خویشتن منی خد بالکسریند و ترک شجاعت و جودت خدمت و منتظر مکرور اما بگذر و فاد و قساوت  
 و بی حفاظی مشهور جودت بفتح و مکرور منتظر بالفتح چهره غدر یوفائی قساوت سخت دلی بی حفاظی ای شری

لایح سیوم در تدبیر بدن و رسوم پادشاهی مدن بضمین جمع مدینه بخشی شهر  
 و در هیئت لعمه اول در تمییز انسان تمدن ای اجتماع در مدینه و فضیلت این فن از حکمت  
 یعنی فضیلت فن تدبیر بدن از فنون حکمت عملی که در مطلع کتاب تقسیم بیان رفت پوشیده نیست که موجودات  
 ای جمیع ملکات ماسوی الله سبحانه و تعالی که کمال دوم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است  
 یعنی کمالات ایشان خلقی باشد و محتاج تحصیل کمالات کسبی نباشند چون اجرام سماوی و ملائکه که  
 واجبه الوجود تعالی شان بهر کمالیکه در ایشان تعبیه کرده همان کمال اند و زیادتی در آن یا عیسانی  
 منظور نیست دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد و در اول خلق معرا از کمالات باشند  
 پس بحسب قابلیت ماده کسب کمال کنند چون مرکبات عنصری از انسان و حیوان و شجر و حجر و این قسم  
 ثانی را بر آینه جهت تحصیل کمالیکه در ابتدای وجود ایشان را حاصل نیست حرکتی باشد از نقصان کمال  
 و آن حرکت بی سعوت اسباب صورت نه بند و آن اسباب یا خود بذاتها کمالات باشند چون  
 صورتها که از سبب و فیاض بر نطفه فایض شود تا بحال انسانی رسد که هر مرتبه انقلاب از علقه و مضغه  
 و غیره تا کمالی است که سابق نبوده یا سعوت باشند و معدن باشد که ماده را قابل قبول صورت  
 میگردد و اندوین وجود صورت خود باقی نمی ماند چون وصول غذا نسبت باین کمال تا برسد و چون  
 نمو غذا خود باقی نمی ماند و سعوت اسباب مطلقا بر سر وجه است اول سعوت بالماده و آن نیست  
 که سعین جزو آن چیز شود چون سعوت غذا حیوانات را پس غذا اگر چه بصورت خود در جسم حیوانات  
 موجود نیست اما ماده او جزو بدن حیوانات میشود از آنست که اطبا گفته اند تا اثر غذا در بدن من حیث الاماره  
 یعنی خلاصه آن غذا جزو بدن حیوانات میگردد و دوم سعوت بالاله و آن اینکه آلات فعل آن چیز شود  
 و خود جزو آن چیز نگردد و چون آب سعین است قوت غاذیه را تا غذا بهضم شود و جزو بدن منعقدی  
 گردد و خود جزو غذا نمیگردد و از جهت آنکه حکما اتفاق دارند بر آنکه بسایط قابل غذا نیستند سیوم  
 بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این وجه ثالث دو قسم است  
 یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد و خادم را هیچ وجه در آن کمال نفی تصور نشود

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد سواي تحصیل مخدوم و محال ادای مخدوم تبعیت  
 آن چیز دیگر حاصل شود مثال اول ازین دو قسم چنانکه معلّم ثانی شیخ ابو نصر فاریابی گفته افاعی است  
 افاعی کسبرین جمع افعی بمعنی مار که خادم بالذات اند عناصر را یعنی افاعی معین اند جهت استرداد و  
 انحلال مرکبات حیوانیه بسوی بسایط عنصریه چه ایشان را در رسع و گزیدن حیوانات که موجب فساد  
 ترکیب انحلال عناصر است هیچ نفعی نیست یعنی از گزیدن افاعی هیچ نفعی نیست اما بدن ملطوع  
 می گردد و عناصر را برعکس در و بودند باز انحلال پذیرفته مسابطت گرانید و مثال ثانی ازین دو قسم سباع اند  
 یعنی دو کانی شیر و گرگ و جز آن که ایشان را در افتراس و دریدن حیوانات غرض نفع خود است  
 به تحصیل غذا از برای خود و انحلال عناصر تبعیت لازم می آید چنانچه ظاهر است و چون خادم بالذات  
 انفس را زایل است از مخدوم چه خلقت خادم از برای تنفاع مخدوم است بخلاف مخدوم پس نشاید که  
 انسان که اشرف کمونات است خدمت یکی از ایشان بمعنی دیگر کمونات از حیوانات و نباتات و  
 افلاک و غیره کند الا بالعرض چنانچه علف رسانی بحیوانات و آب یاری به نباتات جهت تحصیل غذا و دیگر  
 منافع خود است لیکن ایشان ای دیگر کمونات همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده چون غذا می شوند  
 و هم بطریق الت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چون آب که معین غذا شود و چون روئیدگی  
 و بر و مسندگی نباتات که مقصود بالعرض از آن غذای انسان است چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان  
 اند و نباتات و حیوانات غذای و این ای جزو ترکیب بودن یا غذای او شدن هر دو معونت بال ماده  
 است و نیز انسان هر یک از عناصر را الت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا که  
 که بر دور در آن داخل است و تشخین و تبرید بدن اول آتش و ثانی بآب و بدرقه غذا بآب می کند و هوادر  
 تنفس که سبب میج روح است انسان را مطلوب خاک در زرع ماده غذا یعنی کاشتن جو و قعل  
 و نباتات و بنای مسکن و نظایر آن انسان را ضروری است و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را  
 غذا و بعضی را دوا می سازد که از قبیل معونت بال ماده است اگر چه تاثير و او در بدن بصورت کیفیت است  
 و بعضی را استخدام نماید یعنی انسان از آنها خدمت بگیرد و چنانچه فرسود و تر برای سواری که در شتر

معلم است در حق معلم محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر  
 حادث شود و دیر پایدیر سیوم آنکه دیر حادث شود و زود و چهارم آنکه زود آید و دیر باید چه غایت این محبت  
 ارادی بالذات است یا نفع یا خیر یا مرکب از وجهه مثله مذکوره خواه ترکیب آن از هر سه وجه باشد یا از دو وجه  
 هر کدام که باشد و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود و زود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر  
 پس محبت که از آن پیدا شود در میان صفت موصوف خواهد بود و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود  
 رود چه نفع رسانیدن بدیگری غیر الحصول باشد و سریع الانتقال پس هم بصفت سبب متصف خواهد بود  
 و غیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و دیر شدن بنا بر آنست که میان اخصر مناسب است روحانی  
 و موافقت جانی حاصل است و اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است پس لزوم نیامین الامین مقتضی  
 دیر پایداری است و اما مرکب از هر سه چنانکه در اخلاق ماضی مذکور است علت محبتی است که دیر بند و دیر  
 کشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کنده یعنی از جهت آنکه در ترکیب این قسم نفع و غل است و آن غیر  
 است این قسم هم غیر الحصول خواهد بود و از جهت ترکیب از خیر که بطی الانتقال است این هم دیر کشاید پس سخن  
 برین وجه که در مرکب گفته شد از بودن آن غیر الحصول و بطی الانتقال در اخلاق ماضی مذکور است و نظر  
 دقیق آنرا مسلم نمیدارد بلکه اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انقیاد و متوسط باشد میان سهل الحصول  
 و غیر الحصول از جهت بودن جز اول سهل الحصول و جز ثانی غیر الحصول و در انحلال سریع از جهت بودن هر  
 دو جز آن سریع الانتقال و مرکب از لذت و خیر در انقیاد متوسط و در انحلال بطی شاید این خطای ناخیز  
 باشد زیرا که باعتبار اقتضای اجزای آن می باید که سریع الانقیاد و متوسط الانحلال باشد چه لذت و  
 غیر هر دو سریع الانقیاد اند و در انحلال لذت سریع است و خیر بطی و مرکب از آن هر دو متوسط خواهد بود  
 والله اعلم و مرکب از نفع و خیر در انقیاد و انحلال هر دو متوسط باشد از جهت تخالف هر دو جز آن در مرکب  
 از حصول الانتقال و علت این احکام از سرعت و بطو و توسط و در انقیاد و انحلال بعد از ملاحظه مقتضای هر یک  
 از بساطت که از بودن آن سهل الحصول و سریع الانتقال با مقابل آنها ظاهر است چنانچه مدغم اقسام مرکب گفته  
 شد والله اعلم حقیقه الحال محبت از صداقت اعلم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن

باشد چه صداقت که بمعنی هستی در دوستی است و چه در آن میان جمعی شیر و شوار است و عشق خصل است از  
 صداقت بجهت ظهور عشق بنسبت شخصی بعین چه در یک ل عشق و کس گنجد و علت عشق ازین دو وجه خالی نیست  
 یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از آن بعشق مبهمی است ثانی  
 عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و اما قسم ثالث که نفع باشد در آن حکما گفته اند که نفع را از بهای  
 و نه بد اخلاص و در ضمن دو قسم خیر و عشق مدخلی نیست و منشاء صداقت همانان بیشتر طلب لذت باشد از محبوب  
 و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اولی  
 نفع گرفتن از غیر باشد و لهذا دوستی ایشان را استدای باشد بحسب بقای منفعت و چون علاقه در بطلان  
 شود آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت دانا یا ن محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است  
 دوست ایشان از تغیر زوال مایمون و مضمون است باید دانست که مودت در عموم مخصوص بر تربت صداقت  
 مساوات دارد و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است و هر آینه میل طبیعی مخالف میل طبیعت دیگر خواهد  
 پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی خالص از شوب  
 و آئینش الم نباشد از جهت ترکیب از امور مختلفه الطبیع و المیول و چون نفس انسانی بوجهی بسیط و مجرد  
 از مادیات است که از تضاد که لازمه مادیات است منزّه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بچهره او باشد لذت  
 خالص از شوب الم تواند بود و آن لذت حکمت است ای سمی بفضیلت حکمت و محبتی که منشأ از آن این نوع لذت باشد  
 که از شائبه ضد منزّه و شوب الم خالص است اتم مرتب محبت بود و از عشق تام و محبت الهی خوانند و از طایفه  
 از ابر قلیطس نقل میکنند که چیزهای مختلف را با هم دیگر التیام و تالف تمام تواند بود و اما چیزهای متشاکل بهر دیگر  
 متشاق باشند و در شرح این کلام گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر متشاق بر آینه  
 میان ایشان تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین معنوی مرتفع گردد و تباین از هم بیاورد و در مادیات  
 این نوع تالف نتواند بود و تلافی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بهایات و سطوح تواند بود و  
 یعنی تلافی و التصاق در مادیات با اتصال سطح جسمی بسطح جسمی دیگر خواهد بود و کذا لک اتصال سطوح بخطوط  
 و اتصال خطوط بنقط می باشد و این تلافی سطوح و نهایات بدرجه آن اتصال نرسد که تغایر در آن

متصور باشد پس استدعی انفعال خواهد بود چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی و ملکات  
 ردید و خلاق ندید پاک کرد و محبت لذات طبعی از و محو شود و حکم مناسبت به عالم قدس منجذب شود و منظر  
 بصیرت مشاہد جلال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در افروز قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام  
 وحدت وجودی که نهایت مقامات است برسد این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق  
 به بدن و تجرد از آن عین در حیات و ممات این عالم زیاده و فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی در شتمیات  
 آنها و تعلق نفس انسانی بدانها و از نظر بحال حقیقی باز ندارد و وسع دلی که دیگران را در نشاء اخروی  
 مشرب است او را درین نشاء حاصل باشد رباعی امروز دران کوشش که بنیاشی بی حیران خیال  
 آن دل آبا باشی پشیرت با او چو کدو دکان در شب عید تا چند با ستظار فردا باشی ؛ لیکن بعد از  
 سفاقت کلی از تعلق بدن که عبارت از موت باشد لذات او صافی باشد صفت تقصیل این زیاده  
 تر صفائی دارنده چه هر چند درین نشاء بنو بصیرت از وقایع اسما و صفات مشاہد ذات وحدت نماید اما  
 خالی از شوب ثنویت و دوئی که مقتضای نشاء تعلقی است تواند بود و شبهه و نام وحدت یقینی بی و غده  
 مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد از تعلقات جسمانی مسرگرد و نه بار این همیشه آکنش منتظر و مترصد منع  
 این حجاب کشف این نقاب بوده زبان حال بنحوی این مقال مترنم دارد و رباعی حجاب چهره  
 جان میشود غبار تنم ؛ خوشامدی که از ان چهره پرده برکنم ؛ چنین نفس سنزای من خوش  
 الحان است ؛ دروم بگلشن رضوان که مرغ آن چمن ؛ و این محبت نهایت مراتب عشق است و محال  
 مطلق و ذروه مقامات و صلوان و غایت مراتب گلان ۵ عشق است هر چه هست بمقام گفته اند  
 عشقت بوصل دوست یا بذبح ریاست ؛ و بعد از ان ای بعد از مرتبه محبت ذات واحد حقیقی از مراتب  
 محبت محبت اعلیٰ خیر است با همه گیر چون محبت فیما بین صلما و اتقیا که چون غایت آن محبت خیر است هرگز  
 اختلال بآن راه نیابد نه نقصان را بدور ایست و نه سعایت را دور و تاثیر و نه طالت را در آن  
 مدخلی بخلاف دیگر محبت که منوط بطبع نفی یا لذتی باشد که باندک عارضه عرضه زوال شود و چنانچه  
 مضمون کریمه الا خلاع یومشد بعضهم بعضا و الا المتقین شخار بان می نماید

یعنی دوستان در آن روز رستخیز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن بشمارند و بر پیر گاران از اهل ایمان که چون محبت میان ایشان محض خیرست نقصان و زوال را در آن راهی نیست و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم با شر و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شده و گاه باشد که موجبین محبت اجتماع در مواضع غربت و شداید باشد که در آنجا نه مونس است نه مدعی پس احتیاج بحجت اغیار میشود چون کشتی با دو سفار و غیر آن و سر این محبت با وصف عدم سابق معرفت آنکه انسان بطبع مایل بانست تا این جهت او را انسان گفته اند چه کلمه انسان شتق است از لفظ انس نه از نسیان چنانکه قول بعضی است و چون انس طبعی از خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان را در اظهار این خاصیت باشد با بنای نوع باید دانست که هر نوع را فصول و خواص میباشد اما فصول از ذاتیات نوع است و متمنع الالفکاک ازان چون نطق انسان را چه اگر فصل نطق با او منضم نشدی انسان از حیوانات عجم امتیاز نیافتی بلکه بوجود نیامدی و خواص از عوارض نوع است کمالی لازم می باشد از انواع را و گاهی سفار ق ازان پس انس که از خواص انسان است در هر فردی که ظهور نماید آن فرد کامل باشد و این خاصیت مبداء محبت است که مقتضای تالف و تمدن است و با آنکه انس بحسب حکم عقل مستحق شریعت نیز درین باب بالذات عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز گذارند بجماعت تا اهل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بجا یافست و تحلی کردند و باز امر کرده که در هر یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تا ما حاصل شود چنانچه اهل محلت بدان هر روز پنج وقت فایز اند و باز فرموده که در ائلی نوبت اهل شهر و رتیق یعنی اهل قریه یا جمع رستاق معرب رتقا در صحای وسیع که همه مردم را کافی باشد مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موافقت و موافقت حاصل شود و تعیین صحای وسیع ازان است که بنای عمارتی که بمشکل در سائتق را در وی گنجایش باشد و در سالی دو بار ازان نفع گیرند مودی حجرج می شود حال آنکه امر اجتماع جمیع اهل شهر و رستاق را در سالی دو بار جهت دفع حرج است و عدم تحمل در امور معاش و گرنه تحصیل فضیلت جماعت پنج وقته و جمعه ماموری شدند و بعد ازان عموم امت را در موقوف حج در همه عمر یکبار



امر فرموده و آنرا سقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود بلکه وقتی که میسر حاصل شود و اسن طریق بود  
 و هیچ مانعی نباشد بسوی آن متوجه شود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد است موافقت حاصل شود و از آن  
 سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محفوظ گردد و تدوین آن موقوف به بقعه که مقام صاحب  
 شریعت علیه الصلوٰۃ و التحیة بود فرموده تا شاید آن موافق سبب تذکر شریعت و مزید محبت و تعظیم او  
 شود چه در نصوص است هر آنکه در رعایت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این امور معلوم شود که غرض  
 شارع از این تکالیف شریعی تحقق رابطه وحدت و رفع غایه کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام است  
 مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا ام را از حیثیت علم توحید است چه بیان تصدیق و اقرار  
 است یا آنکه خالق الخلق واحد است و رسول او که دعوت می نماید صادق است از روی عمل نیز راجح نمی شود  
 و از اینجا است که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهنگام و در جفا ضل نیز از نماز تنها است و حضرت شارع  
 علیه السلام و التحیة بر تارک فضیلت این موافقت چنین تهدید فرموده که من قصد کردم که اگر کنم که آتش فرزند  
 تا هر کسکه نماز جماعت نیاید آتش در خانه او زخم و هم ازین سیاق است ترغیب تریب که در باب نماز جمعه و  
 عیدین و حج وارد است ترغیب غبت دادن کسی را بجاری تریب ترسانیدن و تمهید احکام محبت آنکه  
 چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعی است که زوال را بایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف  
 بسیار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد چنانچه محبتی که میان  
 شوهر و زن از جهت لذت است ممکن است که از طرفی منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بشریت  
 تغیر متغیر است و تغیر کمکی طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و هم چنان محبتی که میان آنها بطلب نفعی باشد  
 از خیرات منزل چون هر دو در آن معاونت یکدیگر میکنند شلانی از شوهر انتظار کتاب خیرات دنیاوی  
 از علی و طلحه و زبیر و جابر و شومر از آن متغیر باشد محبت بشکایت و طاعت انجامد تا علی  
 نه وجبت منقطع گردد و بشکایت زایل شود و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن  
 محبت بنا بر اختلاف سبب که لذت و نفع است شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و متبع  
 که سبب مطرب را محبت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع دوست دارد و محبت عاشق و

معشوق در عشق بهیچ عاشق معشوق را بحیث لذت نظر و وصال دوست دارد و معشوق او را بحیث  
 نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید طالب  
 منفعت از اسوقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر تصور شود و ازین جهت  
 است که پیوسته عشاق متشاکمی و متظلم باشند متشاکمی شکوه کند متظلم خود را مظلوم نمانده  
 و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در سکافات آن به منفعت  
 تاخیر کنند و این نوع محبت را الوامه خوانند یعنی مقرون بسلامت یکی بدیگری و محبتی که میان بادشاه و رعیت  
 و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم نابراختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت  
 نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مغفود باشد و هر آنکه فقدان مطلوب  
 سبب طاعت شود که ماده شکایت است یعنی از جهت آنکه فقدان مطلوب یا انتظار آن موجب طاعت  
 نیست خادم به در حق محذوم و از فساد نیت در رنگی و کمالی در خدمت کند و این موجب طاعت و شکایت  
 شود و کذلک مملوک از مالک زیاده از استحقاق خود توقع دارد و مولی او را در خدمت مقصر شمرد  
 و سبب طاعت شود و بی رعایت فضیلت عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایله طاعت  
 و شکایت مرتفع نشود و فادایل نگردد و اما محبت خیار چون منشأ آن ارتباط روحانی و اتحادی است  
 است نه عارضه نفع و لذت یعنی در روی انتظار نفع و طلب لذت نیست و مقصد ایشان خیر محض است  
 که بتبدل را بان راه نیست از شوب و مخالفت و منازعت و طاعت و شکایت خالی باشد و عدالت  
 در معاطله بتبعیت اتحاد حاصل آید و نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست توفی الحقیقت کسی باشد  
 که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت یعنی هر چند که دوست بصورت مغایر با ما در حقیقت اتحاد جانی  
 و ارتباط روحانی داشته باشد که ظل وحدت است و این بمنزله کبریت احمر است کبریت هم کوکری و سبخی  
 باشد گویند که او ماده کیسیا است از آن است که غریز الوجود است و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رساله الطیر  
 سبالغه در عزت و ندرت وجود این نوع دوستی نموده و از ادللساخته تا آنکه چه اگر مردم را اطلاع  
 بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان بطنی بر لذت یا منفعت است و هر دو صفت از قبیل عوارض اند و هر چه چینی

بر عوارض باشد هم عوارض نایل باشد یعنی لذت و منفعت بعارضه ملاست و شکایت زایل گردد  
 پس دوستی که مبتنی بر آن بود هم زوال پذیرد و محبت اکثر سلاطین باریا ازین جهت است که ایشان  
 بر رعایا منعم و متفضل اند منعم نعمت و بنده و مالدار متفضل بنکوی کننده و فرونی جوینده بر اقران خود  
 و هرگز این منعم منعم علیه را دوست دارد و چون نعمت از عوارض است دوستی صداقت ایشان تام نبود و محبت  
 پدر فرزند را در آن چند وجه ملحوظ است از آن وجه که بر حقوق دارد و از بودن خود سبب بقای پسر تربیت  
 و تهیه اغذیه و لباس و غیر آن ازین قبیل است یعنی از قبیل عوارض است که بعارضه ملاست و شکایت نایل  
 گردد اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است غیر مبتنی بر عوارض چاره آنست که نفس خد داند و صورت  
 او را نداند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی بر لوح فطرت از میات او ثبت نموده فی الواقع این  
 وجه تصور می صواب است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از ویست ماده  
 بدن پسر جزوی از پدر است که سنی باشد و در خلق بالفتح و خلق بالضم فرزندش باشد او است پس بدین  
 وجه محبت پدر با پسر مبتنی بر نفع نخواهد بود و ازین جهت است که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز  
 خواهد بلکه خواهد که فرزند از او افضل باشد و بر حمان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل  
 شمرده که گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن سرور شود و تفضل فرزند بر خود  
 نیز خرم شود یعنی اگر در حق کسی گویند که این کس اکنون اکمل است از حالت سابقه چنانکه ازین سخن بگوش را  
 سرت حاصل شود از تفضل فرزند بر او هم سرور گردد و این نیست مگر تصور و مدتی که ثمره محبت ذاتی است  
 و بغیر ازین وجه محبت ذاتی محبت فرزند را سببی دیگر است یعنی عارضی است که سابق بدان اشعار رفت  
 اینست که خود را منعم و متفضل بر شوهر و چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند  
 این محبت زیاده شود باید دانست که این وجه پیش ازین هم مذکور شده باز تکرار آن خالی از خطا نیست  
 شاید قلم ناخین بدل جولانی نموده باشد و دیگر آنکه بوسیله ادای فرزند امید مقاصد مطالب  
 دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگر چه تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما  
 شعوری اجالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از روی حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر این

نوع از علم که علم اجالی باشد کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او کمتر است چه وجود او بسبب وجود پدر است و متاخر از او و وجود پدر بسبب وجود فرزند است و مقدم بر او بعد از مدتی فرزند برین حال اطلاع یابد و لهذا ای سبب قصور محبت تا پدر از بیند و مدتی با او استغفار نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند چنانچه در لمعه پنجم از لامع نیز میسر فرنی کوشش من غیر العکس از جهت آنکه محبت والدین با فرزند از ذاتی ابدون شرع والدین بر آن اقدام می نمایند و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند از هر جانب که اعتبار کنند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود که والدین باشند با هم شریک اند و شرکت مقتضای نوعی از منازعت تواند بود و از جهت انقسام حق متوقع خود در دیگران چنانکه در سوارث ظاهر است که زیادتى بر یکی موجب نقصان در سبب است و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست آن حکیم در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و این مشراست بر آنکه دوستی را فضیلت است بر برادری و نفع از برادر نظر بر دوستی او متصور است نه بر اخوت او و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و جهت جلب منافع برای ایشان و دفع مکاره از آنها همت خود مصروف دارد و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و واداد برپا دارند اسی مانند پسران عاقل اقتدا کنند و هیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و با آنچه میسر باشد خدمت او و واجبات چنانچه بزرگان گفته اند که همکس باید که لشکر بادشاه عادل باشد یعنی از جان و مال عانت کنند و در آن قصور نورزند تا در فعل باغیان نباشند باغی ستم کننده و از حق برگردنده و اگر خدمتی صورت یابد ایشان سر بادشاه را نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکرمان باشند اگر چه در ظاهر شریک محاربات نباشند و باید که رعایا با هم دیگر چون برادران مشفق محاسن کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدلش روشن باشد و عرصه جهان از زمین رافت باده و لغت فیما بینم گلشن گردد و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام صالح

بزودی انفسا م و الله طاع یا بد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات  
 معدن کمالات است چه محبت با منیفض مطلق وجود برحق منتهی همین ثمرات خواهد بود و در اینجا نباشد و حقیقت  
 آن محبت جز عارف بانی را بقدر امکان بر صفات جمال و نفوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چندی معرفت  
 محبت صورت زنبد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد مغرور فریب خورده  
 و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه علی الصلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط  
 یعنی هرگز نگرفته است حق جل و علا هیچ دوست خود را جاهل تکذیب عوی و نماید و این محبت باید که اعلی تر  
 مجتہا باشد و با کسی بگیر چنین محبت نداشته باشد چه غیر را درین مرتبه بشریک گردانیدن شرک محض است  
 و سبب دوری از خدا تعالی و مرتبه دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را اما سبب حقیقی وجود  
 فرزند خالق السموات و الارض است جل جلاله و عم نواله و این محبت تالی آن مرتبه است و مؤخر از محبت الهی  
 و هیچ محبت را سوای محبت والدین این رتبت نیست یعنی رتبه تالی بودن محبت حق تعالی و تقدس مگر  
 محبت مستعلم یعنی شاکر و مرعوم را باید که محبت مستعلم او که ازین محبت والدین باشد چه اگر پدر سبب قریب  
 وجود و فرزند و تربیت جسمانی است معلوم سبب کمال و ترتیب روحانی اوست و منیفض صورت انسانیت  
 بشریک تعلیم او در طریق خیر و شرایع حق باشد چه اگر کسی خالی خود را نداند و مطیع و منقاد شرایع باشد  
 که ثمره تعلم است از جمله حیوانات عجم خواهد بود و بحقیقت معلوم پدر روحانی است یعنی روح اول از علم  
 زنبد میکند و از عقاب خروید نجات می بخشد پس بقدر امکان روح را بر جسم شرف است معلوم را بر پدر زنبد  
 باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجود حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر ذوالقمرین  
 که شکر او را سطا طالبین حکیم بود و پرسیدند که پدر را دوستی یار است او را گفت استاد و دوست تمام  
 از پدر زیر که پدر سبب حیات فانی دنیوی است و معلوم سبب حیات باقی اخروی چه نجات از عقوبات بنزد  
 حیات باقی است و در حدیث است الا باء ثلث من ولدك ومن عمالك ومن زوجك  
 و خیر الا باء من علمك یعنی پدر آن سه اند کسیکه زاد تو کسیکه علم توخت ترا و کسیکه زن داد  
 ترا و بهترین پدر آن کسی است که علم توخت ترا و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی حرفا

فقد صیر فی عبدایمے کسی تمoux مرا یک حرف پس تحقیق که گردانید مرانده خود چون محبت علم را  
درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که مادی حقیقی و مکمل دوست بعد از محبت حق تعالی او کد از همه محتبا  
باشد و لهذا حضرت جبرائیل علیه السلام فرموده که لا یؤمن احدکم حتی اكون احب الیه  
من نفسه و اهله و ولده یعنی ایمان نمی دارد کسی از شما تا آنکه باشم دوست تریسوی او از ذات  
او و از زوجه او و از فرزندان او و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دینی مفتاحی بدی اند و تاکد تالی  
محبت شارع تواند بود چه ایشان کمال احکام شریعت و متمم آثار طریقت نبوی بودند و حقی بهضم اول الف مقصوره  
تا یکی مفتاح جمع مفتاح کلید چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فحبی اجمعهم و من ابغض اصحابی  
فببغضی ابغضهم یعنی کسیکه دوست داشت اصحاب مرا پس بسبب دوستی من دوست داشت ایشان را  
و کسیکه دشمنی داشت با اصحاب من پس بسبب دشمنی از من دشمنی داشت با ایشان و در حدیث دیگر در دوستی  
ائمه و مجتهدان شرع همین فرموده من احب العلماء فقد احبنی یعنی کسیکه دوست داشت  
عالمان دین را پس تحقیق که دوست داشت مرا و دیگر و من اگر مرعانا فقد اکر منی یعنی کسیکه  
بزرگی کرد عالم را پس تحقیق که بزرگی کرد مرا مرتبه سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را  
کتر از محبت پدر است و فرزند را و بعضی محبت رعایا سلطان را او کد داشته اند از محبت پدر و فرزند را و همانا این  
قول تحقیق اقرب است چه بدین سیاست سلطان انتفاع فرزند از پدر تصور نیست و همچنانکه پدر سیاست  
فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکنند پس سیاست سلطان اعم و شامل باشد از سیاست  
پدر و همین است و تفضیلت محبت سلطان از محبت پدر مرتبه چهارم محبت معارف و شرکا معارف  
اشنایان شرکا جامع شریک باید که هر یک را از مراتب چهارگانه محبت در مرتبه لایق با و وارد و مخطو مرتب محبت  
نمایند یعنی هر مرتبه که یکی مخصوص است با دیگران محبت با مرتبه ندارد چه اخلال حفظ حقوق مراتب ظلم است و  
موجب فساد و زیاده که مثلا محبت خالق با دیگران نمودن موجب شرک است و محبت معارف با سلطان سبب غضب  
سلطان و علی هذا القیاس و ضمانت در صداقت و دوستی نمودن از خیانت در اموال فخر باشد چنان  
خیانت که در صداقت باشد را جمع بصفات نفسانی است که اکثر از جا هر جسمانی است و خیانت در اموال

از قبیل همانی است و از ساطع الیس گفته محبت معشوق معشوشن و در مرتقم گردد همچنانکه ز معشوشن  
 زود تباها شود و معشوشن ناسره و غیر خالص معشوشن یکبار با عشق مجازی و در زنجیت خط نفس  
 حالا مولف محقق در طریق محبت با هر مرتبه از مراتب چهارگانه میفرماید پس باید که خالق و خلق طریق عدالت  
 مسلوک دارد با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید و گرنه بظلم و فساد و با جد چنانکه  
 بالا مذکور شد با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت نه بطریق مشارکت و مقابل چنانچه  
 حدیث تخلقوا با اخلاق الله بدان مشعر است و یا پیغمبران و ائمه ملت با تقیاد حکام و مراعات تعظیم  
 و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت ای متابعت فرمان او شان و با والدین با کرام و خدمت و با  
 هر یک از احاد اناس بنف و فحاشی و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را پشتر است از عکس یعنی محبت منعم  
 علیه منعم بدان مشابهت چه قرض دهنده و حسان کننده قرض خواه ای سیکه قرض گرفته و خواهنده را  
 ای طالب حسان را دوست دارند و محبت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض میان هر دو نیست که  
 قرض دهنده چون از جهت استحلاص و گرفتن حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست  
 داشته باشد نه ذات قرض خواه را تا آنکه اگر کسی دیگر حواله قرض او گیرد و در آنوقت محبت با قرض خواه باقی  
 نمی ماند بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه محبت محسن از آن جهت قابل اثر خیر است  
 و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات حسان را دوست دارد و تا از آن نفع گیرد  
 و محسن با باعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع محسن الیه نموده پس محبت محسن شبیه یکی است که مال  
 بشقت و تعب حاصل کرده باشد پس از آنرا دوست دارد و در صرف آن صرف رعایت نماید بخلاف محسن الیه که  
 شبیه دوست یکسبب ششقی مالی با و رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد مانند مالیکه  
 از سواریت و وسایا رسد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او از  
 مشقت حمل او و جاع طلق و رضاعت و غیر ذلک پشتر نموده مقاسات رنج کشیدن و هم ازین سیاق  
 است آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد و با آن عجایب و با آن پیش از دیگر باشد عجب بالکس عجب کردن  
 و چون محسن الیه قابل است مرا حسان را او را بعضی در قبول حسان نیست لاحاله محبت او محسن را در غیر تیره

نباشد پس نابراین مقدمات محبت محسوس الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت است که منشار  
 آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بچوهر نفس نبهوارض و ازین جهت است که قواعد  
 این محبت که منشار آن خیر باشد از وصفت افعال امین و محفوظ است و سعایت و نیمه را بساحت آن بر نمیست  
 سعایت بالکسر غمازی و بدی کردن نیمه سخن صنی کردن بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب نایل شود چنانچه  
 مضمون آیه الا خلاع یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین و ترجمه آن قریب مذکور شد  
 شعور است و این لذت محبت که باعث بران خیر باشد بحقیقت وقتی حاصل شود که از کتساب ملکات  
 فاضله فارغ گردد و نفس خود پر دازد و میان او و عالم عقلی که ارواح پاکان و فرشتگان مقربند مجامعت  
 ای دوری مرتفع شده بمشابه وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود و آتش  
 از تهذیب خلاق و تحفیل فضایل انسانی از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از این سعادت محبوب رجبت که  
 حصول این نفیست نیتبای کمالات انسانی است **بیت** آن یاکم در پرده اسرار نهان بود و از علم  
 بعین آمد و از گوشش باغوشش و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما از رفوق  
 مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مراتب هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و بنا بر تعلقات  
 جسمانی صاف نکرده و خواه بپوت اراد باشد یا بپوت طبیسی جلال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خود  
 خود که ابعاد نازل و استحقاق مراد است بگذرد و بساحت وصال برسد بحق اسم القضیض یعنی دور تر مراد  
 جمع مرطه جای فرو آمدن **و** وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ؛ که در میان تو و او بجز تو حاصل نیست  
**و** گویند سعد دولت و صل از چه یافتی ؛ خود را گذارستم قدیمی پیشتر ز دم **و** چیت وانی  
 در میان جان و جانان منسرب ؛ بر رخ جامع خط موهوم و حد فاصل است ؛ بر رخ بفتح اول  
 و ثالث آنچه فاصل و جامع طرفین بود و مراد از جان روح و از خط موهوم تعین اول اجالی سیمی بود و ثانی  
 حد فاصل تعین ثانی تفصیلی سیمی بود حدیت است پس سیگو یکدیگر میان روح ما و مرتبه وجود مطلق بر رخ  
 جامع طرفین و حاصل مرتبه وحدت و واحدیت است اگر این نبودی در بعد و فراق نمی افتادیم و دائم شرف  
 بوصول می ماندیم و در سطاطا لیس گفته که چون خدا تعالی کسی را دوست دارد و تعاهد او کند چنانکه در شان



تعا بد مصالح دوستان کنند تعاهد تیار داری کردن و در خلاق ناصری می آرد که این لفظ تعاهد لفظی است که در لغت ما اطلاق بر حق جل و علا کنند مؤلف محقق سگوید و این سخن محقق طوسی ظاهری است لکن خلاف واقع چه نظایر آن لفظ متنازع فیه در کتاب سنت بسیار است که بر حق تعالی اطلاق یافته قال الله تعالی وهو یولی الصالحین یعنی خدا تعالی دوست دارد و کار ساز و دستور دکان و فرمان برندگان و حسبنا الله و نعم الوکیل یعنی بسنده و کافی است ما را خدا تعالی و نیکو کارگر است پس کلمه توی و وکیل در دو آیت مذکوره از نظایر لفظ تعاهد است که حق سبحانه تعالی در حق خود نسبت بندگان اطلاق فرموده بل در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا اجبته كنت سمعه و بصیرا الی آخر الحمد یشیعنی حق سبحانه و تعالی فرموده است هرگاه بیک دوست سیدارم بنده خود را بسیارم گوش او و بینای او و در حدیث دیگر من اجنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی کسی که دوست داشت مرا میکشم و او را کسی که میکشیم پس بر من خون بیای دست و کسی که بر من خون بیای دست پس من خود خون بیای او ام و هم اسطاطا السلفه نشاید که همت آدمی از بی بود اگر چه عاقبت او انسی است یعنی نفعی که همت آدمی در طلب سعادات و محبت الهی انسانی بود که بامیزش حیات طبعی و قوای نفسانی بوجود آمد بلکه همت ملکی باید منزه از تعلقی طبعیت و نفس و نه آنکه بهمت حیوانات مرده که طلب علف و آب و سیلان براحت است راضی شود اگر چه عاقبت او مرگ است بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند یعنی همت خود را در تحصیل حیات ابدی و سعادات اخروی صرف دارد اگر انسان بجهت خود است بهمت بزرگ است و بعضی از همه مخلوقات اشرف است چه او ای عقل جوهری است مستولی و غالب بر همه چیزها با الهی تا اینجا کلام معلوم اول است و تحقیق این کلام درین مقام آن است که با طباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین که هر یک با مکرر فیکون بوسیله قدرت و ارادت بچیز در یابی غیب کمون بسا حل شهادت آمد جوهری بیط نورانی بود که بعرف حکما از اعقل اول خوانند و در بعضی تعبیر از آن بقلم اعلی رفته که علم یکی حوادث زمانی و مخلوقات جهانی در روز ازل بحکم الهی در آن تعمید شده

و اکابر بر این کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند بحکم اول ما خلق الله نوری و آن جوهر نورانی  
 که تعبیر آن بوجه مختلفه کرده اند ذات خود را و مبدع خود را که خالق جمل عالم است و هر چه از مبدع متوسط او  
 ظاهر تر باشد از افراد موجودات چنانچه سابق بود و حالا هست و آیند خواهد بود بدینست و تمام حقایق  
 و اعیان بر سبیل الطوای علمی در حقیقت او ای آن جوهر نورانی مندرج و مندرج بود انظرو در نور دیده  
 شدن اندراج پیچیده شدن اندراج در آمدن در چیزی و همچنانکه در مشتعل است نوعی از اشتکالات  
 بر اعصاب معین شاخها و اوراق و شمار که بتدریج نشود و نمایافته همه اعصاب و اوراق و شمار از ظهور  
 می یابند کذلک موجودات در مواد عینی بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر متکثر است از ممکن قوت بمظهر  
 فصل و از کرم غیب بفضای شهودی آیند بحواله الله ما یشاء و یثبت و عند ام الكتاب  
 یعنی محو کند خدا تعالی آنچه می خواهد بحکمت و اثبات میکند آنچه میخواهد بحکمت و نزدیک است اصل  
 کتاب که لوح محفوظ است و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم  
 جسمانی که محتمل تغییر و سبب تبدیل و مظهر فنون تخلیقات الهی و ظهورات نامتناهی است رسیدگی آن بالکسر  
 جمع کاین موجودات کیانی بمعنی موجودات حادثه است محتمل بفتح میم و کسر تا مقام حکمت کامله نظیر  
 عالم را موقوف بر جبری ثابت الذات متغیر الصفات ۵ آن ثابت بقیر را عجز به نامی یا کرب جای بخند و  
 نه استبد بر جای یا معنی فلک دور گردانید اتصاف فلک بثبات الذات از جهت عدم قبول است  
 حرکت این را که از مکانی بکافی دیگر نیز و در بودن آن متغیر الصفات بسبب حرکت وضعی او که حرکت دوری  
 باشد و کذلک ثابت بقیر را و همچنان از جای بخند و نه استبد بر جای تا بحکمت دوری او و اوضاع غریبه  
 قوت بفعل آید و بر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بانست زاید و بر وقتی از مبدع قریب حوادث که  
 که از ابروف حکما عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسله وجود و صورتی جدید در آید  
 بیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد که جمادات و نباتات و حیوانات  
 باشد حکمت علیم حکیم جلالت قدس مرته و دقت حکمت یعنی بزرگ است قدرت او و لطیف  
 است حکمت او و تقاضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه از عقل اول تا موالید ثلثه در شانسانی

که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع والیتام یافته فضیلت عقل قدس که میباید ایجاد بود و سببی عقل اول این نوع گرانی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود باید دانست که نفس انسانی را از بد و وجود او تا کمال مراتب انسانی چهار درجه است اول عقل بیولانی و آن است که نفس از جمیع علوم حصولیه خالی باشد و مستحصل بود و دوم عقل بالملکه و آن اینکه حاصل بود و او را معقولات بدیهیه و مستعد باشد با اینکه تعالی کند از بدیهیات بنظریات و اگر این مرتبه در غایت بود تا آنکه حاصل شود و او را بر نظری مجرد بدون فکر و نظر از اوقات تدبیر گویند عقیوم بالفعول و آن است که مخزون بود و او را معقولات نظریه بود و چون یکباره خواهد استخراج بدون نظر و فکر جدید چهارم عقل مطلق و آن است که جمیع نظریات نزد او حاضر باشد و چون یک درج نظری محتاج کسب و استدلال نشود و معقولات این مرتبه سببی عقل مستفاد است از جهت استفاد آن از عقل فعال که سببی است بر روح اقدس حکما را اختلاف است در آنکه عقل مستفاد حین بودن نفس مطلق در طباب بدن حاصل است یا نه بهر وجه این مرتبه از منتهای کمالات اصلا محسوب است تا چون نفس انسانی متعلق گردد و قبل علم اعلی که مرتبه عقل اول است متصل شود و نقطه نهایت که وجود انسانی است بر بدایت نظری شده دایره وجود و تقوین نزدی و صعودی تمام و سرانجام گردد و باید دانست که جزو دایره راقوس خواهند پس دایره وجود عالم باعتبار ظهور او در مظاهر بد و قوس انقسام یافته یکی قوس نزدی و آن بر طبق حکما فلاسفه برین نقطه که جب الوجود لذاته که واحد است و هیچ وجه تکرار در آن راه نیست قدرت لذاته منبسط و مگر بخلق واحدی و آن سببی است بعقل اول و چون در اول سبب اعتبار اندکی واجب بالذیوم وجود فی نفس سیمو امکان لذاته پس بحیثیت اول موجود عقل ثانی شد و باعتبار آثار موجود نفس فلک الافلاک گردید و بدو جهات موجود جرم فلک مذکور شد و کذا که عقل ثانی و ثالث تا عاشر هر واحد باعتبار ثلثه موجود مکی و نفس فلکی و جرم دیگر دید تا سلسله وجود بعقل عاشد فلک تا سیمین فلک تر رسید پس از عقل عاشد که او را عقل فعال گویند کثرت فعل عناصر بدو و هر مرکبات مخیر بوجود آمدند و خص به مرکبات که نوع انسان است منتهای قوس نزدی است دوم قوس صعودی که ابتدای آن است انسانی است و منتهای آن عقل اول است برین وجه که انسان با کسب ملکات فاضله

تدریج نموده تا آنکه تجصیل عقل مستقلا و بقلم اعلی که عبارت از عقل اول باشد میرسد و این قوس صعودی است و بدین هر دو قوس دائرة وجود کامل شده چنانچه از جای که بوده انتهایی و بهم بازگشته و اما بر طبقه صوفیه کرام قدس الله سرار هم ابتدای قوس نزولی مرتبه احدیت ذات حق است بجان و تعالی و انتهایی آن مرتبه انسان است و بدایت قوس صعودی مرتبه انسانیت است و منتهای آن نقطه احدیت فناء المبدأ و الیه المعاد پس مراتب کلیه قوس نزولی که آنرا قوس ظهوری و بنساطی و قوس بسط هم میخوانند شش است اول مرتبه تعین اول که آنرا مرتبه احدیت هم میگویند و آن است که حضرت وجود مطلق جل جلاله که غیب الغیب هم میخوانند متعلق شد ذات خود را و جمیع عالم را علی الاجمال و متصف گردید جمیع صفات بالا و اجال بوجهی که صفی از صفی دیگر ممتاز نیست و تکرار در آن راه نداشت و این مرتبه سستی بغیب اول و دوم مرتبه غیب ثانی است و آن عبارت است از ذات ستجمر صفات و اسما را علی تفصیل و درین مرتبه برسم صفت تمیز نشود از دیگری و با وصف آن تغییرات اندر برسم می تواند کرد چنانکه هو الله الرحمن الرحیم الملك القدوس الایت می تواند گفت و درین مرتبه عیان ممکنات ثبوت علمی پیدا کردند و روشنی ند با عیان ثابته و این علم خلاق جمیع علم است بحدی که پس عین ثابت محمدی صلی الله علیه و سلم مد جمیع عیان است در بعضی انقیاض و این مرتبه سستی میگرد و در مرتبه واحدیت و مقام قاب قوسین و تعین ثانی و مرتبه الوهیت و عالم حسن و حضرت ارتسام و حضرت علم ازلی و وجه تسلیین مرتبه بر اسمی بوجهی علی حده است و مرتبه اولی و ثانیه هر دو مرتبه الوهیت اند و مراتب چهار گانه باقیه مراتب ممکنه اند و بعد از این تعین ثانی مظهر عما شکر کشته و آن حقیقی است صالح مظهر حقایق اسکانیه و همه ممکنات و کانیات ظاهری و موجود میشوید درین عالم چون اسم حسن متوجه شد بسوی اعیان کانیات و رحمت نمود بر آن کانیات نفث بی کیف نمود و این عما مستحق شد پس این عما عین نفث رحمانی است و این عما مظهر رب است که ظاهر شد رب بین عما چنانچه امام خمین قدس الله سره در شرح این حدیث کان الله و لم یکن معه شیء فرموده است بود الله تعالی در مظهر عما و هیچ از ممکنات با وی نبود سیوم مرتبه مظهر ارواح است که این تعین مجرور است از مواد و عوارض جسم از الوان و اشکال و قابل

اشاره نیست و این ارواح بر قسم اند قسمی که تعلق با بدن پیدا نداشتند از انجمله بعضی می آیند و شاید حق سبحانه و تعالی و از خود و غیر خود خبر ندارند و متفرق اند در سحر شده حق جل و علا و معبرند بلاء اعلى و ملائکه همیشه بعضی حجاب بارگاه الوهیت اند و سبایط فیض ربوبیت و پیش ایشان فرشته است که آنرا روح اعظم خوانند و کمون است در آن علم هر چیزیکه کاین شود تا روز قیامت و آنرا عقل اول و عقل کل و قلم اعلی می نامند و تحت این ملکی دیگر است که در آن تفصیل علوم کائنات از قلم اعلی افاضه یافته و سبب است بنفس کل و لوح محفوظ و ملائکه دیگر قلام و الواح هم اند که آنها را علم قدری از کائنات داده شده و در آنها کمون ساخته شده چون کائنات کجیال خیا سحر حق سبحانه و تعالی میفرماید لکل اجل کتاب بحول الله ما یشاء و یثبت و عند الام الکتاب و مراد از ام الکتاب نفس کل است که لوح محفوظ است آن محل محو نیست و در آخرین صف ملائکه مقبرین اند مانند روح القدس که آنرا جبریل گویند و سبکایل و غیرهما علیهم السلام و در تحت این ملائکه دیگر اند در مراتب خود با صف بصف ایستاده و مامور اند با امر حق جل و علا و قسمی دیگر که ارواح متعلقه با بدن اند از انجمله نفوس فکلیه اند و نفوس طایفه و نفوس جن و نفوس حیوانیه و این قسمی است ارواح انسانی و آن لطیفه است از لطائف الهی که علم همه شیاد در آن کمون است و نظیر ظهور تعین ثانی است بر وجه کمال و شایع عقل است اما افضل از عقل کل است مرتبه چهارم عالم مثال است که در لطافت پن پن است میان عالم ارواح و عالم شهادت چه بواسطه لطافت شایع ارواح است و بواسطه امتداد مثل امتداد جسم ماثل عالم شهادت است و بواسطه فیضان عالم ارواح است بر جسم و بر تنخ میان هر دو عالم و اگر این عالم جوهری عالم جسم مفقود بودی للببایه بین الارواح و الامام و این عالم بر دو قسم است یکی آنکه در ادراک آن تعلی قوه تمیز شرط است پس موجود میشود و تعلی تمیز در آن عالم و مشهود میگردد و مانند صور خیالیه در و یای صادق و قسم دیگر در ادراک آن تعلی قوه مذکور شرط نیست و این را مثال منفصل میگویند و درین قسم تمثیل میشوند اجسام و تجسم میشوند ارواح اول مانند در آن اجسام بعضی اولیاء الله باین جدران بلاتمانی و حاضر هستند شخص واحد در زمان واحد با کلمه بتعدد و قصه عمر و ساریه رضی الله تعالی عنهما از زمین قبل است و ثانی مانند نزول جبریل علیه السلام بر سالت ماب

صلی الله علیه وسلم بصورت و حیة کلی رضی الله عنه و حاضر شدن نیک و منکر در قبرندگان و تلمذ یافتن  
 اهل جنت بصورت اعمال خود تا که حور و قصور باشند و معذب شدن اهل نار بصورت اعمال خود که زقوم و حسیم  
 غسین با مرتبه پنجم عالم شهادت است یعنی عالم جسم و در جوهر عاقل و عقل کل و نفس کل با  
 پیدایش آن ماده جسم است و از آنجمله است عرش عظیم و کرسی کریم و جمیع افلاک و تمامی عناصر و عنصرها  
 مرتبه ششم انسان است که منظر جامع است جمیع منظرها را چنانچه اول معنای ظاهر شده در تعین  
 ثنائی و تعین ثانی مع تعینات و دیگر ظهور یافته در آن و از همین سبب آن کامل سزاوار خلافت الهی  
 و سجود ملائکه گشته و انسان کامل اگر چه در خلق عصری آخر است لیکن باطن و حقیقت اول و مضایق تعین  
 اول است و حق جل و علا این انسان کامل را بدوید قدرت خود آفرید و مراد از دوید اوصاف جلالت و جلالت  
 و اسما فعلیه و انفعالیه و اوصاف و اسما قدیمه و صفات و اسما کونیه باشند و این منتهای سیر  
 نزولی است و قوس صعودی که از آن قوس معاد خوانند و مبدأ آن انسان است و منتهای آن نقطه احدیه  
 نزو این طایفه علیهم برین منقط است که آن رجوع بوجدان نماید و داند که مراد مثل مرصافی است متصف  
 بصفات کمال پس طریق وصال اوجیه تا آنکه با رشتا در مشدی که سالک آن طریق باشد ذکر و شغل  
 کرد و دولت ذکر از لذات شهوی و غضبی با کلیه برآید در خیال یک پرده از جلالش بیدستعال برداشته  
 شود و سالک ازین مشاهده قوی می یابد چنانکه سابق بقوت بشریه بر زمین می رفت اکنون با نظار  
 این قوت برآب و هوا تواند رفت در خیال گویند سالک از بشریت برآمد و چون ازین حال ترقی نماید  
 و اشتغال از زیاده گردد و او را قدرت مشی بر طبقات سموات بهر سه درین حال گویند سالک  
 از عنصریت و حیوانیت برآید پس بکوشند تا آنکه از راه مزید اشتغال فکری و فکری بعالم مثال برسد  
 درین حال گویند سالک خود را از جسمانیت محروم ساخت پس بکوشند تا آنکه از عالم مثال با عالم  
 ارواح بگذرد و در آنوقت آفتاب حقیقت احدیت در دیده بصیرت او متجلی گردد و پس مضمحل شود و تجلیات  
 انوار جلال و جلال در رجوع کند سوی اصل خود که عدم محبت و لیس صرف است در خیال سالک بمقام ثنائی الله  
 رسد و این مقام است بموت اختیاری و آنچه منبع علم و عرفان امیر المؤمنین علی که م الله و جبهه

الموت جسمی وصل الجیب الی الجیب اشارت بهین موت اختیار می است پس بعد از مقام  
 فنا که مستلزم بقا است مقامی نیست پس درین مقام خلاف است میان حضرات اهل کشف و شهود جمعی بر آنند  
 که فنا عبارت از خروج عبادت از امانیت سوپومه و بقا استقامت اوست بر عبودیت صرف و جمعی می کنند  
 که چون بعد بمقام فنا رسیده متصف گردند بصفات بقا و دیگر صفات باری تعالی چنانچه کلام قدسی این ناظر  
 است لا یزال العبد یتقرب الی الباقول حتی احببه فاذا احببته کنت سمعه و بصره  
 و لسانه و یدیه و رجله بی سیمع و بی بصر و بی یبصر و بی یطوق و بی یحش و بی یشی  
 پس بین هر دو قوس لایحه وجود کامل شده **هـ** این آن سرگویی بد که اول از انجا همه جهان  
 سفر کرد و بد مخفف بود است پس روشن شد که همچنانکه کلمات کتاب وجود عقل قدسی بود که از ان کنترل  
 نمود و خاتمه آن نیز عقل انسی است که سستی نگیرد و در عقل مستفاد بنمزد و آنکه بعد از انبساط در صور انصاف  
 و شعب و اوراق و سیر و مراتب کثرت مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار و فی ظاهر  
 شود و درین سیر و دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات  
 ساری است در افلاک که رابط نظام عالم جسم اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در جسم  
 نایه حرکت مقداری نموی و ذوبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این حرکات بحقیقت فعل حرکت  
 می ذاتی است که در عرف اطلین نایه ذوق و شهود از انجا تجلی لذاته علی ذات میگویند که بیان آن در حدیث  
 قدسی برین مخط شده کنت کثیرا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق **هـ**  
 از خود بخود آن یار گر نایه سفر کرد و هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین و فی فی سفری نیست درین  
 راه بحقیقت و از عین شهود تو اگر دور شود غین و غین بافتح تیرگی و معنی ابیات بر مذاق ارباب ذوق  
 و شهود پوشیده نیست و حکما گفته اند که مردم بعضی نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات رذیله محتجب  
 باشند و این طایفه ناوراند و بعضی بنابر آنکه تفکر و رست بردارت رذایل مطمع شوند و از ان اجتناب  
 جویند و بفضائل گردانند و ایشان متوسط اند و در ندرت و کثرت و بعضی بوعید و نهید و خوف و غلبه  
 رجای ثواب از جانب شارع از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفه اولی اختیار بالطبع اند و طایفه

ثانیاً بخیر تعلیم و طایفه ثالثاً اختیار شرع چنانچه ایشان از تهید و وعید شریعت بقتاب از شر در کرده اند و نسبت  
 نسبت باین طایفه مانند آب است نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیر و پس تناید آب آنرا فرو برد و از هلاک  
 نجات یابد و اگر شریعت متادب نشود هم چنان باشد که کسی آب در گلو گیرد در اینجا او هیچ حلیتی تصور نشود  
 اینجا در او کردن و روا شدن هیچ نیست که طایفه اولی از شرف اند و این مرتبه ابرار و انبیاست ابرار جمیع  
 برین نیکو کاران و از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در شان صبیب بضم اول و فتح ثانی  
 که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لولم یخف الله تعالی لم یعصده ترجمه  
 اینکو نیکوتر نبوده است صبیب که اگر فرضاً او را ترس خدا تعالی نبودی همچنان بر عصیت اقدام نمودی یعنی  
 جهت اجتناب از معاصی بجات فطری و طهارت او کافی است هر چند که وعید شارع بآله معصوم  
 در مقام مدینه حکما گفته اند که تمدن یعنی اجتماع با بنی نوع دو قسم است یکی آنکه سبب آن اجتماع از جنس  
 خیرات باشد و آن مدینه فاضله است و دوم آنکه سبب آن اجتماع از جنس شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند  
 و چه ضرورین دو قسم است که انفعال ارادی انسان منقسم بدو قسم است خیرات و شرور پس اجتماع ایشان  
 هم بدو قسم مقرر خواهد بود و مدینه فاضله یک نوع پیش نیست چه حق از وصیت مقرر تعالی است و طریق خیرات  
 متعدد نیست چه بر خیر می که بود و مقصود از آن تقرب الی و انقیاد با و امر او باشد فقط اما مدینه غیر فاضله  
 سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینه جاهله  
 خوانند و دوم آنکه استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند یعنی  
 قوی دیگر قوت نطقی را خادم خود نموده استعمال کرده باشند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد  
 و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد که از نقصان قوت فکری  
 است و میلان از حق و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون بمیاس دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی  
 حسن بیک بهادر مدوح مؤلف جمیع مالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله  
 بحکم مضادات از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان غریت بغاصیل مدینه فاضله اولی نمودن آن  
 مدینه است که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور موسس باشد و بر این پیشانی



در عقائدات خود و اعمال صالحه مشترک باشند و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیرشان متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند متادی رسیده بچیزی چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایامی آن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت لطفی و تمیز متفاوت اند و مرتبه علی که از آن نفس خجسته اند بجام عقول متصل است و بر عقل که بیدار نیست امر بربط بهایم نمیکند زیرا که در این دنیا به پایا رسیده و بر طبقه مرتبه جمیع مربوط جای بستن پس ادراک این جماعت ای نفوس انسانی علی الاطلاق در امور مبدأ و معاد یعنی اموریکه متعلق بکیفیت ابتدای خلقت عالم و انتهای آنکه معبر بقیامت کبری است که اوق سراسر حرکت و شریعت است در یک مرتبه تواند بود بلکه بعضی بر تفصیل آن آگاه باشند و برخی را حال اکتفا نموده پس توافق در عقاید فیما بین اهل مراتب مختلفه که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بند که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را که بلیه تناسلی است بر تفصیل آن اطلاع نباشد پس همین شرکت اجامی موجب تمدن فاضله است و پائش آنکه طبقه عالی که بتائید الهی مویزند و از الواث تعلقات طبعی مجرد و مبداء حقیقی را بصغات جلال و کمال جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبداء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفوس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند چنانکه تفصیل آن در کتب حکمیه و کلامیه مبین است و چون نفس را جهت ادراک مجموعهات درین نشانه عالم دنیا است تعلقی بقوی چند است که سبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکنند چون حشمت ترک و دهر و خیال و تعریف هر یک پیش ازین در لغت هشتم لایع اول مذکور شد و آن قوی را بحسب اختلاف مزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس ایشان بصورت آن حقایق که مبداء و معاد متعلق دارند متعشش باشد هر آینه در آینه این قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساده و چه بی شوب صور حسی و وهمی در نشا تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مثل و خیالات است باین مثل بضمین جمع مثال و آن اشد شرف و الطف امثل باشد که در جسمانیات متصور شود چه حقایق آن اشد از موجودات خارجی نیستند و بنوعیه است و مانند که آن حقیقت درای صور مجیده و معانی موهومه است و این طایفه اعظم اولیا و واسطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است که اهل آن متعلق صرف بامثال

حواس باطنه عاجز باشند و غایت ایشان منتهی سبحانی و همیه شود لیکن دانند که آن حقایق و نفس از آن  
 قیود و همیه نره اند و بجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان اند و فروتر ازین  
 مرتبه طائفه باشند که بر تصورات واهی قاصر باشند و ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی نگذرند  
 فرق در مورد همی و صور خیالی است که اول معانی غیر محسوسه اند که قوت و ابهام آنرا تصور نموده و ثانی مأخوذ  
 از حواس ظاهری بواسطه حس مشترک چنانچه در لعمه هشتم از لامع اول ذکر یافت و اما بر رجحان طبقه  
 اولی و ثانیه و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند  
 که اصلا درای مرتبه محسوسات بحواس ظاهری مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و برانگشته و صور عینیه اقتضای  
 کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون بر یک بقدر وسع خود استغفار جبهه نمایند و نهایت  
 استعداد خود را حاصل شوند بتقصیر و موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد یعنی همه متوجه  
 ادراک معبود حقیقی اند و نظیر این مراتب متفاوته چنان بود که اول مانند شخصی است که بر حقیقت چیزی واقف  
 بود ثانی بر صورت آن وقوف دارد و ثالث عکس صورتیکه در آینه یا آب افتاده می بیند و رابع مثالی را می بیند  
 که نقاشین بهمان صورت کشیده و چون صاحب تربیت علی افضل الصلوات و احوال التیمات مبعوث بکافه امم  
 است بر آینه مقتضای امر ناان نکل الناس علی قدر عقولهم یعنی ما سیریم بآنکه کلام کنیم با مردم  
 بر اندازه عقل ایشان باید که جوامع الکلم ابر و جوی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد خود و از آن  
 حظی وافی باشد تا در تحمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از مستعطفان لال حال  
 را بحسب اختلاف مشارب و افواق از شرع عام الورد و شریعت او تکیس غله طلب شود و شرع عالم الورد  
 موضوعیکه عموم الناس از آن آب میگیرند غله بالضم اول و تشدید ثانی سوزش شنگی **و** دین سنجانه  
 که آری خمی پیرسانه از فیضش و اگر بیاد آری تو پیمانه پماید یعنی هر قدر که حوصله تو باشد همان قدر  
 از جوامع الکلم حظی خواهی گرفت و از نخبه است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات  
 حضرت ضحیت نشانی که احکام احکام مشن مرتبه است که شاید بهندام را بقواعد آن راه تطرق نیست  
 غایله انقسام را بعاقدان بحال تصرفی که محسوس است و گاه متشابه احکام اول بکسر نهزه استواری

و ثانی بفتح همزه جمع حکم ای فرمان انقضاء شکسته شدن حکم آنرا گویند که کلام ظاهر الدلالة باشد بر مرد  
متکلم بوجهیکه احتمال نسخ هم ندارد و متشابه آنکه مخفی باشد مرد متکلم بحیثیتی که مرد نشود و اصلا قوله آیات عجاز  
غایات مبتدا را که محکم الخ خبر آن و حقائق و معانی را که ای در دقایق تنزیسی از ماده بر عقل قدس کسی مبطل  
تجربید و منتهای کمالات بشری است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر شاخه  
علمای ظاهر در معرض عرض آورد **س** بهر عالم حشمت دل و جان تازه می دارد و پادشاه بزرگ صاحب صورت  
بجواب باب معنی را به و حکما نیز گاهی از کاس قیاس به ثانی حقیق و زلال معانی را در شارب حریفان  
بزم طلب ریزند و وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام ترشدان فو نیاز رسانند و گاه  
ایشان را بخل و بخل اقناعات قناعت فرمایند هر کس را بقدر قدرت هدایت نموده باشند کاس جام  
پیر شراب حقیق شراب خالص فو نیاز برای مجید الیک بستندی و هم بستندی را گویند ظل با لفتح سر که قبل تره و سبزی  
قیاس بر ثانی آنکه مقدمات او یقینیه باشند و قیاسی که مرکب باشد از مخیلات که نفس مرد از ان متأثر شود  
بقبض با سبط آنرا شعر گویند و صاحب نر شاعر خوانند اقناعات ای دلایل ظنیه و هر چند بیان این طوایف  
اربعه مذکوره در صورت اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر جمالی که دریافت حقیقت و صفات  
سبحو و بحق باشد و انقباض در تحت مدبر فاضل که انبیا باشند علیهم السلام میان ایشان انقباض تعاند و قوام  
نشود و حکم مدبر در توجه جمالی که مستعدان باشند متعاضد شوند تعاضد با هم دیگر یاری دادن پس  
مرجع همه طوایف بحکم جمالی یکی است که واحد بالذات باشد و ارکان مدینه فاضله که قوام مدینه بسبب ایشان  
است پنج طایفه اند اول فاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه با ایشان منوط باشد اعنی علمای <sup>عظام</sup>  
و حکمای کامل که بقوت دراک و آراء صایبه در امور عظام از انبای نوع ممتازند و صناعت ایشان بمرتبه  
حقائق موجودات است دوم ذوالالسنه و ایشان طایفه باشند که عوام را بحال انسانی و دعوت کنند  
و بهو اعط و نصایح ایشان را از ذایل منع کنند و قیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید جمالی شایسته  
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام ای علم عقاید و فقه و خطابت و شعر و نظایران باشد  
باید دانست که قیاسی که مرکب باشد از مقدمات مشهوره یا مسکله آنرا جدلی گویند و آنکه مرکب باشد از مقبولات

یا سلفهات آنرا خطایی گویند و اما قیاس شرعی مافوق گذشت سیوم مقدّران بکسرال مشدوده ایشان  
 طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگا ندارند و تعیین بقادیر شیای برای ایشان  
 موکول باشد و اهل مدینه را تساموی و تحافودراخذ و اعطای سبب ایشان حاصل است و صناعت ایشان حساب  
 و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد صناعت حساب هندسه و طب و نجوم شهر است و تعریف آنها هم بق  
 مرتوم شده اما استیفا صنعتی است از علم حساب که از آن تنقیح جمع و خرج محاصل مدینه مینماید و اکثر دران  
 اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم کار آید و صاحب آنرا مستوفی گویند چنانچه در موطودیم از تدبیر منزل گذشت  
 چه دم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از قرض اعدا و متعلبان نگا ندارند و ضبط ثغور و قلاع و  
 طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروست باشد فروست سواری و سپ  
 شناسی پریم باب الاموال و ایشان جاعتی باشند که ترتیب مال و طبوس این طوایف اربعه مذکوره از ایشان  
 منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات که باین طایفه کنند و خواه از وجه خراج که از این طایفه نشانی  
 و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفنه باشد حرف بکسرال و فتح ثانی جمع حرفه بمعنی پیشه متفنه گو  
 گونه و عدالت مقتضی است که هر طایفه از این طوایف را بل بشر شخصی از طایفه در مرتبه خود دارند یعنی پیشه خاص  
 طایفه کار طایفه و بیکر نظر نمایند و باید که یک کس را صناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تخریب طبیعت شود  
 و بیکدیگر را بحال معتد بنمواند رسانند چه کسب کمال هر صنعتی را وقتی و توجهی لایق باید تا فایده معتد به  
 و چون وقت و توجه بر همه موزع و منتظم شود همه صناعات در مرتبه تصور ماند چنانکه گفته اند من طلب  
 الكل فات الكل یعنی کسیکه طلب کرد کسب همه صنایع را فوت کرد و همه صنایع را او اگر کسی چند صنعت  
 و یا اندوا را با آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه با آنچه او را در آن بصیرت بیش باشد هر چند که اشرف نباشد و مشغول  
 داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا بیک کار را با اتقان و توفیق بجای آورد چه درین صورت  
 بر آید و نظم مصالح او ضل باشد اتقان بکسرال و سکون تا استواری در کار تا توفیق ثباتی بهره مفتوحه و تشدید  
 فنون آراستگی و ریزه کاری نمودن در کار داخل است تفصیل از داخل و غیر این طوایف سه مذکوره از ارکان  
 مدینه ماضی خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوایف اند اگر قابل تفصیل باشند

شاید که نسبت فیض از هر طائفه که باشند بجای رسانند والا ایشان را با اعمالی که سبب مصالح تمدن است  
 مترافعین باید داشت مانند حیوانات و بعضی بمنزل گیاه یا باشند که در مزارع و بیابان پیدا کنند و ازین جهت  
 ایشان را ذلت خوانند ای خود روینده و اینان هم پنج صنف باشند یکی مرایان که بافعال فیض و اشعاع  
 ایشان مترقی شوند و لباس نیرکان تلبیس کردند تا بآن تلبیس پس باغراض فاسده دین و اعراض کاسده  
 و نیویج و نیرانی خویش را بهینگی نمایند تلبیس نهان دشمن مکر و عیب از کسی نمیشد پدید آید یا ناکس و زبون  
 در دم محرمان که بواسطه بر ذلیل بر ایشان غالب باشد و بنابراین قواعد طاعت سجده و قنای و غیره که موقوف  
 شد بر طبع خود سازند میوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام طاعت و اقیاء  
 او واجب است کردن ننهند و میل بادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجب است  
 چهارم مارقان ای سیر و رونندگان از دین که بسبب قصور فهم باغراض قواعد و مطالب حکمت واقف نشوند  
 و از ابر معانی دیگر عمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و فرق در محرمان و مارقان نیست که محرمان  
 با اتباع هوای نفسانی قواعد شرعیه را بقصد و تعمد تاویل کنند و تبدیل دهند و مارقان از قصور فهم بی مقصود  
 نبوده مطالب حکمت و قواعد را بر معانی دیگر عمل کنند و ایشان را قصد تحریف نباشد و اگر این را تحریف  
 درین طایفه رسوخ نباشد و از لغت و عناد خالی باشند اسیدی برشادایت توان داشت و به تربیت  
 ایشان باید کوشید رسوخ استوار لغت بشد بدون خطای کسی بسن برشاد و بالفتح براه راست بودن  
 پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بجهل معترف نتوانند شد بلکه بدعاوی  
 کاذبه اقدام نمایند و با غالیط موهبه در بازار و قاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت دانایان  
 بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند غالیط جمع غلط باضم سخنی که بدان کسی را بغلط اندازد و موهبت پس  
 و قاحت بالفتح بی شرمی نیست آنچه از اصناف نوابت مشهور است **لعمریه** در سیاست  
 ملک ادب ملوک اولاً به سیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلال نعم الهی است که از خزانه لطاف  
 نامتناهی بعضی از افراد امجاد و ارزانی شده امجاد بالفتح جمع مجید بزرگوار و گرامی و چه مرتبه باین رسیده  
 که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در سنده خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پر تویی

بر احوال و انداز و تعیین مراتب و حقوق کافیه نوع به رای و حکم او متوسط سازد تا همه را علی خلاف التبع  
 روی حاجت بقصد بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که با شاه ظل الله است در زمین  
 که هر مظلوم از سبب نوایر حوادث زمان پناه با و آورد نوایر جمع نایره و شکر این نعمت عظمی و عطیة کبری عایت  
 عدالت است میان اعدا و برابرا و افراد و رعایا بر آید جمع بریه بشندید یا خلق چنانچه فحوا می کریمه یاد او  
 انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق یعنی ای داود بدرستی که  
 ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردمان بهستی اشراف بآن تواند بود و بعد از تمهید این  
 مقدمه بخاشته میشود که همچنانکه مدینه محبست اولی منقسم بغاضل و غیر فاضل میشود و سیاه ملک نیز بر دو قسم  
 است یکی سیاست فاضل که آنرا امانت خوانند و آن نظم مصالح عباد است و در امور معاش و سعادت و آبروی  
 از عباد الله کمالی که لایق است بر او بر این سعادت تحقیق لازم او تواند بود و صاحب این سیاست  
 بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت باشد علیه و علی الصلوة  
 و النیمة لاجرم میامین آثار و لوازم انوار آن یکانه در هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای شمس خندان صانرا  
 و دع شئی اسمعت به فی طلعة الشمس ما یغنی عن زحل یعنی بکبر و شمار  
 کن چیزی را که می بینی او را ترک ده چیزی را که شنیدی آنرا چه در روشنی آفتاب چیزی است که غنا بخشی  
 ترا از روشنی زحل که پیش آفتاب روشنی او مستور و محجوب است این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب  
 حالتیاب دولت صاحب ثانی سلیمان مکانی است که اکابر ایمه کشف تحقیق بشیر بطور تباشیر این دین  
 روزگار خجسته آنرا که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند معنی آید که هر گاه روزی مشکلا  
 شوند رازها و پنهانیا بشیر خبر خوش دادن تباشیر مژده و اول صبح و اول هر چیزی چه باندک زمانی ملک  
 ملت را رونق و مسیحت بر چه تمام تر از فرود و طوفان نام در کشف امان از حوادث زمان آسوده از عدل او  
 کرک و میش از یک جاب خورده و مشامین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب بتشر را  
 که اشعه احسان بشیر و غم عالم رسانیده در مراجع ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال نوال  
 و صمت مبطو و بال مصنون و مامون دارد و صمت عار و عیب و بال بالفتح کران و ناگوار شدن دیوم

سیاست ناقصه و آنرا تعجب خوانند و غرض اصحاب آن است خدا را عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان  
دوامی نباشد و باندک مدتی بکسب و دنیوی متصل بقصاوت ابدی مبتلا گردند چه بادشاه ظالم چون نباشد  
عالی که بر سر کوه برف بنهند بر کنیه اساس آن تباب قلب عدالت الهی گذاشته گردد و بنیامینم بزرگان خروده و آن  
داند که بخروده ریزه که از خسته بگزینی که نیکو گنج خسروی سمور نتوان کرد و در خروده ریزه قلب اضافت است ای ریزه  
خرد و از پای ملخ که از دست هوری حقیق برانید سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود از عودی که مرشوش  
بجوب از مال مظلومان بی نواستانند مال و نتیجه آن جز ناله زار باشد مرسوم چو کی باشد میخ مانند که سر  
آن بزرگ مدور شبیه بگلوله بود و آنرا بر ستم ساز و عود قریب بکار نصب میکنند و بر آن تارهای سازی میخند  
آن مرسوم را بگردانند ثنات کوناگون از آن بر می آید پیاله شراب که از خون دل بچارگان پر کنند از خنده آن خبر  
کردنیون حاصل نیاید و این بنا بر آنست که کثرت خنده مفضی بجهان اشک می گردد و از نشاء آن خبر خوار  
آلام و استقامت زاید و از دراعه فقیری که بغارت بریزد و در عود می تواند ساخت و راعه بالضم و تشدید  
جامه صوف در عهه بالکسر زبرد نسبت در عهه بسوی و او و علی بنینا و علیه السلام از جهت آنست که این سبت  
ایشان چون موم نرم میشد و از آن در عبا می ساختند کما قال الله تعالی و علمناه صنعته  
لبوس و از کهنه و اوجی که از محتاج تباراج بر بایند بالش مسند شهر یاری حاصل نتوان کرد و اوج بالضم  
بالا پوشش سپری که از انال تیجان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از دجکدایان عربیان  
سازند و افیع تیغ بلا نکرد و جوشن یا لفتح زره و جمر و از آن مان باشد بلکه از سهام حوادث زمان  
صاحب دولتی امان یافت که باطن پاک در ویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد مرام  
بلند مبتی را دوست داد که در وقت توجه سفار و اتمام احوال و اخطار بدو قراه از خاطر میماند مدرسه و  
ساکنان خانقاه خواست اتمام در آمدن در چیزی احوال جمع حول ترس اخطار جمع خطر سبک نزدیک  
شدن تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدوا از خاطری سرو پایان تاج بخش طلبید مراد از بی مرد بیا  
تاج بخش اولیا را الله که خود تارک نیاند و قوت و قدرت تاج بخشی بحکم الهی دارند تحت خلافت مستقر  
بادشاهی شد که فیض از خاطر گردایان تو نگرد و در پوزه کرد و قطعه بر در سیکه زندان قلندر باشند

که ستانند و در نهادش اینهاست؛ پادشاهت زیر سر و بر تارک هفت اختر پایی به دست قدرت که منصب  
 صاحب جای؛ جنیت کشتان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبیدیز تیر کام شهب صبح وادهم شام  
 بر طویل صاحب قرانی بند که هفت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بان باشد  
 جنیت شتر و اسپ کل گلگون و شبیدیز هر دو نام اسپ و پرویز بوده است اول سرخ رنگ ثانی سیاه  
 رنگ بوده اشهب سپهر رنگ او هم اسپ سیاه رنگ باد پای اسپ برع اسیر و غایت لم یزلی بعوض کیت باد پای  
 و سمنده جان بیابان بر شل آفتاب نقره خنک ماه در ربقه تنغیر و مقود تبدیل گیتی ستانی کشند که در میدان  
 معدت و رات قصب اسبق از خسروان عالی مقدار بوده باشد کیت بالضم اسپ رخ رنگ که یاد هم  
 او سیاه باشد سمنده اسپایل نبردی ابرش سیکه نقطه های مخالف رنگ او برو باشد نقره رنگ اسپ  
 سپید رنگ مقود بالکسر سن مهار و کلام تبدیل نام کردن قول غایت لم یزلی معطوف بر سعادت ازلی  
 و قول کشند خبر جنیت کشتان و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهد دولت روز افزون حضرت  
 صاحب نامی ظلم نیردانی مدوح محقق دوانی شاه عدالت بر تحقیق این معاد تصدیق این دعوی اگر  
 کسی دیده اعتبار کرده و رنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن  
 قول اگر کسی شر طعنه خراست جزایش تتبع احوال الخ و صاحب بیات فاضله بقانون عدل متمسک بوده  
 رعایا را بجای فرزندان و دوستان و اندو حصر و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و مدینه را انزیزات عا  
 ملو کند که آن امن و سکون و سعادت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن بود و صاحب بیات  
 ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه مبتلا به ستوران و چهار پایان داند  
 و خود بنده حرص و هوا باشد و مدینه را پیر از شر و عامد کند که آن خوف و اضطراب و تمارع و جور و جری  
 و عنف و غدر و خیانت و سخی و غیبت و مانند آن باشد و چون مقتضای الناس بزم صانهم  
 اشبه منهم بابا هم یعنی مردم و در زمان پادشاهی مشا به ترانند از ایشان به نسبت پدران خود و  
 و الناس علی دین ملوکهم یعنی مردم بر دین پادشاهان خود اند مردمان و در شیر متبع سلاطین  
 زمان کنند و چون زمان بدست پادشاه عادل باشد هر کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر پادشاه



این بود مردم را میل بدروغ و حرص و کسب و زایل باشد و از اینجا است که در حدیث مصطفوی درود یافته  
 که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیه که  
 از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که با دشا باید که در وقت خصلت باشد اول علم است آن  
 بهند یک خلاق حاصل شود و دوم اصابت در رای و فکر و آن بحدت فطرت و کثرت تجربه و امت بار حال  
 سلاطین با ضیعت و بدسیوم قوت عزیمت و آن برای هواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا غرم للملک  
 و غرم الرجال خوانند و اصل در کتاب همه خیرات و فضایل همین است چه هر که غرم سلطان قوی نباشد  
 و برای هواب کاری کند که محمود باشد و دیگر بقا ضایع نفس ضلالت کند حکایت کرده اند که مامون خلیفه را  
 اشتباهی گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فدا عظیم بمزاج او راه یافته و چند آنکه اطباء می طایق  
 بنزولت معالجات بطی و ازاله آن سعی میکردند بجاح مقرون نمی شد تا روزیکه تمام اطباء را جمع کرده  
 بودند و گفت احضار نموده بدین باب طارحه میکردند مطارحه با هم سخن در افکندن یکی از زندامانی فامی در آمد  
 چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین غزیمه من غزات الملک بعینه ای با دشا مسلمانان  
 کجا است درین باب غزیمت و قصد از غزیمت های با دشانان که قوی ستین میباشد مامون اطباء را گفت  
 احتیاج علاج نیست که بعد از این اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر متقلح  
 مطالبان است مقاسات سختی کشیدن و در حدیث است من قرع بابا و لوج و لوج بعینه کیسه گفت  
 در راه لجاجت و ستیزه کرد و دخل شد و آن مراد از قرع باب سید و در جای مطالب سغایت باشد مخپسیم  
 و توانگری تابع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکر یان موافق زیرا که اگر لشکر یان مخالف باشند خصوصیت  
 در دل نهان دارند بدانند که در عرصه قریب مملکت او زوال پذیرد و مقتضی نسب شریف باید چه برین آن موجب  
 انجذاب خاطر و عبات و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است تا بیخ از رعایا در  
 مهابت و وقار او ضعیف بین نباشد و بسیار و لشکری توسط آن چهار خصلت که علم است و اصابت  
 رای و صبر و غزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و بسیار و لشکری متفرع از آن چهار  
 اند و الحمد لله تعالی که حضرت با دشا وین پایه را جمیع این خصال حاصل است و ذات کریمش نهایت معجز

است و جلالت اصل سراج جمع سراج نردبان است بزرگی و چون سبق تمهید یافت یعنی در مقدمه اول از همین  
 لایح گذشت که بادشاه طبیب عالم است و طبیبان از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن کزیری نیست  
 پس برآیند بر سلطان واجب باشد که مرض ملکت و طریق آن <sup>علاج</sup> بشناسد و چون تمدن عبارت است از اجتماع عالم  
 میان طوایف مختلف پس دام که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشان است قیام  
 نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از افراق و کرامات عین جاه و مال بایشان رسد برآیند مزاج مدینه برنج  
 اعتدال باشد و امور سبب نظام موسوم گردند و این است صحت مزاج ملکت و چون ازین قانون منحرف گردند  
 برآیند سودی با اختلاف شود که موجب انحلال رابطه الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که سبب  
 هر دولتی اتفاق آراء جماعتی است که در تعاون بمنزله اعضا شخص واحد باشند چه برین تقدیر چنان باشد  
 که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و برآیند یکپس از احاد با او مقابله و مت  
 نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الاء باشند همه غلبه بر او نتوانند کرد و اگر آنکس میان ایشان بالغی بین  
 طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد که در میان آنها تلف  
 و نظام نبود و چون امر هیچ کس در قوت و وحدت تالیفی منظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش  
 گذشت پس دام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه  
 و تعدی و طلب یا دق منع فرماید برآیند ملکت با نظام باشد و اگر برخلاف این باشد هر طایفه را داعیه  
 نفخ خود غالب مید و با ضرر دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط رابطه الفت انحلال یابد و تجربه معلوم شد  
 که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیر عدالت می نموده اند در تزیاید بوده و چون ظلم و عدوان  
 در میان ایشان غالب شده روی بزدل بناده چه مقتضای مقدمات سابقه ازل زمان بر طبقه سلاطین باشد  
 پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند کسی باینز داعیه ظلم که در فطرت کنون است بجزکت آید و میل  
 بغلبه کند و چنانچه تقریر شد وحدت با غلبه جمع نکرد و پس برآیند سودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند  
 الملك یقیح الکفر و لا یقیح الظلم یعنی ملکت باقی می باشد و جمع میشود با کفر و نمی باشد با ظلم  
 چه ضرر کفر مقصور بر نفس است و ضرر ظلم سرت همه عالم میکند و حکما گفته اند دولت را بد و چیز نگاه توان داشت

یکی بتألف اتحاد میان موافقان و دیگر بنزاع و اختلاف میان دشمنان فائده مقدمه اولی از تقریر سابق معلوم شد که اتفاق کو یا وجود شخصی حاصل است که قوت همه اشخاص را در محکمشان با او مقادمت نمیتواند کرد و نتیجه مقدمه ثانیه آنکه چه هرگاه که دشمنان در نزاعت بهر یکدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از پیچیده چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعدای با مادگی و تنیده سبب حرب و عداوت بود و ندانسته نمود که اگر ایشان را بیکدازد بسا در اتفاق نمایند و منع ایشان تعدد باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد استیصال از بیخ بر کند و با حکیم ارسطاطالیس مشاوت کرد حکیم فرمود که ایشان را ستفرق ساز و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهر یکدیگر مشغول شوند و قوا و شر ایشان ایزد باشد اسکندر ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک پسر ساسان ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهوری در محاربه و مقاتله توانند کرد میسر نشد و باید که اصفاف خلق را بایکدیگر مستکانی و برابر دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازواج عناصر رباعه و تخافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتجانوی چهار صنف تصور شود و اولی قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب حساب و هندسان و بنحان و اطباء و شعر که توأم دین و دنیا بسامعی اقدام اقلام لطایف علام ایشان بنویسند و مربوط است کتاب بضم اول و تشدید ثانی جمع کاتب یعنی منشی و کذلک حساب بالضم و التشدید یعنی محاسبان و ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذ و از آب روشن تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود و در و اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد تیغ صولت شکار کینه گذار ایشان صورت نهند و موافق اهل بغی و عداوتی تشبیه صاعقه آثار ایشان استحال و استحال پذیرد و حارسان گنجهان قلاع بالکسر جمع قلعه ثغور جمع ثغور سرحدای ملک استحال کشا و شدن استحال نیست شدن و ایشان بمنزله آتش اند و چه مناسبت از آن مشرق ترک بدلیل احتیاج اقتضا چه آتش را بچراغ طلبیدن کار او و الا بصرا نیست سیوم اهل عالم چون تجار و صحابه و اهل حرف و صناعات که بوسیله ایشان مبادی سبب اقیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف قبایع

از خصوصیات استعداد رزاق هم دیگر متمتع و محفوظ شوند اقیانای غور شس کردن و ایشان بمنزله سوا و اندر دنیا  
 عناصر و مناسبت ایشان با هم که مدخل شود نمای نباتات و مروج روح حیوانات است و متوسطات مخرج و حرکت او  
 هر گونه تحف و نقایس از راه سامع بدرا بخلاف بنیه انسانی میرسد در غایت ظهور است مروج بالضم و تشدید  
 و او کمسوره آسایش دهنده بنیه بالضم آفرینش چیزی چهارم اصل زراعت چون نذر کران و دماقین و اصل نکات  
 که مبر نباتات و مرتب اقوات اند نذر بالفتح تخم فلاحات بالکسر زراعت کردن و بواسطه سماعی ایشان بقای  
 اشخاص انسانی و غیر استحال و بحقیقت کسب ان بعد از ایشان اند یعنی اغذیه و اقوات که بعد از انکسب  
 زراعت ایشان بوجود میآیند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمیکند بلکه نقل وجودی از کسی کسی که  
 کار اهل قلم است یا از جائی بجائی چنانکه کسب تجار یا از صورتی بصورتی چنانکه کار اهل حرفه است می نمایند  
 و اصل زراعت بمثابة خاک اند میان عناصر راجع و قرب ایشان با خاک که بقدر کاهه سایر ان افلاک مطرح  
 اشعه انوار عالم پاک و منظر غرایب مصنوعات و محمد عجایب کوناته است در نهایت وضوح مطرح جای  
 انداختن محمد بقیع اول و کسر ثالث و اصل و همچنانکه در مرکبات تجار و یکی از عناصر از قسط و حصه واجب  
 موجب زوال اعتدال و فساد انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی از این اصناف بر سه صنف دیگر سبب  
 بطلان نظام و حدوث ختمال شود و بعد رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از احواد  
 نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بوجهی دیگر در اصل مدینه طبقات مردم پنج  
 است اول کسانی که بطبع خیر باشند خیر تشدید یا صفت مشبهه ای متصف بخیر و خیر ایشان متعدی بغیر  
 باشد چون علمای شریعت و شیخ طریقت و عرفای حقیقت عرفا بالضم جمع عارفان باشند و این طایفه  
 غایت ایجاد دینی آدم و خلاصه عباد اند و مبط فیض انلی و مطرح غایت لهم نزیلی ایشان اند و بحقیقت یک طایفه  
 بطغییل ایشان در بهمان خانه وجود آمده اند چه مقصود از خلق عالم معرفت و عبادت اوست و طایفه مذکور  
 بدان مصروف حکما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعرفون **س** بیا که مایه  
 لطف کرد کار جهان با تو سیهانی و عالم درین میانه طفیلی و طفیل آنکه بلا دعوت بهمانی میرود  
 و حکما گفته اند که بادشاه این طایفه را باید که نزدیک ترین طوائف دارد بخود و ایشان را برود بیکر

طبقات حاکم کردند و گفته اند که هر کجا بیکار باب علم و سیاست بحضرت بادشاه متردو باشند و آمدند  
 و از دستانه ترقی دولت و تزايد نعمت او باشد چه صحبت این طائفه باعث تهذیب اخلاق و اقبال  
 از ذایل کج حرم و ظلم و غیره باشد میشود و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری  
 ری با فتح نام شهریت در عراق و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز و نوبتی بغزای روم  
 رفت و در سیاهی قتل غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفایت استیلائی تمام یافتند بعد از آن فیض روم عموم یافت  
 و از اطراف لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهرام یافتند و بعضی بقید و اسیر متبلا  
 شدند غزایا بالکسر رخن بچنگ کفار اسیر بالفتح برده کردن ملک روم غنیمت و ایران را نزد خود خواندند  
 میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا بیغای و هم بادشاه  
 خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه چه قصد آدم که عراق را خراب سازم  
 اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است  
 و مرتقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیف زوال و مغرب انوار و انتقال نهند نزدیکان  
 حضرت و حکمای عالمیقدار و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی تبای  
 نباشند چه اجتماع طائفه در فغانی بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و از دیار جاه و جلال باشد از نیجه متعوض  
 مملکت تو نشد قسطنطنیه بضم اول و فتح ثالث نام شهریت بزرگ از مملکت روم انوار بالفهم غروب شدن  
 قنار بالکسر و اندک و اگر طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان مستعدی بغیر نباشد چون عباد  
 زما و در تباین طائفه از طبقه اولی دینی است چه جمال کمال ایشان ای طبقه اولی بجمال ارشاد و امکان دیگران  
 است و جماعت تخلق با خلاق الهی مشرف اند و این طبقه اگر چه زیور کمال است ولی باشد اما از رجه تخمیل و کبر و  
 قاصد و این طائفه را کرامی باید داشت و مصالح و مومن ایشان کفایت باید داشت مومن با محتاج حیثیت چون  
 نفقه و توشه سفر کفایت بالفتح کفایت کرده و بسالده طبقه سیوم کسانی اند که بطبع خیر باشند و شیر  
 و این طایفه را در ظل ان همی باید داشت و خضع ضاح رفت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ  
 ماند و بقدر امکان بکمال لائق برسند همی بالفتح نگاه داشته شده خضع بالفتح پست کردن خجاف بالفتح

بال و باز و طبقه چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان تعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیقاً  
 باید فرمود و بر و اجرو اعطاء و روادع نصایح ایشان را از نصایح منع باید نمود و آجر جمع را بر باز دارند  
 روادع جمع را و کد لک طبقه پنجم آنکه با شرارت ذاتی شر ایشان تعدی بغیر باشد و این طایفه خس  
 و ارزل خلایق باشند و مضاد طایفه اولی چه خیر طبقه اولی چنانکه تعدی بغیر شود و شر این طایفه هم  
 بغیر میرسد و ازین طبقه جمعی را که اسید بصلاح ایشان باشد تباریب تهذیب باید نمود و جمعی را که اسید  
 بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شایع باشد مرخلایق را با دشتا به مقتضای رای صحیح ایشان  
 مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی دشته باشد و شایع باشد همه مل مدینه را از ازاله شر ایشان  
 شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریق که اصح و اولی بود و طریق دفع شر بچند مراتب است یکی حبس است  
 و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است و دوم قید یعنی بند و دست و پاهای او را و آن منع از تصرفات  
 بدنی است سیوم نفی یعنی اندین بهیرون کردن و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور منع  
 نشود حکماً را در جواز قتل و خلاف است و ظاهر اقوال ایشان آنکه همان قدر عقوبت او باید نمود که از شر  
 متنبه شود بقطع محضی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از او پس گفتا نمایند بر  
 قتل که بدم و تخریب بنای ربانی است تجار نکند و حق آنکه درین امر متنبه شرعیت حد باید نمود و بحدود  
 شرعی از قطع اطراف و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن عقوبت شرعی محترز باید  
 بود چه حق صل و عطا فرموده و من تعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که در گذر از حد های خدا تعالی  
 پس بدستیکه ستم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته و بر قتل شغوف و فریفته  
 بناید بود و اگر کسی شرعاً مستحق قتل باشد در جمیع بر بناید که چنانچه سیفر مایه دلالا تذکره چهارم فرشته فی  
 دین الله یعنی فراتر و شمار باین دوزنا کننده مهربانی در فرمانبرداری خدا تعالی یعنی ببخشاید  
 بر ایشان تعطیل حد کنند و در ضرب ساحت ننمایند و همین است حکم سایر حدود الله همچنانکه تطیب  
 برای سلامت باقی اعضا قطع و بریدن محضی جایز بلکه واجب داند بارشاه نیز که طبیب عالم است  
 بحد مهربانی تنالی شاه نگاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل کلی از افراد بایان نماید

اگر چه بنا فی مصلحت خاصه انکس بود چه نظر در مصلحت عام مقدم است بر نظر در مصلحت خاص و بعد از رعایت تکلیف و تمسین مراتب اهل تمدن شرط عدالت آنست که سویت و تعدیل میان ایشان ای اهل مدینه و شریعت خیرت باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و خیرات که نظر تعدیل در آن ضروری است سه قسم است سماء است نفوس اهل مدینه و اموال ایشان و کرامات یعنی مرتبت آنها و بر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص پس تنقیص اول سبب حجت است و نقصان در مرتبائی باعث نلکات قصه در امر ثالث موجب بیزاری است و زیادتى آن در حق شخصى جور است بر اهل مدینه چه شخصى را بی مرتبت و زیادتى استحقاقی بر دیگر اکفا و همسان ناپسندیدنیست و گاه باشد که تنقیص در حق شخصى نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه مستحق را بمنزله نازل و فرود از حق او فرود آوردند بر اینجه موجب خسار خاطر او و دیگر استحقاق کرد و دوسری بخل در نظام مدینه شود دوسری بضم اول و کسر اسرار است کننده و بعد از قسمت خیرات در امور ثلاثه مذکوره بشود استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود با نکه گذارد که بچو کسی آنچه چو کسی است ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق یعنی از جبار با و رساند بر وجهیکه ششخص ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد با نکه هر جورى عقوبتی لایق بآن مرتب دارند و مرتب بر آن یا نقصان ازان رواندارند چاکر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جبار باشد و اگر با آن و مقابل جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از کتب بر آنند که جور هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعضی از آن شخص که بر وجه عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد یعنی مظلوم اگر از حق خود درگذرد و ظالم را عفو نماید سلطان را میرسد که جهت اصلاح اهل مدینه و اعتبار ظلم نظام را عقوبت کند و بعضی دیگر برخلاف این رفته اند که بعد از عفو مظلوم سلطان را عقوبت نمیرسد چه آن جور بر نفس مظلوم بوده نه بر جمیع اهل مدینه و چون عین این منازعت فیما بین الفریقین من الحکما بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه علی آله العتبه السلام میرود برین وجه فیصل می یابد عرض بفتح عین مهمل پیش آوردن حکم اول بالضم معنی امر و فرمان و ثانی بفتح تین حکم کننده میان دو کس عدل بفتح تین عادل تر کیست عبارت آنکه حکم عدل بر دو نفر کیست و صفی مهمل منتهیست

باینکه هر چه از جنس حد و انصاف است چون حد سرقه که قطع ید است و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود  
 بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است برود قسم است اگر قصاص یا حد قذف  
 است قصاص آنکه در عوض تلف نفس قتل کند و حد قذف آنکه در عوض انتہام زنا تا زنا زنده بعفو مستحق  
 ساقط میشود و سلطان را در صورت عقوبت نیز مستحق قصاص و زنه مقتول اند و مستحق حد قذف زنی ضعیف  
 که او را اہتم نموده باشد یا اولیای او و اگر تغیر است معین آنچہ در آن حد شرع مقررباشد بلکه مفوض بر رای  
 سلطان عادل باشد اگر بغوت حق الناس است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و امانت مروی که برادر بنصرت  
 بسیاری از محققان ائمہ مذہب شافعی آنرا بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تاوید و بیایست تغیر  
 او میرسد و بر مذہب امام باجم سراج الانام انجمنیہ در این ہم بعفو مستحق ساقط میشود و بمانا حکمت درین  
 احکام آنکه بعضی شر و رازان قبیل است که ضرر آن باہل بلد سری است ای سرایت کننده است مثل زنا و سرقه  
 و نظایران و مساحت در مثل آن موجب ختلان نظام است لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود پس بر سلطان  
 واجب است که عقوبت برین شر و کند و مساحت نماید و بعضی شر و رازان قبیل است که مخصوص شخص واحد است  
 و از بغیر سرایت نمیکند چون قذف زیرا که اگر کسی زنی را انتہام زنا نکند ممکن نیست که تمام اہل بلد را خوف آن  
 باشد بخلاف زنا و سرقه پس بر آنیہ منوط بطلب و عفو آن شخص باشد پس بعفو آن کسی سلطان را  
 عقوبت او میرسد و بعضی شر و در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایلیم است منوط بنظر و رای سلطان  
 تواند بود تا آنچہ بحسب ای صایب دلی و اصلح و اندام اعمال فراید و از اینجا است که اگر مقتول را وارث خاص نباشد  
 و وراثت او متعلق بہ بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فراید و اگر  
 خواهد عفو نماید و رعایت عدالت و وقتی منتظم گردد که در آن سلطان بغض خود توقف و پیشش احوال رعایا بفرماید  
 و هر یک را بحق خود از رزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت  
 حاجت را قبل سلطان باشد و بیسیچو چه مانعی نباشد و اگر بہر وقت میر نشود و روزی معین از باب حاجت  
 را بار و بد تا بواسطه عرض حاجت و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند بر تعفص حال خود پیش حاکم  
 بروند سوانح جمع ساخته چیزیکہ پیش آید کسی را و ملوک عجم را وقتی معین بوده که ملوایان نام را با عام نموده



و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با او تفویض  
 فرماید و او در بر وی ارباب حاجات و مظلومان بنده حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی  
 او بنهد و او از لطف و عنایت خود محجوب ارد و ابراهیم بن عیسی بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض  
 ولایتی فرمودی و او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر وی ایشان نه بنهد و حضرت  
 سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فترق بهم فارقی به و من ولی  
 من امر امتی شیئا فاشفق علیهم فاشفق علیهم یعنی ای بار خدایا کسیکه والی شده و ولایت کرد از امر امت من  
 چیزی را و اسانی و مهربانی کرد با ایشان پس مهربانی فرما با او و کسیکه ولایت کرد از امر امت من چیزی را و  
 دشواری و بر ایشان پس دشواری کرد و ان بر او و در آثار ما اثر است ای در خبا سر مردی است که فرمودن با آن  
 همه طغیان و کفران در حایت و فصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و در باب حاجت را باسانی و سهل  
 با و مستور و دیگر آنکه بخلیه بود و در کرم تمحلی بود و طوایف نام را از نواید انعام عام احتیاطی نمود و نواید جسیع  
 مانده خوان با طعام احتیاط با لکسر بهره کسی رسانیدن و بسانه او در کرم بهره تیره بود که روایت کرده اند که  
 زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب این حال باشد در بطیخ معدن بود و چون از نیمه صبح خبر  
 یافت آتش قبرش اشتعال پذیرفت و مطبخی را در تنور غضب اعرضه ناره ملاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد  
 که هر روز انواع اغذیه که لایق طبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معدن دارند و هر کس آنچه مناسب حال او باشد  
 برساند اصحا بمشندید و حاجت صحیح مرضی بالغه مقصود جمع مریض معدن بالضم و دال شده میباید و تیار و چو  
 ریح عواصف جلال الهی از صوب قهرناختنهای وزیدن گرفت و شیت نافه از لی بقلع و قلع او متعلق شد  
 ریح با لکسر جمع ریح باد عواصف جمع عاصف سخت و زنده و صوب بفتح اول و تشدید با جاسی وزیدن باد  
 قلع بر کردن قلع شکستن بمقتضای ان الله لا یغیر بالقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستی که خدا تعالی تغییر  
 نکند آنچه بگردی باشد از عاقبتی و نعمتی تا وقتیکه تغییر دهند آن گروه آنچه در نفسهای ایشان است یعنی  
 بل کنند احوال میدهند با با خلاق روزی هر دو فصلت را بصدآن تبدیل کرده بود و منعش بهره تیره رسید که در روز  
 روشن چون شب تری در حجاب تواری مانده و چون عنقهای مغرب و در مغرب از نواد انخفا ملک چون غفاش

مدبر در کنج ادب و انتقامی گرفته بغیر از ابلیس و جنود او هیچ کس را مجال ملاقات او نداشتند بجز آنکه باز  
 ایستادن از کسی تازی تازی پوشیده شدن از او گشته گرفتن مدبر بالضم و سکون دال پس شومند و تازی  
 بالف مقصوره جای بگشتن چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بشرف عظم الهی جل جلاله مشرف شد در همان  
 شب بامر الهی بدرقه راه آمد و یکسال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نییافت تا روزی یکی از نمای مجلس او  
 بقصد استنظار عرض کرد که صورتی غریب ساخته شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده  
 خدام و پیغمبی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تفصاحک و تمسخ کنیم چون طلب نمودند بعد از  
 مناظره و مطارعه که کلام حقایق اعلام ازان اخبار نییاد تفصاحک خندیدن تمسخ مسخری کردن مناظره  
 با هم بحث کردن مطارعه با کسی سخن افکندن هر چند بید بیهوشا که معجزه موسی علیه السلام بود بعینه چون دست  
 را از زینفل بیرون میاورد و مانند برق و دشان می بود صقیل معجزات با هر فعل آورد و رنگ شرک از دل  
 آتشی او سخی نشد و با وجود ثعبان مبین که این هم از معجزات اوست علی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام که چون  
 اندوخت می انداخت از دمای میگردید که بر کنج ایمان دلالت می نمود فرعون سربراه نمی آورد بلکه هر دم  
 چون مار سراز سوار می بیرون میکرد تا کارش بوجامت عاقبت کشید و بسوی خامت انجامید و خامت  
 بالفتح ناگوار شدن سوز بالضم بدی و بخشش بدی رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی  
 و جز کمین میچکن بر سفره او نه شستی سجده ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند اثبات اول  
 بالفتح جسع ثبت هر دو معتمد که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الهی بانی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود  
 و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک کوفته که کین نکشته بودند و بجگر آن تنیدی  
 نمود و گوشت جویه شبلمان موقوف داشت که بعد از معادوت با خواص خود تناول کند ارتحال بجای  
 رفتن گر کین بر دو کاف فارسی و فتح اول جانور که صاحب کر باشد بعینه جرب شته باشد شیلان  
 بالکسر ساط سلاطین و امر را میگویند و خود مالک و دوزخ برای نزل او و لشکر یان ضریح و زقوم و  
 غلین ترتیب نموده بود و نزل بالضم آنچه پیش همان نهند از طعام و جز آن و طریح چیزی است در دوزخ  
 گرم تر از آتش تلخ تر از صبر کننده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ است زقوم بالفتح و تشدید قاف رضی

است در دوزخ که خوشش ابل ناز خواهد بود و غسکین با لکسر عرقی و زردی که از تن ابل ناز روان شود و سخت  
 گرم بود و حکما گفته اند بر باد شاه و جب است که سه چیز رعایت نماید اول آبانی خزان و مملکت و این بر  
 سعا حاصل نشود مگر آنجا بلکه خراج از رعایا بر وجه عدالت بستاند و در مرفان احتیاط کما یبغی نماید و دوم  
 ورافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بر مردم خرد و جمع نفرمایند بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب  
 زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق ابل عقل و کیاست بود  
 بر مردم خرد و دنی باز گذاشتیم و گفته اند که ساسان بنای معدلت برده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع  
 شود فرض کند که خود رعیت است و بادشاه دیگری پس در صورت فرض هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت  
 جایز ندارد و دوم آنکه انتظار را بر باب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر خذر باشد بلکه بعیت حاجت  
 داد خواه بر آرد و در سطا طالبعی اسکن در را گفت اگر اعانت خدایتعالی خواهی در اعانت فریاد خوانان  
 مسامحت و مهربانی کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهبوت و لذات جسمانی ندارد و چه قوی تمکن  
 اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت  
 نماید حکمی نصیحت بادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو که داد خوانان باشند  
 بر خیزند و شکایت تو بدرگاه حق سبحانه تعالی بزنند و خواب چندان مکن که عمر تبا ه کنی که دولت و عمر  
 چون آفتاب نند که با باد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه  
 دنیا ترا بخورد یعنی از معاملات دنیا مستغنی گیر که بعضی بکار آید نه آنکه در امورات دنیوی چنان مستغرق  
 گردی که از بعضی غافل شوی چهارم آنکه بنای کار را بر رفق و مدارا نهند نه بر غف و قهر و خشم آنکه در رضا  
 خلق رضای حق طلبند ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نطلبند حاصل هر دو وجه آنکه بنای شریعت  
 حق باید داشت خواه خلق از ان رضی باشند یا نه هفتم آنکه چون او حکم طلبند عمل کند و چون محبت طلبند  
 عفو کند چه رست بر خلق سبب محبت خدایتعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الرحمن یرحمهم الرحمن  
 ارصوا سن فی الارض یرحمکم من فی السماء ای آنکه بر خلق رحم کنند رحم میکند ایشان را حق جل و علا  
 که رحم است رحم کنید ای مومنین کسی که در زمین است رحم خواهد کرد شما را کسی که در آسمان است

هشتم آنکه بجهت ایل حق یایل باشد و از مواعظ و فصلیج منعقب نشود و نه هرگز را در مرتبه استحقاق  
 دارد و هم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم کند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که اعمال و لشکر یان و  
 رعایا را با بهر گیر مجال ظلم نباشد چه بقضای حکم راع و حکم رسول عن رعیت یعنی هر کس از نمایان راعی  
 است و هر کس از نمایان سوال کرده خواهد شد از رعیت خود هر چه در ملک واقع شود چون بواسطه قصور  
 سیاست او باشد روز قیامت از سوال خواهند فرمود و در خبر آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز  
 را که بجمال عدالت و فطرت قوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خاص الخلفا خوانده اند بعد از وفات  
 در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مراد و در طحج از نعیم حبت داشتند به جهت آنکه سود  
 و رپلی واقع شده بود و کوسپندی را پای در آن سوراخ فروخت و مجروح شد باس عتاب کردند که چرا  
 باید که چون مصالح خلق در عهده اتمام تو بود و در ضبط و نظم امور تهاون کنی و بعضی این حکایت را با امیر المومنین  
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه نسبت میکنند و در آن افزوده اند که چون این حکایت پیش عمر بن عبد العزیز رسید  
 از زار بر گریست و گفت فضل خدا و اک التقی الا و حد فتن انا پس باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و کتاب  
 فضیلت تکلیف فرماید چه بچنانکه تو ام بین بطبیعت است و تو ام طبیعت نفس تو ام نفس تو ام مدینه ملک است  
 و تو ام ملک سیاست و تو ام سیاست حکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر پنج شریعت باشد  
 انقسام حاصل تواند بود و چون از ان منبج تویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود منبج تویم راه رست افلاطون  
 گوید حفظ الناس و تحفظک یعنی شریعت را نگاه دارد تا شریعت ترا نگاه دارد و از عذاب خروی و چون سلطان  
 از قیام بمجال عدالت فارغ شود و عنان بت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت شرف  
 از فضل و احسان نیست چنانچه تفصیل در همین مبحثه مبین شد و در احسان نیز رعایت تقادیر استحقاق نمایند  
 و نقصان و افراط و آن هم روا ندارد و باید که احسان قرین بیت و شمت باشد چه با سقوط استیصال  
 سبب انبساط زیر و ستان و از رویا و طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس و بدین رضی نشود  
 و از سلطان ایس کنند را و صیت کرده که باید که مظلومان را از توبیت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند  
 کرد و لشکر یان و تجبران را از توبیت بسیار باشد تا بظلم خود اقدام نکنند تجبران کردن گشتن و حضرت

سید المرسلین علیه الصلوٰۃ والسلام حکم آنحضرت مغیر انوار تجلیات جلالی و جلالی و محلی انوار عظمت الهی است  
 نامتناهی بود بهایت و در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود صحبت معاویه نزد  
 آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من طوک صاحب اقبال بسیار دیده ام و اندیج کدام این رعب  
 و میست در دل خود یافتیم محلی بکبر لایم مشدود ظاهر کننده معاویه با کسی عهد و میثاق کردن و لطف و انوار  
 صلی الله علیه و سلم بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب انوار  
 قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفوی بر چهار بنیه منظره آن حضرت منعکس شده بود و دشتی  
 هر چه تا متر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من پس زنی از عزم  
 تقدیر میخورم و قصد آن حضرت این ارشاد تسکین رعب بهایت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت  
 تواند کرد و غیبی بالضم نهاد و او فریشتن چهار بنیه چهار جانب آن تقدیر کوشش خشک کرده عادت عربیت  
 که فقر او ساکن تقدیر را ذخیره میکنند و میخورند و اختیار گوشت تازه همیشه تر سیاید و بکبر با شکران و تواضع  
 با سکنای و زبردستان از اخلاق کرام است کرام بالکسر جمع کریم جوان مرد و از وظایف طوک آنکه  
 اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعدای محفوظ اجالت  
 بالکسر بر گردانیدن اعدای جمع اعدا دشمنان و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون بغیر اعزم فرمودی  
 مردم را بجهان انداختی که بجای گیر میرود با آنکه ساحت قدسی آن حضرت از غبار عار کذب بری بود  
 بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجایی میل داشتی لذت مردم استفسار منازاج جانب دیگر فرمودی  
 و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بجهان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد و حکما گفته اند که طریق نجات  
 اسرار با احتیاج مشاورت است یعنی چون امر مشاورت فرموده اند و هم بها فطرت اسرار پس  
 طریق جمع میان هر دو امر آنست که با صاحب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور  
 دارد و بعد از تصمیم غریت با فعالی که ظاهر اصدان عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند  
 تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان  
 هیچ حال تغافل نفرماید و بنیایان و محسبان تفحص امور ایشان نگماشته دارد و از احوال ظاهره

ایشان استنباط احوال باطنه نماید بنیان مجاز و تحسین اخبار جویان و در اطلاع بر غرایم ایشان  
استفسار از حاشی و غرض نگاران که بقتل عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب جهت  
استفسار عزائم دشمنان بحال و با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با دوستانش باشند و هر  
خود را با او در میان ببرد و هر آینه در آشنای محاورت بر کمین خاطر هر کس اطلاع توان یافت محاورت  
پاسخ دادن بیکدیگر را چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بحال و دیکوئی  
مرتفع شود و بمقابل و متقابل ناسخاند و اگر بحال و دفع مخالفت میسر نشود تا بتدبیر و حیل و دفع  
توان نمود بمچار به اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیل و ناوهای دروغ نوشتن مذموم نیست  
اما لفظ کذب و غدر هیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمچار به افتاد و حال برین نیست یا بادی باشد  
در جنگ یا دافع اگر بادی باشد یعنی خود را در محاربه دارد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین  
یا طلب قصاص یا حتی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب است که بادی  
مغلوب باشد از جهت آنکه او را تا رسیدن باعد احتمال شاید سفر و اختلاف آب و هوای بلاد  
سبب تکسیر طایع لشکریان میشود مگر آنکه برای دین یا طلب حق جنگ کند که در آن اعانت من بخدا  
اللهم میشود و تا لشکر متفق الکل باشد جنگ نرود چه میان دو دشمن رفتن یکی فوج خود و دیگری  
فوج مخالف خطری عظیم است و تا میسر باشد بادشاه را بنفش خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست  
شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یا داذ خفی خالی تواند بود و و بهیبت و وقار بادشاه لایق  
نه و اگر در محاربه دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا بخون  
شترین رود کمین پنهان شدن بقصد دشمن چه اکثر بادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان  
واقع شود مغلوب باشند از جهت پریشانی و اضطراب بلد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد و تدبیر  
حصون جمع حصن بمعنی قلعه و مخدنها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما  
گفته اند کل محصور ما خود یعنی هر که پناه بمحصاری برد گرفت و گیر کرده شد بلکه در قرع باب صلح  
پنل احوال و استعمال حیل توسل باید جست قرع کوفتن حیل جمع حیل و از برای تدبیر امور لشکر کسی

اختیار نماید که در سه صفت باشد یکی اشتها بر شجاعت و دوم حسن تدبیر و کیاست سیم و تجربه  
 در دلب و عمارت حروب جمع حرب جنگ عمارت عادت کردن و اهم شرایط حرب بقیطه و استعمال  
 احوال خطمست بجا سوسان کاروان بقیطه پوشیاری استعمال در استن در رعایت غبطه و ضرورت  
 غبطه چنانچه در حد گذشت طلب نعمت باشد مثل نعمتیکه دیگر بر اوست بی تمنای زوال نعمت غیر  
 صرفه افزونی چینی تر قب نفی ظواهر شکر بیان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن سخن عقل  
 نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست چنانکه گفته شد که محصور را خود الا در وقت  
 اضطرار باید شد چه اشغال این یعنی توسل بحصار و خندق محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن  
 و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد و در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و کافات  
 حسنیت او را بعطایای جزیه و محامد جمیل واجب باید دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید  
 کرد یعنی سبک نداند چه کم تن فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله یعنی بسا از کرده اند که  
 غالب شده اند برگروه بسیار بعون و نصرت خدا تعالی و بعد از ظفر بر دشمن و مملکت او ترک  
 تدبیر نباید نمود بیکان که آن عدد و در کمین باشند و صحن غفلت او برو تاخت آرند و تا ممکن باشد که  
 کسی ازنده اسپیکند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و سربردن  
 استرقاق بنده گرفتن سن بالفتح و تشدید ثانی منت نهادن فدای بالکسر سر بها و سر خرید که متغیر  
 است اما قلوب اعدا تواند بود استمال بسوی خود جنبانیدن کسی را یعنی ازین امور قلوب اعدا را استمال  
 است از جهت عدم کشته شدن اقرای ایشان چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است قال الله تعالی  
 فشدوا الوثاق فاما ان تبعدوا فادعوا یعنی بگریه ایشان را پس استوار کنید بند را تا نگریند پس  
 بعد از آن یا منت ننید منت نهادنی و آزاد کنید بی عوض یا فدا گیرید از ایشان فدا گرفتن و بعد از ظفر  
 بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل امین نتواند بود و بعد از استیلا و  
 غلبه بر مملکت دشمن بدلت و تعصب را بخاطر محال نباید داد چه درین حال عدل ملوک و رعیت باشند  
 و قصد مالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعد عدالت است و در آثار حکما ما ثور است که چون میکنند



بعد از ظفر بر شہر شمشیر ازل آن باز گرفت یعنی حکم قتل عام داد و اسطا طالیر کتابی مشحون  
 بقتاب با و نوشت مضمونش آنکہ اگر پیش از ظفر وقت شمشیر خود معذور بودی بعد از ظفر ترا قتل  
 زیر دستان خود چه قدر و استعمال عضو از حصال اکابر ملوک است و موجب زینت محاذ دولت و حکام  
 قواعد شمت و اہبت چہر چند قوت اتم باشد حسن عضو بیشتر ظاہر شود و مامون کہ وسط عقد  
 خلالت و رابطہ نظم جمالت بود کہتہ کہ اگر اہل جرایم بدانند کہ مراد عضو کردن چہ لذت است جرایم  
 بتجفیش من آورند و الحق کمال انسانی در تحلق بصفات ربانی است و بمقتضا و لذلک خلق ہم یعنی  
 از برای بہین پیدا کرد و مخلوقات را غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جوہ حقیقی واجب الوجود تعالی  
 شانہ است و رحمت و عفو الہی مقتضی جلوہ ظهور جوہ حقیقی در مظاہر عجز و قصور بشری است چنانچہ  
 در حدیث است کہ لو لم تذنبوا لہم تتعفروا و الجاء اللہ بقوم تذنبون و تتعفرون یعنی اگر شما  
 گناہ نکنید و طلب مغفرت نہ نائید حضرت حق تعالی طایفہ دیگر بایزید کہ گناہ کنند و مغفرت خواهند  
 تا رحمت بلی علت و در مرآۃ عفو تجلی نماید پس تجلی جولایہ عفو تشبہ بمبداء حقیقی کہ منبع خیرات است تواند  
 بود و چون رای بر مان نامی ظلمت زدای حضرت سلطانی اساس جابہ بنانی تانی حضرت صاحب قرانی  
 شہید قواعد کشورستانی مدوح محقق ودانی را در فائق رسوم سلطنت و حقائق آداب  
 مملکت و ایات و غوامض سرائح حکمت و غرائب حکام ملت از تلقین ملہم قدسی و فیض فضل  
 و بہی بی وساطت تعلیمات کبسی و تعلیمات انسی حاصل است و نفس مقدس بشر مرتبہ بلند پایہ و  
 علمناہ من لدنا علما یعنی بیا مہتمم اور از نزد یک عالمی ترکیب عبارت آنکہ آیہ کریمہ در مقام  
 مضاف الیہ مرتبہ واقع شدہ و بلند پایہ صفت آن و اصل است پس اظہار درین باب ازین فقیر  
 حقیر بے بضاعت کہ باقل مجلس اہل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود و بعد از قانون  
 عدل و سنج ادب دور بیناید باقل نام مرویت شہور بخارا وانی و درمانکی بسخن بر امت زیاد  
 شدن از امثال خود و فضل و بہر چہ سلیمان را اسنطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت  
 نمودن خود را عرضہ تعمیر عطا توینخ اذ کیا ساختن باشد تعمیر سز نشکر کردن توینخ کند لک



و اگر فی المثل نابریستظار بختصاص برود و یاد آوردن دقیقه از دقائق این امور غیبت فرماید ملاحظه سیرت  
 کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیت چربی شایسته تکلف و تحسین باقصی  
 تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفوح الواح قابلیت انسانی را بر قوم کمالات ففانی موشح  
 میسازد و مجموعه که بجامعیت نوا در لطائف الطاف الهی و منظریت عجایب تائیدات نامتناهی  
 با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمارا کاسره کاسره و قیاسره نامدار سعد و دوله اند  
 از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود پادشاه اکاسره جمع کسری لقب بادشاه فرس  
 قیاسره جمع قصر لقب ملک روم اصطناع نیکوئی کردن و بر گردیدن و تاخیر و خورشید میسند نشین  
 چاه بالمشیر چاه فلک است بر چند ساران اجرام سپهر با چندین چراغ ستارگان کرد جهان گردیده  
 اند جهان داری باین شوکت و اہبت ندیم وصیت جلالت و عظمت صاحب قرانی باین فرو شکوه  
 نشینده قوله تا برای ابتدای غایت است یعنی آنوقتیکه خورشید الخ و قوله ساران  
 اجرام سپهر قبیل اضافه صفت است بسوی موصوف ای جرام سپهر که سائر اند الله تعالی این  
 دوزیر فلک خلافت و سعدین سپهر محدث و رفعت را که بین انظار عنایت و فیض انوار رحمت ایشان  
 زمین و زمان روشن و بیست جهان گلشن کشته در اوج اقبال و شرف جلال از حسیض و بال و بسبوط  
 زوال مصون و دارا و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را چو سلسله زمان ثوانی با وایل  
 متصل و مقرون و دارا و نیز بالفتح و تشدید یای ستاره روشن یعنی آفتاب با حساب که اول را نیز  
 اکبر و ثانی را نیز اصغر خوانند سعدین شتری و زهره که اول را سعد اکبر و ثانی را سعد اصغر گویند و مراد  
 در اینجا از نیرین و سعدین حسن بیک پسر شمس سلطان خلیل است و وفود بالضم جمع الجمع و افذای  
 بر معنی کسی رونده قوله ثوانی با وایل متصل یعنی اجزاء زمان که متصل غیر قار است هر جز و یک از آن  
 گرفته شود با اجزاء اقلی ان اتصال و مقارنت دارند و حد فاصل در میان نه بحق الحق و کلماته و احادیث  
 بذاته و صفاته بحق حق تعالی و کلمات او و بحق عارفان ذات و صفات او تعالی لم یحب  
 و را یک خدمت مدسوم مقربان سلاطین و در باب دولت طریق کائنات مردم در معاشرت امیرش

با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت و رزق و بزرگان ثناء و مدحت گویند و بارگان بعضی با فعال  
 جوارح بر طریق طاعت و خدمت پویند و در استئصال و فرمان برداری او امر و نواهی چون خلاف امر الهی  
 نباشد بقدر مقتدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج و غیره بوجه رضا و ادانماید و از نیغی و سلا  
 انقباض بخاطر آنکه در تعظیم و تحمیل ایشان ظاهر و باطن هیچ دقیقه ایهمال ننمایند و تعظیم و تحمیل  
 بنسبت ظاهر و باطن و نشر علی الترتیب است چه تعظیم بزرگی و انقیاد ظاهری را گویند و تحمیل  
 بزرگی باطنی را نامند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه خطارین و دنیا و اهل  
 و دله جمیع اهل طبع و وجود عالی ایشان مربوط است و کسانی که در عداوت و دشمنی با ایشان باشند  
 باید که بخود ای بذات خود بزرگوار و قریب تر نمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در تشریف و مخالفت  
 با شمشیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کس را  
 کمالت ارتیاض بآن نیست ارتیاض ریاضت کردن و رام شدن و بعضی شیخ طریقت گفته اند  
 که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلقی نورزید از و سلوک طریقت معرفت الهی نیاید چه  
 بمقتضای سلطان ظل الله یعنی بادشاه سایه خداست بر بندگان رعایت آداب مجلس  
 نمودن بسبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد  
 بکاری که با و مفوض است مشغول باشد و بفضل و زیادتی در و یک کار را داخل نکند و التزام ملازمت  
 بروجی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از تنقل حضور نیز که مودی بساست و ملاک است  
 محترم باشد یعنی از حضور بدرگاه سلاطین تا زمان دراز محترم باشد تا مودی بساست ایشان  
 نشود و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق و محک گویند و بروجی فاسق چه هر چه وقوع یابد  
 البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس سبب آن وجه نماید و از آن رو استخوان کند و اگر کسی را مرتبه  
 نصیحت ایشان باشد باید که بوجه مجال و ادب عرض نماید چه بحسب رعیت مقدسین و احاد را  
 و رام سلاطین معروف و نهی ایشان از منکر و جبر و عنف نیز سبب بلکه بغیر از نصیحت جمید و بیان  
 بوجه ادب و وظیفه ایشان ای احاد رعایا نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی

و مارون را نسبت با فرعون میفرماید بقول الله تعالی العبد یذکر او خشی میسے پس سخن گوید با فرعون  
 سخن نرم شاید که او پند گیرد از کلام شما یا بهتر سید از عذاب خدا و اگر وزیر پوشید باشد باید که  
 اگر از ایشان ای سلاطین امری مخالف مصلحت سلطنت در عایا سلخ شود اول بار عیاشات  
 موافقت با ایشان نماید و بعد از آن بطریق تطف از احوال ایشان بیرون برد عیاشات برابر  
 کسی رفتن چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزل سیلی اندازد سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که از اینک دفعه  
 بطرفی دیگر داند هلاک شود اما اگر در اول بگذارد و بدریج و مدار یک جانب و از آنجا که و غاشک  
 بلند گردد و اندک داند آن سجانی دیگر آن شود و هیچ وجه نشای اسرار ایشان ای سلاطین  
 جایز ندارد و وطریق احتیاط درین باب آن است که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد  
 تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر دستان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه  
 سلاطین از آن کس نماند و با نشای اسرار متهم گردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط  
 میتوان نمود زیرا که امور عالم تا ما بهدیکه مرتبط و متصل اند قول با نشای اسرار را جزای مقدم است  
 بر شرط مصلحت بلکه چون یعنی چونکه تمامی امور عالم با هم یک خط اند مردم میتوانند که از احوال ظاهره  
 سلاطین بی نشای کسی استنباط احوال باطنه ایشان نمایند در نیصوۃ انکه اخفای اسرار را  
 ملکه کند و بدین صفت معروف بود نسبت افشای راز بدو نکنند و بایست دانست که ملوک را همتیای بلند  
 است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام ندگی باید بود و هیچ وجه در هیچ امر حل جرم و تقصیر  
 بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد دور هر امر که داور باشد میان آنکه گناه ایشان  
 یا با و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گردن تقصیر و عیب سبب باید کرد و نیز بعد از  
 بلطائف تدبیرات برات ساحت خود از گناه برایشان ظاهر باید کرد و در تخری و بستن رضاه  
 ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حفظ نفس بر طرف باید کرد چه در عیوب و تیرسج مرتبه ترک حظ  
 نفس نمیرسد و چون این قاعص مقرر گرداند در هر امر که تقصیر حظ او یا حظ مخدوم تواند بود و هر دو  
 سعا حاصل نمیشود درین صورت حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آنکه در ضمن آن حظ او نیز حاصل

شود و در انجام مقاصد ایشان بملطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجماع و مبالغه و از حرص احتساب  
 باید کرد و در رقابت باید کوشید چه دنیا خود میل کسبی کند که از معرض در و گردان باشد و اگر  
 کسی بر دوام تامل کند دنیا از او بار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تا تک رفعت یعنی ترک  
 کن دنیا را می آید تو از رغبت و دور توریت است که الله تعالی دنیا را فرسود یاد دنیا ای اخمدی من فتنه  
 و لا تخمدی من خدک یعنی ای دنیا ای من خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا و خدمت مکن کسی را  
 که خدمت میکند ترا و باید که خدمت سلاطین را بباب منافع و مال دارد و بوسیله ایشان بتفصیل  
 آن نماید و بجا حاصل ایشان طمع نکند تا هم از فضل <sup>موصول</sup> مصنون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد  
 ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که بانگ التفاتی که فرمائید جمیع اموال  
 و ذخایر خود بذل بنماید چه اگر اظهار مناقشتی دین باب کند و اظهار امتناع از بذل آن نماید البته  
 بمقتضای الناس حریر علی مانع یعنی مردم حرصناک اند بر چیزی که منع کرده شد از ایشان  
 حرص ایشان در مال آنکس زیاده کرد و دو حکما گفته اند للمنع محلیه و البذل ملول منه یعنی چیزی که منع  
 کرده شده است حرص کرده شده است بر آن و چیزی که بذل کرده شده است اندوهناک است  
 از آن و باید که بجاه و مال زینت ایشان خوابد نه بخیل خود چیر نیست و آرایش با دشامان را سزاوار  
 است نه ملازمان و بندگان را و اصدادر چیزی که مخصوص ایشان و شباهه ایشان باشد از مکر و ب  
 طبع و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطه سوی او بآن چیز را در معرض زوال و خود را در صد و  
 هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگر چه مستحق بود استعنا از ایشان اظهار نکند بلکه احتیاج  
 خود بآن اظهار نماید و در همه حال رضا با حکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن  
 داود علی بنیاد علیه اسلام مسطور است که بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس لوک را خوار  
 مدار و سخن ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متعظم شری باشد نسبت با تو یا  
 با دیگری اقدام ننماید چه اگر آن شیء نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی  
 آورده باشی و اگر نسبت آن شری با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی جل جلاله

ساخته باشی و در آداب بن المقفع میآورد که اگر سلطان ترا برادر کوید تو او را خداوند کار خوان  
 هر چند ترا قربت زیاده شود و تعظیم افزای و چون ترا نزد او قریبی باشد و رانهای محاوره خلوت  
 تلقی و تفرع بسیار سنمای محاوره خلوت یعنی آنچه در خلوت با او مکالمه نماید تلقی چابک و سلیبی کردن تصریح  
 که علامت وحشت و بیگانگی است و آن منافی خلوت باشد و اصلاً با او اظهار کن که مرا با تو صفتی است  
 یا سابقه خدمتی بلکه بخواهی خدمت سوابق حقوق را مجدد و سیدار چنانچه از آن اول را چنانکه بدینی  
 فی الحال خدمت چنان کن که از آن خدمت سابقه و حقوق آن بیاید و آنچه سلاطین بلکه اکثر الناس  
 حتی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند پس در اظهار خدمت سابقه نفعی متصور نه و هیچ  
 کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست چه مرجع همه مهمات سلطنت باوست و در هر امر یکم خلل بدید  
 آید عتاب سلطان در آن کار بر وزیر خواهد بود و وزیر را هیچ معاذون چون امانت نه و اگر بخدمت  
 موموسوم باشد باید که از ششم و سبب مخدوم زنجب و اصلاً از آن نقلی بخاطر راه ندید و اگر دریابد که  
 حساد با او در مقام کید اند اصلاً از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و قصد نماید حساد با الضم و  
 تشدید بدین جمع حاسد چه هر آنکه میگوید که کید ایشان شود و اگر بمجادله و خصومت انجامد از او آزره  
 و قارتجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و  
 آنکه اصلاً در حضور ایشان مشورت با کسی نکند و چون سوال از دیگری کند اقدام جواب ننماید بلکه این  
 ادب مطلقاً رعایت باید کرد خواه در مجلس سلطان یا در مجلس اکیفا و همسران چنانچه سبق ذکر یافته  
 چه بحقیقت هم سبب خفت قابل باشد و هم موجب استخفاف سایل و سؤال خفت قابل از جهت آنکه  
 از سوال نشده بی سبب در کلام غیر دخل میدهد و استخفاف سائل بحال آنکه او را تمیز سوال آنکس  
 تا کس نبود و استخفاف سؤال از آن سبب که او را ایالت جواب آن سوال ندانست و صلاحیت  
 جواب در خود تصور نمود و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هر آنکه قایل را جوابی نماند و از سو خود  
 خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کند سبقت بجا جواب ننماید این مقدم هم سابق مذکور شد چه هر آنکه  
 ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران جواب گویند عیب بر سر سخن

معلوم شود بعد از آن کمزیری بر آن باشد عرض کند تا بار عایت ادب بر امت و فضل او ظاهر شود  
 قوله بار عایت ادب الخ جزای شطرات و باید که اصلا بر جمیع ایشان از مزید قربتی باشد تقدم  
 بخود و خاطر خود را بآن ریخته دارد که دیگری بی تفصیلتی در قربت و مرتبت بر و راجع باشد چه هر کس را  
 و اگر چه در غایت علو باشد مانند سلطان مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت و نو  
 و کم مرتبت باشد و همان مناسبت منشأ محبت است و کتب آن از حیث مقدرت خارج پس خود را  
 بدین سبب بغض و اندوهناک نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابقی حقوق باشد که دیگر را بر آن اطلاع  
 نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر بادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود  
 و ارادت خود را تابع ارادت بادشاه دارد چه همچنانکه سابق بآن ایامی رفت تا در کس کی  
 نمیشوند رابطه مودت متناکه نمیکرد و چون یکی از خط خود بگذرد و میان ایشان مخالفت بل  
 مغایرت و نقاض بر ترفع شود بهیاسن و حدت تمام امور ایشان منظم گردد و **معه ششم**  
 در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با صدق و صداقت با بفتح دوستی و ظایف جمع و طیفه روزا  
 مره از خدمت و کار و غیره معاشرت بضم میم و فتح شین با هم آمیزش کردن اصدقا بفتح اول و کسر  
 ثالث جمع صدیق با بفتح کسیکه در دوستی صادق و راست باشد چون سبق تمهید یافت که انسان  
 در بلوغ بحال خاص محتاج با استدازد دیگری بنی نوع است و قواعد استمدادی علاقه الفت و محبت  
 شدید و استحکم نکرد و پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند و وصل بحال او را سهل تواند بود  
 و چون مرتبه صداقت اعلی را رتب محبت است پس بر رابطه صداقت انتظام استحکام بیشتر باشد  
 و صدیق حقیقی که نفع دیگر را عین نفع خود و اندو حظ خود بگذارد بعد و بسیار تواند بود و نه ظالیس  
 جواهر را هر آینه عزت و ندرت لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی  
 اند لذات حیوانی ماکل و مشارک است و لذات نفسانی عظمت و مرتبت و جز آن اخلاط  
 بایشان ای اصدقا بقدر ضرورت باید نمود و حکما این بلا یافه را تشبیه بخواص لعین ابانیر که در طعام  
 میکنند جهت خوش مزه شدن آن مانند پیاز و کشنیر و قرفیل و دار چینی و غیره کرده اند که در اطعمه بقدر

حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدست  
 در هر حال محتاج اند در حال رفاهیت و توکثری جهت استلذاذ بحضور ایشان و لذت و در حال تنگدستی  
 جهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعظم سلاطین که بی نیازترین مردم تواند بود و مستحقان  
 تربیت بل فقیر و مساکین که ارجح ناسند همچون احتیاج فقر و مساکین است بابل حسان و ثروت  
 احتیاج کرده اول ثانی جهت اتمام امور مملکت و اظهار ترحم بر رعیت و احتیاج طبقه ثانیه  
 باولی جهت تحصیل سبب معاش از مطاعم و ملابس مساکین و افسر اطیس گفته که اگر همه دنیا و ترغیب  
 انکس را باشد و از فائز صدقت با مردمان محروم حیات بر دو بال بود بلکه بقا و امتنع و اگر کمان  
 برد که تحصیل این خصلت ای صداقت با مردم انسان است کمانی خطا است چه جوهر صداقت  
 صادق که در معیار اعتبار تمام عیار را بداند و در لغایس عالم است و در وقت وقوع مصیبت یا هجوم  
 نقیصتی هیچ از کوز و دافین بلکه دنیا و مافیها نافع نیاید و بجای دوستی که در همه مساعدت نماید  
 یا در وصل سعادت قیاعت کند نباشد نفیست با کسر کینه جدا سعادت مندی که از این نعمت عظیمه  
 خطی وانی داشته باشد و اگر چه او را از نعمات دنیا هیچ نباشد کلمه جدا موضوع است برای مح  
 بمعنی دوست روی است و از وسعید تر آنکه با وجه و نفیست سلطنت ازین سعادت محفوظ باشد  
 چه بادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرور است و درین  
 امور متکثره و در چشمش کوش و کید و دیگران که بادشاه راست کافی نیست و چون حکم صداقت  
 چشمش کوش و دل زبان دیگران ملک و شود چشم همه بیند و بکوشش همه شوند و زبان همه  
 گوید و ضبط امور مملکت بر دوشان گردد پس از احتیاج صداقت با طوایف مردم بادشاه  
 هم گزین نیست و گفته اند که چون خواهد که شخصی بصداقت اختیار کند اول استجرا احوال او نماید تا باید  
 و مادی در حال صبا چگونه سلوک نموده صبا بکسر اول و الف مقصوره کو دی اگر بجزئیة حقوق موصوم  
 باشد اصلا بر دعامد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس حقوق والدین را که فروتر  
 اناطاعت الهی هیچ حق از ان برتر نیست بعقوق مقابل دارد و از هیچ طمع خیر نتوان داشت



بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معاظمه با ایشان تفحص نماید که بعد از این استفسار احوال  
در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود نعمت بالکسر جمع نعمت اگر بصفت کفران موصوف باشد  
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در او صاف اشتیاق هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و  
در صفات سعد هیچ فضیلت از شکر نعمت مدوح تر نه سعد البضم اول و فتح ثانی جمع سعید و مراد بشکر  
نه مجرد کلمات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بکافات عاجز آید اما بدل و داد محبت  
و رز و وز بان ثناء و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تأمل نماید در حال میل او لمذات و جمیع احوال  
و مقتضیات ای آنچه بدان سرمایه گیرند و نگذارند برای خوردن برای تجارت اگر حرص و غالب باشد  
صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بر تفرغ و تغلب ترفع بلند می نمودن تغلب چهره شدن اگر درین  
باب مغرط باشد هم مردود بود چه با دایه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و الاخر  
سودی بر فعال مودت گردد و دیگر ملاحظه نماید که اگر شغف با انواع لهو و لعب و تناع اغانی و معاشرت  
با غوائی و راز رعایت جانب دوستان حقیقی بازوار و محبت او رغبت نماید که در شغف بفتحتین و در استغفار  
بخیبری اغانی بافتح جمع اغنیه بالبضم سرود غنائی جمع غایه نزدیک بی نیاز باشد بخوبی خود از پیلیه  
و یا بشهر خود از سرمایه و چون در جمیع این صفات از بونه امتحان تمام عیار بردن آید او را صدیقی  
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و بجهت محبت او را بانقد جان و در گنجینه دل نگاه باید داشت چه لافخر الا  
باصدیق اکمال یعنی کسی را غرض سزاوار نیست مگر بدوست کامل و بعضی حکما گفته اند انی لا عجب ممن  
یحزن وله صدیق فاضل یعنی بدرستی که من عجب میکنم از کسی که اندوگین باشد حال آنکه او را دوست  
بهتر است لیکن اینچنین کس از کبریت احمر غراست و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اختصار اولی  
باشد چه قیام بهر هم حقوق اشخاص متعدد متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان  
متخالف باشد مثل آنکه هواقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بمهرافت دیگری انقباض و  
ترج ترج بفتحتین اندوه و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از غلط و معرفت سابق است  
چه کسیکه با او هیچ و بهر سبق معرفتی نبوده از دشمنی ستبمد نماید و دشمنی بعد از کمال احتیاط و



اطلاع برد قایل احوال مضرت باشد پس نظر برین مقدمتین در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود و دوست را از اسرار و وقایع احوال خود کما ینبغی واقف نگرداند کما تیل شمس هر دو کسین صدق یک ستفا و فلا تستکثرن من الصحاب یا قال الله اکثر اتراته یا کیون سن الطعام و الشراب یا یعنی دشمن تو از دوست تو فانیج و شنی گرفته است پس خواش بسیاری از دوستان کمن زیرا که اکثر بیماریا که می بینی از طعام یا شراب باشد یعنی چنانکه از طعام و شراب که مرغوب طبایع و قوام بدن است بیماریا حادث شوند از دوست هم دشمن بوجود آید و چون دوست متصف بصفات مذکوره بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانست بهیچانی که او را سناخ شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار شباشت باید کرد و برتا و محبت بی شوب تلقی و نفاق ایتان باید نمود ایتان آوردن و بمجلوس ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر سطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیر و تقصیرات جزویرا که منسوب بدوستان باشند اعتبار نباید نمود بلکه اغراض ازان واجب باید داشت چه افراد بشری خالی ازان نتواند بود و اگر درین باب ایما در مواخذة معایب و تقصیرات جزویرا معان نماید وحدت مودعی نبوت و حران از فیض صدقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مدعی عظیم است یعنی حل کنند بر آنکه چنانکه معایب تقصیرات و نفس خود است در صدیقی که بنی نوع است البته خواهد بود چنانچه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغل عیبه عن عیوب الناس خوشی مکرسی را که باز داشت او را عیب و از ملاحظه عیوب مردمان و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غر با و کاینکه بایشان سن معرفتی نداشته باشد بجانب و مجذب گردد پس بدقی یک کس دوستی با اکثر مردم حاصل شود و از وظایف صدقت آنکه اصدقا را با خود در نعمت و مروتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن نعمت و محترز باشد و مصدر که امت را از شوب منت محفوظ دارد و یعنی اگر نسبت دوستی که راستی بجاء و منت نهند کما قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمال الذی یعنی ای گروه مومنان باطل مسازید اجر صدقه های خود را بمنت نهادن بر مرد و پیش و ریح نهادن

برایشان و چون برایشان بصیبتی واقع شود با ایشان بنفس مال مواسات کند و در احزان  
 با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرر از مساهمت در سرار او کد و نافع است و در نفوق  
 او قسم مواسات یاری کردن مال و تن کسی را طرأ بالفتح و تشدید را و الف مدوده سختی سرار بالفتح  
 بر وزن ضرر شادمانی مساهمت مشارکت اوقع است تفصیل از وقوع یعنی زیاده واقع شوند  
 و اثر کننده **شعر** دعوی الا غار علی الرخا کثیرة بل فی الشدا ید یعرف الاخوان یعنی  
 دعوی برادری بروقت و سعت و شادمانی بسیار است بلکه در حالت سختیها شناخته میشود برادران  
 که دعوی کدام حق است و دعوی کدام لاف و کزاف و در مرعات ایشان انتظار التماس ایشان  
 نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند توقف تشدید را معرفت و شناختی و اگر  
 در صدیق امارات و منی مشابده کند اجمال جائز ندارد و حسن سستی یعنی اگر در صدیق علامت  
 سستی در دوستی معلوم گردد و این کس بهم سستی نکند بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر  
 کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انقباض پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع مفارقت  
 کلی انجامد و بطریق مخالطت و منع حجاب نیست که بی تکلف آنچه باو کند و رت باشد از دل صافی  
 اظهار کند تا بر کترستی بصفا مبدل شود و داورت برین وظایف مذکوره واجب است نظیر  
 آنکه چه هرگاه که مسکن یا مجوس یا مرکوب را تعبد نماید و در مرعات آن اجمال کند فساد انجامد پس  
 اعراض از تعبد کسی که از و خیرات و رین توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صدق  
 و انقلاب بعد از ضرر بی غایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت پشتر خیاچه قریب  
 ذکر یافت و مراد و جدال مراد با لک خصوصت کردن جدال کذلک اگر چه مطلقاً مذموم است با دستان  
 اشنع است اشنع تفصیل از شنیع چنانچه سبب خلاف خیر و از اختلاف تباین الیکرو و  
 تباین مبداء همه شعور است و باید که اصلاً با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد رضنت  
 و بخل نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل نزاع و تراحم است شنیع تکلیف در علم که  
 با اتفاق از دیار پذیرد و بخل انتخاص گیر و مضایقه تنگی نمودن با کسی و چون نزد دوست مشایقه می

کند باو اظهار عیب نماید بوجیکه متضمن تنبیی لطیف باشد و مسامحت و مدحیت باو در آن عیب جایز  
 ندارد و مسامحت نرمی کردن با کسی مانع است پوشیدن چیزی را چه اینصورت محض خیانت باشد  
 و در طریق دوستی خیانت روانه و طریق تنبیه لطیف آنکه اول مثلی یا حکایت غیری و از آن  
 آگاهی دهد و اگر نافع نیابد بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر تبصیح احتیاج افتد  
 و در خلوت بعد از تهیید مقدار تیکه مقتضی و ثلوق باشد او را کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند  
 اخفا کند و باید که اصلاً نام و سخن چین را داخل ندهد یعنی پیش او اظهار عیب صدیق نکند چه هر  
 محبت استوار باشد بسببایت نام و در صد و اخلاف و انهدام آید و حکما نام را تشبیه کرده اند  
 بکسیکه بنا بر دیواری ستمگر ایستاده تا سرنگشت را جای پیدا کند و چون رخنه مقدار سر  
 انگشت یا بد تشبیه آنرا بزرگ سازد تا بالاخره بنا را سنبدم کند و در حفظ محبت احتیاط بطبیع  
 واجب باشد چه در نظام امور معاش بل معاد و قوام مصالح جمهور بر آن است کما سبق مرار  
 لمعه ششم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم  
 نماید از سه وجه غالی تواند بود یا بر تبه بالا تر از ایشان باشد یا مساوی یا فرو تر درین عبارت  
 تعقیدست باتیان ضمیر جمیع جای احد و صیغه واحد بجای جمع باید که عبارت برین پنج باشد یا  
 دیگران بر تبه بالا تر از او باشند یا مساوی یا او یا فرو تر از او تا مطابقت با قول او اما معاشرت  
 با قسم اول الخ حاصل آید اما معاشرت با قسم اول ای آنکه بالا تر از او باشند او فرو تر از ایشان  
 مانند سلاطین از لمعه پنجم همین لایع معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم که در مرتبه مساوی  
 باشند با او سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت  
 با کسانی که دوست باشند و نه دشمن و در نوع اول از قسم ثانی دوستان دو صنف باشند  
 حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی در لمعه ششمین لایع معلوم شد و دوستان  
 غیر حقیقی اگر تبصیح و تعلق خود را بدوستان حقیقی تشبیه دارند بقدر وسیع با ایشان مجاملت باید نمود  
 و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که ازین سبب بشرف صداقت حقیقی فائز گردند

فاما اسرار و غزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت چه تنصیع دوستی  
 برای همین خواهد بود و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در احوال حقوق معاتب نکرد و ایندای نباید  
 کرد ایند و بقدر میسر و آسانی بمهات ایشان بروج و بشاشت خواه بطوع نفس خود و خواه بکلف  
 قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود و در ترویج و ایام و شد و تو دو  
 نباید افزود که باعث ذلت و خواریست و اما اعدا که نوع ثانی از قسم ثانی است و نوع باشند نزدیک  
 و دور و هر یک دو قسم شمار و نهان و اهل حقد و در عدا و دشمنان ظاهر باشند حقد بالکسریه عدا  
 بالکسر شمار و اهل حسد از دشمنان مخفی حسد بدخواهی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد  
 چه اطلاع او بر دو قاطع احوال بیشتر باشد و در ماکل و مشارب مصداق و در موار و غافل نباید بود  
 مصداق در جمع مصدر جای بازگشت موارد جمع مورد کسب ثلث راه و احتیاط مرعی باید داشت و  
 عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد بمواسات و ملطف از اذ بعضی از دل ایشان نماید و حصول  
 حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد قول بهترین تدبیرات باشد جزای قول او  
 اگر میسر باشد و بعد از ایس ازین تا بجا ملتی ظاهری توان گذرانید بی هیچ وجه اظهار دشمنی خفت  
 نباشد چه قهر شر نیز خیر باشد و دفع شر شر شر خواهد بود و بسفا هست و یکی اعدا الفتات  
 نباید کرد و تحمل و مدارش عار خود باید ساخت و از منازعت و محاصمت احتراز باید کرد چه سبب  
 زوال نعمتها و فساد و ولتها فکر داریم و هم توانی کرد و بلکه بپاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر بقدر  
 مفصلی شود و عمر گرانایه از ان غریزیه که تدبیر سحرانه با عدا گذر و پس در منازعات و محاصمات  
 تلف عمر نکند بلکه در تحصیل فضایل نفسانی که مقصود از ایجاد بی آدم همان است صرف کند و از شرط  
 خرم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جبهه تبلیغ نماید و چون بر احوال ایشان  
 اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلاحاتش باز نهد الا بوقت ضرورت چه نشر معاتب دشمن  
 سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثیر از ان و نیز شاید که تبلیسی بی فایده غافل آن مشغول شود  
 و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر قهر دشمن حاصل شود و ظاهرا اگر بعضی از ان سبب

مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون دانند که بر عیب او مطلع شده گشته دل مخزون کرد و در روز کار  
 نباشد و اصلاً به پستان و اقربا بر دشمن خود را طوط نسازد و چه کذب موجب قوت و استیلا  
 خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر در نیصورت  
 دشمن سباحتی یا وقیعتی کند قبول نغیظه و دشمنان در احوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات  
 و شیوه هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلع و اضطراب ایشان بود  
 هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیّه عادیه است  
 عادیّه ظلم عادیه جمع اعدا معنی دشمنان که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان  
 راجع گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض عادیه را از خود دفع نموده و ایشان را با ذلال  
 و تسفل فرسوده و ذلال بالکسر خوار و ذلیل کردن تسفل فروشیدن و به نیشب آمدن یعنی تحصیل و  
 تکمیل فضایل مشترک میان او و اعدا و فاسد و فاسد است یکی آنکه خود بدرجه کمال میرسد دوم آنکه  
 اعدا را طاعت تعرض با وی نماید و خود اعدا پیش روی ذلیل و حقیر خواهند بود و تلفظ بدشنام و  
 نفرین و لعنت و غیبت نسبت دشمنان شیمه زمان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و  
 کیاست دور چه با آنکه خود ترک خلق سفها شده باشد و از آن بیچ مضرتی بخشم نرسد  
 ایشان را بر تعرض عرض و ابروی خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش از اسلام  
 مروزی که حاکم وقت خود بود مروزی نسبت بسوی مرو که شهرت از بلاد خراسان و در نسبت  
 زار با غیر قیاس افزوده مروزی گویند بقصد ندیدی او در مساوی نصری که از قبل مروانیان والی  
 خراسان بود خوض نموده مساوی بالفتح بدیها قبل کبیر اول و فتح ثانی بمعنی نزد دو جانب خوض  
 بجاری یا بسخنی در شدن ابو مسلم را خوش نیامد و از جز بیخ فرمود گفت اگر بجهت غرضی است  
 بخون ایشان آلوده کنیم ما را و آنکه بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن بافتی رسید  
 خود از آن نباشد مانند موت و بیماری شحات نکند و آن اظهار فرح نماید چه بحقیقت چون  
 آن آفت مشترک است با خود نیز شحات کرده باشد **هـ** ای دست بر جنازه دشمن چه بکنی

شادی مکن ز کبر تو همین با جزار و دوا کردش شمس با و پناه آورد و یار و هماد نماید باید که از غدر و  
خیانت محتر زبده شرط گرفته و بی جای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهده و همه کس را معلوم  
شود و در ذایل و ذایم به شمس باز گردد و در نیمین بمقتضای لفظ کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة  
یعنی بدرستی که هست شما را در افعال پیغمبر خدای اقتدای پسندیده تاسی ب سیرت مطهر حضرت  
متمم کار هم خلاق صلی الله علیه و آله و سلم واجب و اند تاسی بفتح همزه و تشدید سین مکسوره  
پیروی کردن چنانچه نقل آثار روایت کرده اند نقل بفتح تین جمع ناقل که کعب بن زبیر رضی الله عنه  
که از فضیلتی عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد زبان به سجود بعضی از خدام عقبه رسالت و کفار  
کعبه جلالت طوط کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را بر رخساره بر مباح بودن خون کسی  
چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت خبر بطلال رحمت بیدریغ او که بحکم  
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشناییشی مرعایان را ذات د عالم  
را شالست پناه آورد و قصیده غزاکه زیور نعت کمال حضرت ختمیت شکار محلی است ترتیب  
نمود و بر رسم اعراب بهتر تر و زود سوار شده طی فیانی کرده خود را باستان طایک اشیان ساینده  
و بعد از اسلام اقتحاج بان شاد و قصیده نموده و در آشنای آن تمهید معدرت و استغفار منبرج بود  
اعراب بالغت باشند کان یا بان عرب فیانی جمع فیفاء صحرائی کشته نشاد و بالکسر شعر خواندن  
چون حضرت استماع فرمود رقم غفور بر جریده هفوت او کشیده بردیانی که بین آن استغفار امانی  
توان نمود از تن روح پرورد و جسد مطهر بیرون کرده با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منظر  
کرد ایند جریده نوشته روشن کرده مراد و فقر هفوت بالغت خطا بر و بالغم چادر که بر و خطو باشد  
یانی منسوب برین استعجال پرورشیدن و بر آمدن حاجت منظر و منسلک و وضع ضرر اعدا  
را منسب طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم یعنی نفوس اعدا را از ذایل پاک کند تا در پی  
ضرر این کس نباشند و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین یعنی آنچیکه سبب عداوت میان او و عدو  
باشد آنرا اصلاح کند و دم خمر از شر ایشان با اختیار بعد منزل بار کتاب سفری و در سیوم

قهر و قمع ای خوار و ذلیل کردن دشمن روان آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر این وقتی نماید که دشمن  
 شیر بالذات باشد و اختر از اختر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد و دانند که اگر دشمن بر طرف  
 می باید پشتر ازین ضرر را و میرسد و دانند که آنرا ای قهر و قمع دشمن را عاقبتی مذموم و دردناک و آخرت  
 نیست و با وجود این همه احتیاط از غدر و خیانت تحاشی و کناره باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست  
 دشمن دیگر نیاید اولی است و خود از شر او محفوظ می باشد و اما حود را که ترقب زوال نعمت  
 میدارد باظهار نعم و امارت و نمودن فضایل و دیگر اسباب سعادت و اخلاقی و خارجی که موجب تحقیر  
 او و بیجان و برانگیخته شدن سوا و آلام نفسانید باشد از یاد نمود و متشکسترا و باید کرد تا مردم  
 بقبح سیرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند و درازا که عداوت او سعی کردن ضایع  
 چنانچه گفته اند *منعصر کل العداوة قد ترجی از التهاة الاعداوة من عاؤک من جسد* پشتمنی  
 بدستیکه امید داشته شده است زوال آنها کرد دشمنی کسیکه دشمنی میدارد و با تو از حسد با  
 معاشرت با کسیکه دوست باشند و دشمنی که نوع ثالث است از قسم ثانی بحسب مراتب  
 ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور و در مقام نص و اخلاص باشند احتیاط باید  
 نمود در ایشان را مبتلاشت تلقی باید کرد تلقی تشدید قاف کسور پیش آمدن و اما در قبول  
 قول هر کس از ناصحان و واعظان مسامحت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد چه بسیار کس اند  
 که ظاهر است و باطن خسته بلکه تامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت و بعد از آن بر آنچه اوصوب  
 باشد باید رفت و با صلحا یعنی جامعیکه باصلاح ذات البین یعنی باصلاح معاطات که ایشان را  
 با مردم فتنه شغول باشد اعظام و اکرام باید نمود و با سبعا بحکم معاشرت باید کرد و سفاکت  
 و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات سفاکت ایشان نباید آمد بلکه بکون  
 و رفق و سفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و متزجر شوند  
 چنانچه در حدیث است *التکبر مع التکبر صدقة یعنی تمیز کردن کشی با کبر کنندگان صدقه است*  
 که متعفن ثواب است چه تو اضع ثابین طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون ایشان



تکبر کنند شاید بکتابه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان عنایت و باخوی  
 بد حسایه و خویشان صبر باید کرد و سکافات بایشان نکنند و حکما گفته اند که لیکن بدن صابر  
 باشند و در میان نفس یعنی هر که لیم است بدن خود را در پنج و ثقب می اندازد و کریم نفس خود  
 صابر است و نفس او بوقوع در سکاره صبر کند اما زیروستان که قسم ثالث اند از اصناف مردم  
 اگر متعلم و شاکر باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان  
 نظر باید کرد و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد  
 ایشان باید کرد و تلمیذان را با آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضعیف عمر  
 منع باید فرمود و سالکان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت سوال ایشان توقف باید  
 کرد مگر الحاح او از فرط اضطراب باشد و در آن وقت اجابت سوال او ضروری است و میان محتاج  
 و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی با او نرسد ایشان را طامع را از طمع  
 باز دارد و از همین سبب است توقف در اجابت سائل تا فقره میان محتاج و طامع حاصل آید  
 و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منع خیرات و فیض  
 کمالات است تعالی و تقدیر شنبه نماید که بعضی جویدی غایت و کرم بی نهایت سبحان فیض و  
 رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوایل اعیان فایض گردانیده و منبسط نم  
 ربانی کلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان مشکافانیده بی توقع یا استجلاب  
 غرضی غایتی تعالی عن ذلک سبحان بالکسر جمع جمل و لو پر آب نسایم نسایم با نرم استجلاب  
 کشیدن پس شکل باید که در جمیع خیرات و جهت قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا بر تبه  
 علی خلافت الهی رسد و جهت بالکسر موضوعی که رو بطرف او باشد والله الموفق لكل خیر  
 و کمال و بیدار تحقیق المطالب و الا مال خدا تعالی توفیق و منبسط است برای هنرنمایی و  
 بدست قدرت اوست اثبات مطلب با و مید با مغرب و بعضی لواحق چون سبب  
 نام کتاب مقدمه را تعبیر بطلع نموده خاتمه بمغرب استتاره کرده حکیم محقق و فیلسوف مدقق



فیلسوف مخفف فیلاسوف است یعنی دوستدار حکمت نصیرالدین محمد طوسی که اکثر این علوم  
 الاشراف از پر تو اشراف انوار فواید است فتم کتاب اخلاق ناصری را بر صیای افلاطون  
 نموده که شکر خود را بر سطرطالین بن فرموده الحی عموم نفع آن لطایف کلمه در غایب حکم  
 بر وجهی است که سرود که از ابعاد سواد بصیر بریاض اوراق احراق رقم زنند ملکه با قلام افهام  
 بر الواح ارواح ثبت کند کلمه بفتح امل و کسری ثانی جمع کلمه معنی سخن بنفایب جمع رغبت حکم کلمه  
 و فتح ثانی جمع حکمت ضافت لطایف بسوی کلمه و ضافت رغایب بطرف حکم اضافت مخفف  
 است بسوی موصوفای کلماتیکه لطیف اند و حکمتها نیکه مغرب اند و آرد بالکسر سیاهی که از آن  
 نویسنده احراق جمع حد و سیاهی چشم که پرده قرینه باشد و چون از میاسن نظورات لطایف  
 حسن اتفاقات که آن هم از اثر دولت حضرت سلطانی سلیمان بکافی تواند بود نظورات جمع  
 نظورشید اشتها اثر بد همزه جمع ماثره بزرگواری درین فرصت شکر الاسرار که از سطرطالین  
 بجست اسکندر ذوالقرنین شکر گردا و بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتق بر سببی نصایح  
 از جنبد بود لایق چنان نموده خلاصه آن نصیح که بسیار است ملک خصوصیتی تمام دارد در آخرین  
 رساله الحاق رد و لاجرم مضمون این خاتمه در و سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود و ادراج بالکسر  
 در هم چیدن سمت اول در صیای افلاطون خدای را بشناس حق او بجهاد که یکی  
 است و شکر نعمت او در هر آن و زمان واجب است و همیشه هست خود را بر تعلیم و تعلم کوفضا  
 نفسانی اند و از سایر فضائل برتر مقصود و از کمالات النبی صلی الله علیه و سلم الناس اما عالم او  
 مستعلم و الباقی بهیچ و اهل علم را بکثرت علم استخوان کن بلکه اجتناب از شر و فساد اختیار کن  
 چه العلم بلاعل و بال و از حق تعالی چیزی نخواه که زوال را بمنفعت آن راه باشد چه سوال شی  
 محقر و نا چیز از پادشاه عظیم الشان سواد بی است بلکه از و باقیات صالحات که نعم اخروی باشد  
 طلب کن همیشه از غفلت هوشیار و بیدار باش که شر و را سباب بسیار است که مبادا و حالت  
 غفلت مصدر شر و در خواهی شد آنچه نباید کرد باز و نخواه ماند معاصی و لذات مشهورات و بدو

انقام الهی از بنده که عذاب و عقاب است نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهنید است  
 پس ارتکاب رذایل مکن که محتاج تادیب بشی تمنا می حیاتی بایسته ای مرغوب قلن مباشر  
 تا موتی شایسته که موت بالا راده است بآن منضم نباشد یعنی در حیات مرغوبه تحصیل فضائل  
 فغانی که مضی موت ارادی باشد مشغول شود و حیات را شایسته مشرک آنکه وسیله اکتساب  
 خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه کنی که در پیشانی کی آنکو  
 تا مل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده یا نه و دوم آنکه اندیش کنی تا در آن روز هیچ  
 چیزی از خیرات اکتساب نموده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه پس اگر خطای صادر  
 شده باشد از آن تو به کنی و اگر چیزی از خیرات اکتساب نموده باشی بر آن شکر الهی کن که ترا  
 بآن توفیق داده و اگر عملی فوت شده باشد تدارک آن غای حاصل آنکه کار امر و زجر را بگذرایا و کن  
 که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد چنانکه امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما  
 فرموده است که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفه چرکین است و آخر او مرده استعفن و خفه  
 در میان عالم نجاست منتن میبکشد ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است باشد که  
 وقتی او بر تو غالب شود و تواز دست او ایذا کشی بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود  
 و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مثل مال و منال دنیوی سناز  
 بلکه اعمال صالحه را سرمایه کن که ترا بکار آید در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان بآل  
 بلکه پیش از سوال ایشان کن حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی  
 جزع کند بلکه حکیم نیست که در هیچ حال تغییر با و راه نیابد همیشه یاد مرگ کن و بهر دو کان عبرت گیر  
 عبرت با لکسر نهند خاست مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود و از اخبار بجزیر که از پیر سیده باشند  
 بشناسی بی شناس و بد آنکه خاست مردم به سبب است یکی از بسیاری سخن بخیایه و دیگری  
 اخبار بجزیر که از پیر سیده باشند و بدانکه کسیکه شمر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد که دیگر  
 را هم بران میکشد بار ماندیش کن آنکه بگو آنکه بعمل آر تا سخن تو استوار و فعل تو مستقیم باشد

دوست به گسستنش که دوستی هر دم متغیر فواید لا تقصی است زود بخشم و تا غضب عادت تو نکرد و حاجت محتاج بغیر و امیقل بلکه با نفوت حاجت اور و اکن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران ای کاینکه اگر در قید یا امری دیگر گرفتار باشند معاونت کن و رهایی ده مگر اگر بخوبی بدر گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم کنی حکم میان ایشان کن چه دانی که حق بطرف کیست بقول تنبا حکیم بنابر بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قوی دین جهان باند و حکمت عملی بدان جهان رساند و آنجا باند یعنی تو حکیم نگاه شوی که عمل تو موافق قول تو باشد چه مشوبات عمل در آن جهان تو عاید گردد و قول تنبا مفید و آخرت نباشد اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند نیکی باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی باند پس هر چه باند و ترا بکار آید همان اختیار کن از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوی و نکوی و نتوانی کرد و یقین دان که متوجه بجای شد که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس آنجا کسی را بقصان و عیب موسوم مدار و بجای خواهی شد که خداوند کار دهنده یکسان باشند پس آنجا نگه مکن که در آنجا سادات پیدا خواهد کرد و تو مشرعبیای کن چه دانی که رحیل ای کوچ کی خواهد شد پس توشه عاقبت عبادت است و رحیل آن موت بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را که از کسی تو برسد مگافات کن و بدی را در گذار و هیچ کار را کارهای بزرگ آن عالم که عبادات الهی باشد ملاست منهای و در هیچ وقت در آن کار سستی و تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در کتابت نه وسیله مساز یعنی حسنات را مبتنی بر سیئات و مستغفر از آن کن مثلاً با خواری و رشوت ستانی جهت کرم و سخا و ترک اولی که مفاد آن کرم است تنزیهی است بجهت سروری نایل که خط ففس باشد مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی یعنی از مشوبات اخروی حکمت را دوست دارد سخن حکما بشنو که ترانا فاع خواهد بود و بوی دنیا از خود دور کن از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شو ای از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا در آن خللی نیاید و تو مگر می محب باش یعنی

عجب و خوشین بینی کن و از مصائب شکستی و خواری بخورده ده چه تو کنی و نصیب بر دورا  
 ثبات و بقایت بادوست معاط چنان کن که بجا کم محتاج نشوی بادشمن معاط چنان کن که  
 اگر بجا کم عرض رود و ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع  
 را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملالت مکن شاید که او هم در آن کار معذور  
 خواهد بود و بطالت و بیماری شادمان مباش که انسان برای بطالت مخلوق نشده و بخت  
 اعتماد مکن بلکه سعی کن که نتیج آن من عند الله فائز میشود و از فعل نیک پشیمان نشو چه شمر آن  
 اگر بالفعل حاصل نشود در عقبی تو خواهد رسید با هیچکس جدال مکن که شیعه سفهاست همیشه  
 لازم سیرت عدل و موافق خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس که شاکر  
 افلاطون بود استاد اسکندر و ذوالقرنین و لقب معلم اول مترجم کتاب سراسر که با مرامون  
 خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی به عربی نقل کرده در صد و ترجمه سیکوید که چون ارسطاطالیس  
 که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر  
 بلا و عجم استیلا یافت و در میان ایشان ای اهل عجم ارباب عقل و کیاست و اصحاب بخت ای دلیری  
 و مردانگی و شجاعت بسیار بودند و در بقای ایشان خوف و خل بود و استیصال ایشان از قاعده  
 عدالت دور بود پس اسکندر در امر ایشان متحیر شد و کتابی با ارسطاطالیس نوشت شحون  
 بفنون تشوق و تملط و در آن اشاعرض کرد ای رقم نمود که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی  
 حیرت در امور بنحاط راه می باید از جمله درین صورت که مذکور شد از کثرت ارباب عقل و کیاست  
 و اصحاب بخت و شجاعت میان اهل عجم و ترو در ابقاء استیصال ایشان در ظلمات مضایق  
 بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است مشرق بضم اول و کسر ثانی روشن  
 و تابان به وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که  
 بمانارای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد نبیل بالفتح فضل و آگاهی دارنده که تخلف  
 از خدمت نه بنا بر عدم رغبت صحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است بنیه بالضم

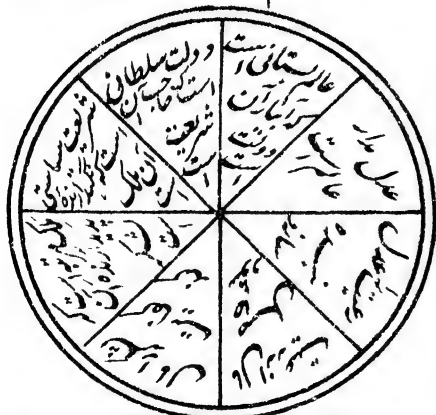
بنهاد و آفرینش فتور بالضم مستی آوردن قوی بالضم والف مقصوره جمع قوت و چون بصاحب  
 میسر نیست دین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بان رجوع کنی و بان از صحبت من مستغنی  
 شوی رساله نامه دستور بالفتح نسخه جامع کل و قاعده کلیه الامر عجمی و فضیله ای ایشان که در کار ایشان  
 متخیر مستی بداند اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمی توانی کرد و هرگز شبیه  
 با ایشان پیدا نشود یعنی امری عجمی و فضیله ای ایشان را اگر توانی که هلاک کنی ممکن است اما تغیر آب و  
 هوای آن بلاد که جای نشو و نما ی ایشان است نمیتوانی کرد و درین صورت هر که در آنجا پیدا شود شبیه  
 با ایشان در عقل و کیاست بخت و شجاعت خواهد بود و تر از ایشان خوف و خلعت مست پس چکن  
 که ایشان را با حسان بنده خود سازی تا به نخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند چه  
 الا انسان عبید الا احسان بعد از ان ارسطاطالیس میگوید باو شاهان چهار صنف اند  
 یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد یعنی نه بر نفس خود تمکی کند و نه بر مردم دوم آنکه با خود سخی باشد  
 و با رعیت لایم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لایم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لایم باشد  
 قسم اول با اتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم با اتفاق مذموم چه مقصود از وجود باو شاه است  
 راحت رعایا است و در هر دو قسم این امر مفقود و در قسم سیوم خلاف است حکمای هند بر آن اند  
 که محمود است از جهت آنکه آنچه مقصود از وجود باو شاه بود حاصل است و حکمای فرس بر آنند که محمود  
 نیست بلکه مذموم است چه از نفس خود هیچ چیز محبوب تر نیست پس چون با نفس خود لایم باشد  
 سخاوت او با مردم بقدر استحقاق نخواهد بود و سخاوت آنست که بقدر حاجت با هر استحقاق  
 برسانی و هر که از این مرتبه تجاوز نماید و بجا فرط گراید از سخا با سرف اخواف یا نته باشد و هر  
 بادشاهی که بزیادت از آنچه کم است و دست رس او باشد بخشندگی نماید البته سبب دلاک او شود  
 از جهت آنکه گفته اند ع زود بینی کشتن شب روغن نباشد در چراغ نه ای اسکندر با تو بار ما  
 گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک آن است که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم  
 آنکه قسم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تقیض نکنی و از انعامی که با کسی دبی یا دکنی قنای

فضل و احسان است که یکنان را کرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب تحت مردم بگویی  
 یعنی جواب سلام بگویی و از کبر و نخوت ترک واجب کنی و از خطای جا بلان درگذری ای اسکندر  
 عقل مدار تدبیرات و آئینه کمالات و نقایص است یعنی بوسیله عقل کمال از نقصان امتیاز مییابد  
 و اصل همه فضایل و اعلیٰ اکت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذا آنها مقصود نیست  
 یعنی نفس سلطنت مقصود بالذات نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه بر بادشایک دین را  
 تابع خود دارد و استخفاف بنا موس الی کنذ ناموس الی اورا بگنشد یعنی هر بادشایک تابع دین  
 و او امر و نواهی شرعی نشود بلکه دین را تابع نفس خود دارد و هر حکم شرعی که نفس او خواهد بجا  
 آورد و هر امر که رغبت نفس او در آن نباشد ترک دهد و نوا میس الی را که احکام شرعی اند ناچیز  
 محض نپارد همان احکام الی اورا معذب گردانند ای اسکندر باید که بادشاه بلند مرتبه و صاحب  
 رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و همه ظاهر است اما بلند آواز از جهت مهابت  
 اوست و سخن کم گوید چه هر گوی مغز باشد و با اراذل ننشیند که مورت استخفاف اوست  
 و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد چه الناس  
 مع التباس و رعایت بازار کارنان که از بلاد بعیده بملکت او آیند واجب و اند تا موجب  
 اقتضای صحت جمیل و میل قلوب کثرت تردد و تجارت شود تر و دآمد و شد کردن و بآن سبب ملکت  
 معمور گردد و بالذکر سمحت که بایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار کند چه کثرت  
 خنده هیبت و وقار را از دلها برد و ممد پیری و ضعف حرارت عزیز می شود ای اسکندر در شهرت  
 موافقت حریص نباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیز که حیوانات خسارین  
 بر تو راجع باشند و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب خلاق زنان  
 از جهت کثرت اختلاط با اینان و از احوال مسکینان و ضعیفان غافل باش و تفقد احوال ایشان  
 واجب دان که موجب رضای خالق و طلب قلوب خلایق است جنوب و غلات ذخیره کن تا در خشک  
 سال بوصله نشیند و صد بالضم پیوستگی چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خایف ای اسکندر تر بار را وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر باشی که  
 ابلاک حیوانات مخصوص با فزید کار است و حقیقت حال جز علام الغیوب معلوم نیست و شاید که  
 هستی که شخصی از ان بری باشد یا اورا در اقدام بدان جریمه عذری باشد یعنی بسبب مثلاً  
 کشته باشد قتل اورا و اداری و چه جریمه اعظم ازین باشد که بیکناهی از دست تو کشته شود  
 و از هر سس اگر یعنی اوریس علیه اسلام بن رسیده که مخلوق قتل دیگری کند طایک آسمان در حضرت  
 باری ناری کند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر توبه کرده اگر آن قتل بقصاص باشد  
 حضرت حق تعالی فرماید که اورا بحکم من بختی قصاص کشته و اگر بظلم باشد حضرت حق تعالی فرماید  
 که بغیرت و جلال من که خون کشنده ابلح کردم پس طایک در هر تسبیح و استغفار دعای بد بگو کند تا  
 زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد چه در همین جهان به مکافات آن رسیده  
 و اگر خود بسیر و نشانه غضب خدا تعالی باشد چه به عذاب مدید و عذاب شدید وصل شود  
 مدید در از نکت عید کن نکت بالکسر شکستن و سوگند اصلاً یا دکن و چون یاد کردی هیچ چه  
 از ان بر مگرد که ملک لبی از سلاطین یونان بشاهت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد و بجا  
 بر چیز که از تو فوت شود تا سنف منهای که شیمه صبیان و ناقصان است اهل ملک خود را بکسب  
 فنون علم امر کن و کسی را که در علم فائز شده باشد بخیر عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت  
 سبب زیادتى محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جلیل و بادشاهی یونانیان  
 بسیار من همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را تحصیل علوم امر میفرمودند و بمرتب که  
 و خزان در خانه پدران و افاض و ادب نو آیین و اصل علم طب و نجوم میدانستند ای جلایک  
 قواعد کلیه علم طب و نجوم باشد میدانستند از دست کسیکه ستمه تو نباشد چیزی مخور و از  
 محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش کن که بادشاه هند تحف از برای تو فرستاد  
 و از جمله آن کیزکی بود که اورا از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب با فاعی شده  
 بود و غرض ایشان از ان قصد ابلاک تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه



کردم ای اسکندر بیک لیل حکم کن شاید که آن خطا باشد و چون دلائل متعارض شوند یعنی بعضی دلائل مقتضی طریقی شوند و بعضی آخر مزج طرف دیگر در نصیورت میل بطرف اقوی کنی هر چه اقوی باشد بان حکم کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل غیران سبوت شده اند و عدل صورت عقل است یعنی چون عقل مجرب و است از صورت و ماده پس صورت او در ظاهر همین عدل است چه عدل مقتضای عقل سلیم است و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل میند گفته اند عدل سلطان بهتر از خُصْبُتِ آن است خُصْبُتِ فراخی سال یعنی هر چند خشک سالی باشد اما بعدل بادشاه عادل رعایا در میده اسن خوانند و بخلاف عکس که هر چند فراخی بود اما از ظلم سلطان هرن در عالم اضطراب خوانند مانند سلطان عادل انفع است از مطرد ابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار بزمینی نوشته بود که ملک عدل و در برادر اند که هیچکدام را از ان دیگر استغنائیت پس



عدل ملازم ملک خواهد بود و بالعکس و بعد از ان برسطا طایس میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم سبب دیگر در صورت دایره تغییر وضع میکنم تا صورت توالی ای سانی بودن و تشاک نشان مجسوس هرگز

و زبد جان کتاب ای رساله اسطاطالیس و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر این دایره را بغیر آن رساله بفرستادمی کافی می بود صورت دایره این است را قلم نقش بر این شعار و ناظم این عقد نفاست آتا رفیق جانی محمد بن سعد و وانی میاس دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطان خود را در دایره وار در معرض استفاضه شواقی سعادت انوار خاطر علمای نامدار اعلی الایدی و الابصار آورده و لو اسع الاستدق فی کارم الاخلاق که ساکنان مسالک استمال



بر اینها می آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه با نور عالم قدس و نزاهت توانند برد  
از فیض خاطر خورشید با اثر ایشان اقتباس نمود براعت بالفتح تمام شدن و فضل و کمال نقایص  
بالفتح پسندیده و مرغوب با اثر بهمه و الف بهروندن مفاعل آثار و نشانه شوارق تابش با اولی الاید  
و الابصار عبارت از بودن ایشان بمشصف حکمت علمی و حکمت نظری اقتباس فایده گرفتن و ضمیر  
ایشان راجع بسوی علمای نامدار و قوله لوامع الاشراق فی سکارم الاطلاق مفعول اقتباس نمود  
واقع شده قوله که کسان تا توانند بر وجه وصفیه لوامع الاشراق در وقتیکه غزال غزاله بخواب  
جدی بود غزال بالفتح آهوبره که در حرکت و رفتار آه با شد غزال بالفتح آفتاب جدی بالفتح  
نام برجی از بروج دوازده گانه فلکی یعنی اقتباس این کتاب تمام آن در وقتی است آفتاب  
در برج جدی بود انحنی سلطان اقلیم چهارم فلک در اکای منقلب شتوی بر شمشلاق نزول فر  
سلطان اقلیم چهارم فلک عبارت از آفتاب است الکا بضم اول سکون ثانی و کاف بالفتح شیه  
فلک بودم و زمین را گویند شلاق بالکسر فرد و کاه شکرو رزستان باید دانست که برای  
دانستن منقلب شتوی ضرور است از بیان چند مصطلحات علمیه و آن این است که هرگاه فلک  
و هر کره که باشد حرکت دوری وضعی کند در آن دو نقطه متقابل ساکن باشند که مسمی القطبین و  
چون قطبین فلک البروج که فلک هشتم است غیر قطبین عالم است پس ضرور است که تقاطع کند  
منطقه فلک البروج منطقه فلک الافلاک را که معدل النهار گویند بر دو نقطه متقابل که یکی از آن مسمی  
است با اعتدال ربیعی از جهت اعتدال روز و شب و آمدن ربیع وقت رسیدن شمس بدان  
نقطه و نقطه دیگر مسمی است با اعتدال خریفی از جهت اعتدال روز و شب آمدن خریف حین رسیدن  
شمس بدان نقطه و نیز ضرور است که بعید شود بغایت بعد و اتره البروج از معدل النهار بر دو نقطه  
متقابل یکی از آنکه جانب شمال است مسمی با انقلاب صیفی است از جهت انقلاب زمان از ربیع  
بصیف حین وصول شمس بدان نقطه و دیگر جنوبی مسمی است با انقلاب شتوی از جهت انقلاب  
زمان از خریف بهشت و وقت رسیدن شمس بدان نقطه پس قسم شد فلک البروج باعتبار

نقطه اربعه مذکوره بچهار ربع و هر ربع منقسم بسه قسم پس جمله دوازده قسم که هر یک است  
 برج سه ازان ربعی اند که حل و ثور و جوزا باشد و سه صغی که سرطان و اسد و سنبل است و این شش  
 برج شمالی اند و سه ازان خریفی اند که میزان و عقرب و قوس باشد و سه شتوی که جدی و  
 دلو و حوت باشد و این شش برج جنوبی اند پس مؤلف محقق میفرماید که اتمام این کتاب وقتی  
 بود که آفتاب در برج جدی یکی از بروج ثلثه منقلب شتوی است بر شمس لاق نزول فرمود و عالمان  
 قوای نامیده را از تصرف در مدخل طبیعت عزل نمود یعنی سلطان فلک چهارم چون در منقلب  
 شتوی نزول فرمود عالمان قوای نامیده را که عبارت از نشو و نمای نباتات باشد از تصرف  
 بازداشت چه در ایام شتا فصل بهار نیست بلکه ربع پس از شتا میاید بر چون دیده اعدای  
 دولت خاقانی اشک باریدن گرفتند یعنی باران که بموسم شتا عادی است میبارید بلکه چون گفته  
 احوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده یعنی بهمه جا باران باریدن گرفت  
 تا آنکه گوی زمانه چون بهار هر زره که در خزانه خزان جتمع آورده بود در قدم سلطان ریخت  
 اکنون لای اقطار امطار بر طبق شمار می بند تا عساکر منصوره را از مدخل جزیره عمان در بر سر  
 او را بر بد نسبت زر بخزان و ریختن آن قدم سلطان از جهت آنست که در خزان یعنی موسم  
 خریف بر کهای درختان زرد و ریخته میگردند و هوا را از خاک غباری در دل بودا یا باند و شدابر  
 فرو نشست یعنی هوا که در موسم خریف غبار آلود شده بود در موسم ریستان بار غبارش  
 فرو نشست آب آشفتگی و بهر زره گردی میش گرفته بود باد او را بر بنجیر است معینش ظاهر است  
 بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از گنج خانه بدر  
 آرند یعنی از بسکه آفتاب صین بودن او در برج قوس که ایام خریف است تیر شعاعی بر زمین  
 انداخت اطفال نبات از خوف آن تا حال که آفتاب در برج جدی آمده از خانه زمین سر بر  
 نیارند چه نشو و نمای نباتات در موسم ربیع است که زهره بر آید که از اختلاف هوا دماغ فشرده  
 بود لاجرم آب از خیشوشش کشاده زهره بر آید نهایت سردی تحت کره شش مؤلف

میگوید باریدن باران در موسم شتا گویا که عزم بر باران کام شده است مقلی است که زمین را پت سرما  
 بود اکنون در عرق افتاده چون پت و دیگر امراض را بجران لازم است پس نمی زمین از باران علامت  
 بجران تپانست که از آلت پت از عرق میکند شاخای عریان چون روستایان بی برکت نواست نظر  
 نطعت نوروزی مانده یعنی شتا خاک که در فصل خریف از برک عریان شدند منتظر آمدن نوروز اند که  
 اصل فصل بهار باشد چار را چون مقامان تپی دست عریان درق و ذب و اراق از دست رفته یعنی  
 چار در فصل شتا که بعد خریف آمده مانند تپی دست عریان است اوراق او که در خریف مانند ورق طلا  
 شده بودند ریخته شدند ز کس را از انتظار نسرین و یاسین صحبت یاسین شرکان سفید گردیده یعنی  
 گل ز کس را ز عدم بودن نسرین و یاسین که در ایام بهار میشکفت سفید شرکان و دنا بینا گردیده چمن را  
 از چندین اطفال ریاضین خبر ز کس قره العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده چه شگفتن ز کس  
 موقوف بر بهار نیست باغ را از پایاست او کلان برستی ثابت قدمی چون سر و دست نداده این  
 رو و خلعت دیبا مخصوص با و داشته چه سر و همیشه سبز سیب باشد از آن تاریخ که در آفتاب از بلاد  
 شمال میل بجانب جنوب نموده هوا فیا و حرکت های خنک کرده و خاک تر دامن آغاز نهاده حرکت خنک  
 کنایه از سستی و کاهلی باشد تر دامن کنایه از فسق و فجور و معصیت است پچی چون آفتاب که در جنان  
 بود از جانب شمال میل بجانب جنوب فصل خریف و شتا باشد نموده هوا خاک که بنزد اعرایا و از آن  
 ماند سستی و نافرمانی در ملازمت نمودند از جهت بعید بودن حاکم ایشان فصل خریف و شتا را  
 بر دوت لازم است شدت سرما بمرتبه که افامی و الفس در دهن رسیده غلبه برف بدرجه که نزد بانی  
 بکوه تاثیر بسته کرده اثیر کرده اشن باشد که ماتحت فلک قمر است و بالای سار غاص شیر لان از نیب  
 لشکر سرما در شکر و باه و سوز خنیزه چه در ایام سرما پوستین می پوشند و لاوران از صولت قلب شتا  
 بقلب شتا پناه بسته قلب اول یعنی دل و وسط هر چیز و قلبانی بمعنی سرنگون و از کون پس قلب  
 شتا اشن باشد آسمان از تغیر هوا سحاب سحاب در بر گرفته سحاب بالکسر جانور است معروف  
 که از پوست آن پوستین می اندازند سحاب بالفتح از بر کمان در خط و عمده ال مزاج الزام قانون کانون

لازم دانسته کانون نشندان فی فی چگونیم که با پاس عالت سلطانی طبیعت را چه مجال گزینند  
تجاوز نماید و از اخلاف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهند بلکه بحکم عدل سلطانی  
ممدوح محقق دوانی که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزو جذبی که بمروارایم از زمین کسب کرده بود  
اکنون ادا میکند یعنی آنچه در ایام صیف هوا بخارات زمین را جبر نموده بصورت ابر جذب کرده بود  
اکنون باران شده می چکد و ابر هر بخاری که از بخار غصب نموده در عوض در دانهها باز میدهد یعنی  
هر بخاری که از بخار بر خاسته بصورت در دانه و در صدف ریخته سمع از انجبت تاسیس عمارت عالم آب  
در کل میریزد تا سیلاب و بنادن عالم در اینجا عبارت از نباتات است آبای علوی پیرانند سیر نشاط  
جوانی از سر گرفته بجبت طلب نسل نبات نطف قطرات در حمام امهات سفلی ایداع میکنند آبای علوی  
کنایه از افلاک باشد امهات سفلی زمین باشد نطف جمع نطف آب منی اینجا مراد از آب باران است  
ایداع بیای ثناته تحتانیه سپرون و امات داشتن مواد اسن و امان در بدن جهان انوار ظلم  
و عدوان محترق شده بود طیب حمت الهی بجا نور تسکین حرارت فراجش میکند مزاج زمان از  
بیوست حوادث دوران مخوف شده مدبر طبیعت بشر تباهی ستوالی علا حشش ننماید نهال اكمال  
اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رفت سلطان سبرات آثار بی بجو  
باز آمد خوشیده ای خشک شده سبرات بالفتح جمع مبرة المبرة و المبر بالکسر فرمان برواری کردن  
مادر و پدر را خلاف حقوق آب سجوی باز آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد و نتیجه دلپای  
بکنان که از دهمای سر و اهل طغیان تو تکره بسته بودند نسیم سعادت آنحضرت شکفتن گرفت اهل  
طغیان حکام فارس که پیش از ممدوح بر مملکت فارس متولی بودند و از نظار و اشکال این اسباق  
تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت از اثر برودت حوادث نموده بودند و کلبن طبیعت  
بسموم هموم خوشیده بمقتضای فانظر و الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چش فکرت  
از اعصاب فطنت نور این حقایق از کتم کمون متفق شده و با آنکه طلعات که در وقت علانی روز کار  
افاق مل و جان فرو گرفته نزار این دقایق انغم غیاب غفا منتقل گشت سلسال بالفتح آب روشن

و خوش که بگو باسانی فرود و دوت بشدید یا اند نشد در کار غضن جمع غصین شاخ غیا بنین مجب  
 جمع غیبت ریگی متعلق شکافته شده معنی آید که میانه بین نظر کن بنشانهای رحمت خدا تعالی میس  
 باثر هر که بگوید زنده میگرداند زمین را با شجر و انهار و زرع و نبات پس از هر که و فسردهای آن  
 و هم از پرتو آن این را می روشن از مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله با نوار القاب بیاور حضرت  
 صاحب مانی و لمعات اوصاف میمون سلطان مکانی منور شده مغرب آن تیر از پرتو نام سعادت فرجام  
 ایشان ستیز گرد و تا همچنانکه مشرق مغرب عالم از نوار سلطنت ایشان روشن است مطلع مغرب ایشان  
 رساله نیز بمیاسن القاب نبابت انتساب ایشان مزین کرد و در مراد از حضرت صاحبقران حسن بیک خان  
 و از سلطان سلیمان بیکان سلطان خلیل فرزندش یعنی پیرین فلک جهان داری و سعدین پیر کما سی  
 که یکی خورشید و دیگری شمع کرد و در مشرق و مغرب عالم را فرو گرفت و یکی ماه صفت بفرغ نصف  
 طلعت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده خورشید و سلیمان گنایه از حسن بیک خان و ماه عباد  
 از پیشش اگر در ممالک فلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شهر  
 در یک مرتبه مجتمع شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه  
 کیمی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته که کیش را شبانی کرده و غراب چوز را دیده  
 بانی نموده غزاله بالفتح آفتاب اسد نام بر بیک بصورت شیر است ثور هم برجی است شبیه بکاو  
 مرتفع بالفتح چراگاه تنین کبکسل و ثانی اثر در ماه و صورتی است از بیت و یک صور شمالی فلکی سوای  
 بروج دوازده گانه که در اطراف و جواب فلک واقع شده اند و بروج دوازده گانه هر منطقه آن  
 توامان نام برج جوز است که بصورت و طفل بر بنده دست در کردن یکدیکه را نداشتند غزاله در کنار  
 اسد جای گرفتن عبارت از درآمدن آفتاب است در برج اسد و ثور با شیر در یک چراگاه جمع  
 شدن عبارت از است که هر دو برج مذکور شمالی اند و یکجانب جمع شده و آرمیدن تنین  
 و توامان در یک بستر ازین قبیل است نسبت غراب با چوزه باعتبار آنکه حیفه خوار است در ایام  
 رفت ایشان گریان درین خبر صبح بمشعل نتوان دید و بخون غشته غل از شفق بچرخ نتوان طلسمید

قوله بمشعل متعلق دیدست و بچراغ متعلق طلبید پس معنی فقرات ظاهر است در چشم روشن  
 سلطنت اند که روشنی ایام از دیدار ایشان است و در دست از رسیدن خلافت اند که قوت به اسلام  
 از زور بازوی اقتدار ایشان است هر که سر از طوق عبودیت این دو غلیفه خدای بیرون بردارند  
 و از طوق لعنت در گردن خود دید و اگر پای از بناده اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت  
 ابدی کردید که با چون گاهی بغضب تعرض برک گاهی میگذرانیم سیاست ایشان چهره گاهی کرده بینی  
 هرگاه که کبر با بغضب تعرض برک گاهی میگذرانیم سیاست هر دو معروج رنگ گاهی گرفت و تقاطیس  
 از آنکه بواسطه جذب سوزن که خاصیت دست بیتیغ کشیدن ششم شسته از نهیب سطوت ایشان  
 خون در بدن تقاطیس سخته سیاه برآمده و معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای برکت  
 و استقامت را اساسی از نو ساخته یعنی بعد فتح مملکت لا جرم مدعی الایام و الایالی امداد و تسخیر  
 متوالی است و از اطراف عالم و انکاف برویم اقبال روی برستان زندگی و انقیاد مدعی بندگی الایام  
 و الایالی غایت روز و شب یعنی همیشه بر تشدید راه صحرایم تشدید میم دریا آمدن تقالی تا سالک  
 سالک بر و بحر برده نای خورشید و ماه از و رطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با نوار  
 عدالت این دو همیشه خورشید انبناه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و  
 یکی واسطه قلاعه سلطنت و اذیت است منور دارا و جهان را از سیاسی آثار قرین  
 مدین فلک جهان داری و انظار نیرین سپهر کاسکاری بقضای مطالب برسانا و الا لایم  
 که امکنه عبادک فی ظلال الرافعة فمکنهما علی سریر الخلافه و  
 حکما انا ضاع علی بنی نوع الانسان سجال العدل الاحسان فایده ما بمنزله التائید  
 و الاثمنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه من ذوی العیان یعنی ای باری تعالی چنانکه جای  
 داده اند هر دو ای بادشاه و فرزندش بنده کن ترادرسایه رافت و دست ده آن هر دو  
 را بر تخت پادشاهی و چنانکه فرستاده اند آن هر دو بر بنی آدم دلوهای پراز عدل و احسان  
 پسر تائیده ایشان را با فرونی تائید و منت بحق برگزیده پیشوایان دین که رسول اکرم

محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم است و آل پاک و اصحاب و کرام و اهل بصیرت اندلله الحمد و الحمد  
و انشاء و تحمید و در زمان سعید و اوان حمید بمشرف آفتاب عالینا بقبال سلطان زمان ظریف  
و دوران صاحب اسیف و القلم مرجع طبقات عالم التخیل بالفضایل الانسیه و القایز بالمبادی القدریه  
کشف الاسلام و المسلمین ظل نافذ بر العالمین لازال لواء دولت مشرقه بین الانام الی  
ان یكون الی الی فی قضاة لایام لواء این سواطع چنانکه از مطلع ظهور نموده مغرب را فروغ بخشیده  
اسید از علای عصر و فضلالی دهر که نقادان سخن و کامل عیاران بر فن انداخته که آنچه درین  
کتاب از سبب بیان و خطا و نقصان زفته باشد بحکم کل انا تیر شرح با فیه بر قصد فهم و قلت علم  
این اقل البیضاء حل فرموده با صلاح آن کوشنده و ذیل عفو بر لزات این عاصی پوشنده و العذر  
عند کرام الناس متجرب و از تحسین افتادات زمان شرح و بسط این لمعات آنکه مرور و بهور از طبیعت  
انگیزی صعب طیب طیب طیب قدوم ابو الطیب و الظاهر علیه التحمید فی الاول و الاخره عالمی رسیده  
که عدت عشره اثنی عشرین کاخ عشرت سرای نامیت عشرت کرین شده و سنات شش بعلم  
رتبت این عشرت را شطر عدت خود دانسته بل ضعف او را عشرت خود پنداشته فی المجلد عدت

عشرات و سنات بر تبه متوقف که بشرف بعد ذی النحل و مثل الفصل

شرف واحدی از احاد کیم پاگی و دین عشرت کده بار نیانته فی

صفری گذشته که سحر است تزلزل چشم باز کرده

الحمد لله و الا و اخره الصلوة و السلام

علی فضل سیکه کثیر التوبیاء علی

و محامیان تالی

کتب بنده خاکسار سعید الغفار عینی

صعب طیب طیب طیب قدوم ابو الطیب و الظاهر علیه التحمید فی الاول و الاخره عالمی رسیده  
که عدت عشره اثنی عشرین کاخ عشرت سرای نامیت عشرت کرین شده و سنات شش بعلم  
رتبت این عشرت را شطر عدت خود دانسته بل ضعف او را عشرت خود پنداشته فی المجلد عدت  
عشرات و سنات بر تبه متوقف که بشرف بعد ذی النحل و مثل الفصل  
شرف واحدی از احاد کیم پاگی و دین عشرت کده بار نیانته فی  
صفری گذشته که سحر است تزلزل چشم باز کرده  
الحمد لله و الا و اخره الصلوة و السلام  
علی فضل سیکه کثیر التوبیاء علی  
و محامیان تالی

# خاتمه

ای حمد تو سرآمد اسرار همه بودی مشک تو پیرایه گفثار همه دای نام تو زینت ده کردار همه بودی فکر تو راحت ده آزار همه  
 آرایش نفوس نبی آدم نیایش خدوند عالم است که مودب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلق با خلاق الهی  
 در کنار جان بناده و محفلان سرور بدی و سعادت سرمدی را در کمال تهذیب خلاق جلای و جالی واده و پیرایش ارواح انس  
 جان ستایش سلاله سلسل امکان است که بعثت لایم کسارم الاخلاق لفظی از کتاب سلطوت و جلال دست - و انکاح علی طلق  
 عظیم کلمه از صیغه غفلت و کمال او صلوة الله علیه علی الدوام و محابه التا وین با و به - اما بعد بر خواطر خورشید منظر ارباب  
 نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخه سلطوت بخش دانند تا دیب حذوبت افزای کام تهذیب علمی اعظم ساطع الافاق فی شمس  
 لوامع الاشرق معروف ببشر خلاق جلای ضیاء بخش بهیونی و اعلی مولف فاضل جلیل عالم بنیل جامع معقول و منقول  
 حاوی فروع و احوال کاشف علوم صوری و معنوی واقف اسرار خفی و جلی مستحب علمانی من مولوی محمد یوسف علی بن مفتی  
 ریاست کرناٹک سنی الشیخ جلیل و جلجل انجمنه مشاوه کتابت که از غایت تدقیق ادراک معانی عبارت قرآن نفهم عوام دور از نهایت  
 تحقیق کمشفت غیبیات معنیش از ان عوام معدود علی الخصوص بقضای مطلقه اش تا آخر لامع اولی ادراک خواص هم یاری پروردگار  
 ندارد - در هوای اوج نعت مطالبش با کسودن خارج از غیر امکان مشیار و نظیر برن بنده کشف خیر خواه عالمین محمد نظام الدین  
 تاجرت کتب سکن مدراس مینو اسس ترغیب و تحریص جناب قدوة العلماء زبدة الاصفیا حشره قبل و هم معدن لطفنا کرم  
 فیاض عالم و عالمیان پشت پناه مستند ان مولوی سید فیاض حسین صاحب ناظم نظم جمعیت حیدرآباد و کهن اولاد الله  
 برکات خورشید انطباضش نمود - بجد الله و مشکرا و از آنکه با سیر الزمان بصحبت او ستاد و طیل القدر فاضل دوران مولانا مولوی  
 عبد الکریم صاحب دایم الفضاله بدستی تمام الاکلام در مطبع نظام المطابع خاص حلیه حسن پیرایه و با گلگون نوی آراسته  
 صورت تکمیلش افتاد - فقد انجمنه الشمسی در کف کرم شتاب یافت - و بد رالدهی بردست سبیل تمام یافت بود  
 با خلاق الاخلاق مشرق لوامع الاشرق لعوان کمال اشرقی یکشف انظار هم خود اعین کمال را برقی تکلیف ابصار هم  
 تاساتی عیش عالم جانست در این بادیه فیض ستاست از خوش نشسته دارد این چنین می دوستان دارند قدر این می بود  
 در این بادیه بجان خردستان گرازل ولی تو نیز بستان بود

## اعلان

این کتاب جب قانون ششم سکنس لایم - کتب است و پنج شصت و هشت و سی و دو خطی است و در این کتاب کسی که بخواهد حق  
 قصه انطباع نماید بعضی منفعات خستار و زحمت نکشند که با یکدیگر از هر قدر مفروق احوال مفروق است اجتناب از گرفتن آن نمایند  
 العبد محمد نظام الدین تاجرت کتب مالک مطبع نظام المطابع مدراس















